

سلام الله علیها

نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org

امام علی صدای عدالت انسانیت

جرج جرداق

مترجم: سیدهادی خسروشاهی

بزرگمردان «آتن» و «کوفه»

* هرکدام در دوران خود، نماینده جامعه ای نو و نیازهای جدیدی بودند، و به همین منظور، سنت های کهنه را درهم کوبیدند و بنیاد نوی را پایه گذاری کردند؛ ولی دشمنان به مقاومت و بدخواهی برخاستند و آنان، همچون کوهی استوار، در برابرشان ایستادند و ایمانشان نسبت به اصالت حق، افزایش یافت!

* هر دو با فطرت پاک و سلیم انسانی و نیروی عقل و گرمای قلب و آتش درون و شعله ایمان و اعتقاد به نیکی و نیکویی زندگی، با اشراف و طغیانگران و سرمایه داران و زورمندان و کسانی که سرباز و سرنیزه داشتند، به مقابله برخاستند و در برابر آنان ایستادند!

* و هر دوی این مردان، یادگار بزرگ انسانیتند.

شاید عده ای پرسند (و حق هم دارند) که ما چرا در بحثی که مربوط به علی بن ابی طالب علیه السلام است از سقراط سخن می گوئیم؟ در صورتی که سقراط نه معاصر امام بود و نه یک فرد عرب و مسلمان، یا حتی عرب مسیحی به شمار می رفت؟ بلکه «سقراط» در عصری بسیار پیشتر از «علی بن ابی طالب علیه السلام» می زیست و یک یونانی بت پرست بود!

به این پرسش چنین پاسخ می گوئیم که ما از روی قصد و عمد، سخن را به اینجا کشانیده ایم، چراکه با اینکه سقراط نه در عصر امام علیه السلام می زیست و نه یک فرد عرب مسلمان یا مسیحی بود، ولی باید توجه داشت که در اینجا نکته ای وجود دارد که ما هنوز عادت نکرده ایم درباره آن کمی بیشتر فکر کنیم و آن را مورد ارزیابی قرار دهیم و آن نکته این است که: حقیقت، در هر عصر و زمانی یکی است و با مقیاس و سنجش قرون و اعصار، نژادها و ادیان، نه به ما نزدیک می شود و نه از ما فاصله می گیرد! و بدین ترتیب سقراط بزرگ، برادر علی بزرگ به شمار می رود و رابطه این دو با هم، همان رابطه ای است که همه قرون و اعصار، نژادها و ادیان را به هم پیوند می دهد و آن: انسانیتی است که به انسان نیکوکار و گرانقدر، ارزشهای ثابت زندگی و نیکی همه جانبه هستی، ایمان دارد و همین ایمان است که باعث می شود انسانی در راه آن مرگ را با شکیبایی و تبسم و عزم راسخ، استقبال کند و بگوید: «من به سوی مرگ و شما به سوی زندگی» (۱) و یا بگوید: «من دیروز دوست شما بودم و امروز عبرت و پندی برای شما هستم و فردا از شما جدا می شوم. خداوند شما و مرا بیامرزد» (۲). با اینکه شرایط و امکانات، زمان و اوضاع بین علی علیه السلام و سقراط جدایی و دوری ایجاد کرد، ولی افقهای روشن فرزندان بزرگ و کامل آدم و حوا آنان را در یکجا دورهم گرد می آورد. این فرزندان بزرگ انسانیت، هیچ کاری را انجام نداده اند مگر آنکه ما در آن کار، شکل و صورت انسان بزرگ و پیشرفته در هر سرزمینی را دیده ایم، اینان هیچ سخنی را بر زبان نیاورده اند مگر آنکه از آن ندای وجدان بیدار انسانی را (که در سایه عدالت هستی و ارزشهای زندگی یگانه شده است) شنیده ایم.

پس اگر در تاریخ و در بین بزرگان، گروهی باشند که با هم پیوند و برادری دارند و در زندگی و گفتار و کردار خود، به اصل و حقیقت واحدی خدمت می کنند که به مناسبت اختلاف زمانها و مکانها، حوادث و شرایط، فقط در جزئیات و مواد با یکدیگر اختلاف دارند، بی شک باید پذیرفت که «علی بن ابی طالب علیه السلام» و «سقراط» هر دو، در اصل آنچه که گفتند و به آن عمل کردند، به حقیقت واحدی خدمت کرده اند و حتی در همه جزئیات و موادی که بیان داشتند، و یا حداقل در بیشتر آنها، اشتراک نظر دیده می شود.

اکنون به آنچه که ما آن را مجوز این ادعا می دانیم، توجه کنید:

فقط کوشش کوتاهی در بررسی وضع این دو مرد بزرگ، به ما این اجازه را می دهد که وجوه و عوامل شباهت بین این دو بزرگمرد را به دو بخش اساسی تقسیم کنیم: نخست وجه شباهت عمومی و سپس عامل همانندی خاص.

۱. در مورد اول به طور خلاصه می گوئیم: هرکدام از این دو مرد، مظهر گراندوری از اراده یگانه و شکست ناپذیر و ایمان عمیق به نیکی مطلق هستی و انسان هستند. و هر دو کلید گنجینه مهر پر عظمتی به شمار می روند که افراد بشری هنگامی که اندک توجهی به یگانگی هستی معطوف دارند آن را احساس می کنند و خواهند دید که یگانگی هستی، ارزش واحد و همه جانبه ای دارد که هرگونه حقیقتی از آن ناشی می شود.

علاوه براین، هریک از این دو مرد، شکل زنده و جاودانه ای از فراهم آمدن نمونه های عالی انسانیت در یک فرد را به ما نشان می دهند و همچنین ترسیم کاملی از یگانگی همه جانبه عقل و اندیشه و قلب و وجدان را جلوه گر می سازند و در تحکیم آن رشته از اصول اساسی و همگانی می کوشند که زندگی فرد پاک و منزّه، وابسته به آن است و بنیاد دولت و حکومت عادل و ارکان و ستونهای بقای انسانیت نیز بر آنها استوار است.

داستانها و حوادث مربوط به زندگی «سقراط» و «امام علی علیه السلام» و دشمنانشان، جالبترین داستانهای مربوط به جنگ بین نور و ظلمت و تاریکی و روشنایی در تاریخ بشری را مجسم می سازند و بهترین نمایش در مورد نزاع بین حق و باطل، عدالت و ظلم، زندگی تحول پذیر و مترقی و جمود و کهنگی را به روی صحنه می برند.

۲. درباره قسمت دوم، یعنی وجه شباهت خاص، به نمونه های زیر توجه کنید: هرکدام از «سقراط» و «علی بن ابی طالب علیه السلام» فصول زندگی عمومی و اجتماعی خود را در سرزمینی آغاز کردند که در آنها: شمار اشراف، استثمارگران، سودپرستان، حکومت طلبان و یارانشان بی شمار بودند. آن دو در دورانی حیات اجتماعی خود را شروع کردند که هرج و مرج در روابط دولت و ملت حاکم و محکوم، شایع و عمومی شده بود و مقیاس کارها و اخلاق عمومی، معکوس و فردپرستی و خودخواهی به مرحله ای رسیده بود که هر فردی فقط در اندیشه سود خود بود!

هرکدام از «سقراط» و «علی علیه السلام»، پیش از آغاز زندگی اجتماعی، به علت پیوند مستقیم با یک یا چند بزرگمرد، از نقطه نظر پرورش مقدماتی، وضع مناسبی داشتند. و گویی که قضاو قدر، چنین خواسته بود که تولد و پرورش هرکدام از این دو مرد بزرگ، در عصری باشد که عصر جنگ های بی پایان و پی در پی به حساب آید. و از همین جا بود که «سقراط»، جنگجوی سرسختی به شمار می رفت که دشمن از او می هراسید و از ترس او، به دیگری پناه می برد؛ چنانکه «علی بن ابی طالب علیه السلام» نیز چنین بود. «سقراط» آنچنان دلیر و از جان گذشته بود که تاریخ نویسان از کمتر کسی که در دلیری و شجاعت هم پایه یا همدیف او به شمار آید نام برده اند، چنان که «علی بن ابی طالب علیه السلام» نیز چنین بود. «سقراط» در زندگی، آنچه را که سخت و خشن بود بر خود ترجیح می داد و «امام علی علیه السلام» نیز چنین بود! در مورد پارسایی و بی اعتنائی آنان به دنیا، مطالب آنچنان روشن و معروف است که اصولاً نیازی به بازگو کردن مجدد نیست.

هر دوی این بزرگمردان، مسئولیت عقل و وجدان را درباره بیچارگان، گمراهان، رنج دیدگان و طردشدگان جامعه آن روز احساس کرده بودند و به همین دلیل زندگی خود را وقف راهنمایی آنها و برطرف ساختن سایه ظلم و ستم از زندگی آنان کردند تا آنکه در این راه به شهادت رسیدند؛ در صورتی که هرکدام، به خوبی می توانستند این روش را در زندگی خود پیش بگیرند و به شهادت نیز نرسند!

آنان، هر دو با طغیانگران و ستمگران و صاحبان مقامات و سودپرستانی که از بیچارگی و نادانی مردم سوء استفاده می کردند، به طور آشتی ناپذیری جنگیدند و آن ظالمان نیز برضد آن دو توطئه چیدند؛ فشار آوردند و هر روز با مرگ جدیدی تهدیدشان کردند! تا آنجا که وعده صلح و آشتی، امنیت و آرامش را موکول به زمانی کردند که سکوت بر لب گزینند و از زشتی ها و تباهی های آنان چشم پبوشند، ولی آن دو هرگز حاضر نشدند که راهی جز استقامت و راهبری جز وجدان و راهنمایی جز عقل و خرد را بپذیرند. و به همین علت بود که برای «سقراط» جز کسانی که راهشان را الهام زندگی روشن ساخته و فضیلت و برتری هدایتشان کرده بود، یاری باقی نماند. چنان که برای «علی بن ابی طالب علیه السلام» نیز یابوری، جز گروه انگشت شماری که انسان دوستی در آنان اوج گرفت و مردانگی و جوانمردی در دلشان به جنبش درآمد، باقی نماند. هر دو، به مسائل عمومی ای توجه داشتند که حیات روحی و معنوی عصرشان و همچنین مفهوم زندگی مردم، در آنها خلاصه شده بود، و به همین علت آنها را مورد بررسی و ارزیابی قرار داد. و تا آنجا که امکان داشت، در طول حیات خود، در راه بهبود آن ظواهر، کوشیدند. و هریک از آنها، در دوران خود، نماینده و مظهر جامعه نوین و نیازهای جدیدی بودند و به همین جهت به دگرگونی وضع عمومی مردم همت گماشتند و رسوم و سنتهایی را که اشراف و بزرگان! از پیشینیان خود به ارث برده بودند و یا تازه به دوران رسیده ها و نورچشمی ها آنها را به وجود آورده بودند، هرچه بود از بین می بردند، تا به جای آنها، چیزهایی را که لازم و ضروری است، بسازند و به وجود آورند. و بدین ترتیب «سقراط» یک فرد انقلابی شمرده شد و «علی بن ابی طالب علیه السلام» نیز یک فرد انقلابی به شمار آمد، گرچه در طول تاریخ، رهبران اصلاح طلب! نخواستند، به او لقب بزرگمرد «انقلابی» بدهند. و هر دو، درواقع خطر بزرگی برضد طبقاتی معین از کسانی که از اوضاع موجود سوءاستفاده می کردند محسوب می شدند. ولی گروهی که در آتن می زیستند ظالمانه و ناجوانمردانه، تهمت ها و افتراهایی را برضد سقراط گردآوردند و بر او نسبت دادند و گروه متجاوز و گناهکاری هم که در حجاز و شام به سر می بردند، برضد «علی بن ابی طالب علیه السلام» به شایعه سازی و جعل تهمت پرداختند. و این از شگفتی های تصادف است که «سقراط» را به گمراه ساختن مردم آتن و تحریک آنان به قیام علیه حکومت و قوانین آن زمان متهم کردند، و علیه «علی بن ابی طالب علیه السلام» نیز به دسیسه چینی پرداختند و به او تهمت زدند که مردم کوفه و فرزندان عرب را گمراه کرده و آنان را به قیام علیه «عثمان و مشورت با مروان!» ترغیب کرده است! و این نیز از شگفتی های تصادف است که «سقراط» از طرف طبقه حاکم بی شرم یونان و هوادارانشان و همچنین از طرف گروههای سوفسطایی (که با یکدیگر دشمنی داشتند و فقط به دلیل حفظ مصالح مشترک پست و مسخره شان متحد شده بودند) مورد تکفیر واقع شود و «علی بن ابی طالب علیه السلام» هم از جانب طبقه حاکمه بیشرم عرب و اشراف و یارانش (که باز به خاطر مصالح و هوس هایی دور هم جمع شده بودند) تکفیر گردد.

اگر می خواهید بدانید که چرا سقراط «کافر» شد، باید چگونگی آن را از «میلیتوس» و «انیتوس» و «لیکون» و همه «سوفسطائیان» (۳) پرسید! چنان که اگر بخواهید از علت «کفر» علی بن ابی طالب علیه السلام آگاه شوید باید چگونگی آن را از معاویه و «مروان» و همه افراد «بنی امیه» و «خوارج» و هواداران شان سؤال کنید! و هر دوی این بزرگمردان در هر میدان و فرصت و وضعی، در برابر تبهکاران قد علم کردند و نفاق و دورویی سیاست پیشه گان عصر خود را به باد دادند و نیت های پلید آنان را آشکار ساختند و در واقع، «سیاست» را از چهارچوب «آشوب طلبی و سودپرستی» خارج ساختند و در مسیر صحیح و درست آن که همان: «کار و کوشش آگاهانه ناشی از فضیلت در راه عموم مردم» باشد، قرار دادند.

هر دوی این بزرگمردان، بر ادای وظیفه و انجام رسالت اجتماعی ای که برعهده اندیشمندان و حکما و فلاسفه قرار داده شده است، اصرار ورزیدند و بدین ترتیب تبدیل به «زمامداران ملی» و «رهبران بشریت» شوند. و در مکتب آنان، هر قانون و حکمی که از طرف فرد صاحب نظر، اندیشمند و حکیم و فیلسوفی صادر نشود، قابل قبول نیست و هر حکومتی که راهبر آن متفکر و دانشمند نباشد، آن حکومت، یک غصب احمقانه و یک کار پست و فرمانروایی بی ارزشی خواهد بود! و هر دو، با فطرت پاک و سلیم انسانی و نیروی عقل و گرمای قلب و شعله وجدان و آتش ایمان و اعتقاد به نیکی و نیکویی زندگی، با اشراف و خوشگذرانهای مسخره و سرمایه داران و طغیانگران و نیرنگبازان و کسانی که سرباز و سرنیزه داشتند، روبرو شدند و در برابر آنان ایستادند و به مبارزه برخاستند.

هر دوی این بزرگمردان با دشمنان و مخالفان خود، به رفتار ناشایست دست نزدند و بدین وسیله، میدان را برای «آزادی فکر» و «نظریه آزاد» باز گذاشتند و اندیشه ای را که می گفت: «ظلم و ستم یک عادت بشری است» و زمامداران تاریخ و اکثریت متفکران پیشین در سایه آن بسر می بردند، به طور عملی از بین بردند.

و هر یک از آن دو، در تاریخ فکر و روح ملت یا ملت‌هایی، نقش زعامت و استادی را به عهده گرفتند و در دوران زندگی خود یاران و شاگردانی داشتند که تاریکی و گمراهی زمانشان آنان را به کشتن داد و شاگردان و یاوران دیگری نیز داشتند که پس از مرگ رهبرشان، پرچم آنان را به دوش گرفتند و در سایه آن، زندگی کردند و یا جان باختند، بدون آنکه مرگ و زندگی در نظر آنان فرقی داشته باشد. و هر دو در افکار و عقاید، مکتب جدیدی به وجود آوردند که پیش یا بعد از آنها کمتر بشری توانسته است همانند آن را ایجاد کند. و هر دوی این مردان، خدا را به شکل واحدی شناختند و درک کردند، که در بخش های آینده نظریه خود را در این زمینه بیان خواهیم داشت! و تا چه اندازه شیرین و جالب است که سخن خود را کوتاه کنیم و بگوییم: هرکدام از این دو مرد بزرگ آتن و کوفه، راستی و درستی را حتی در جایی که به ضرر خودشان بود، بر کج روی و نادرستی ای که از دیدگاه مردم عادی به نفع آنان بود، ترجیح دادند. آن دو در هرگونه جوانمردی و مروت و مردانگی، نمونه ای بودند که باید به آنان اقتدا کرد. و هر دو نمونه عالی و برگزیده شجاعت و شهامت ادبی و اخلاقی ای بودند که میراث انسانیت به آن افتخار می کند. و هر دو، پیامبری بودند که به هیچ چیز، جز حق و حقیقت اهمیت ندادند و از مرگ در راه آن نهراسیدند.

هریک از این دو بزرگمرد آتن و کوفه، گفتار و کردار را کار واحدی می دانستند و هرگز بین آن دو، جدایی نینداختند، و نخستین هدف زندگی خود را خدمت به انسان قرار دادند.

علم و دانش هر دوی آنان، بسیار، برهانشان نیرومند، اخلاقشان نیکو، طبعشان بردبار، اراده شان خلل ناپذیر و شهامت و دلیرشان بی همتا بود. پس از آشنایی با آن قدمت از صفات و خصوصیات «علی بن ابی طالب علیه السلام» که قبلاً شناختیم، کافی خواهد بود که در پایان این مقدمه، گوشه ای هم از صفات «سقراط» را بیان کنیم و بدین وسیله، شاید وجوه شباهت بین این دو مرد، به شکل عمومی تر و دامنه دارتری روشن و آشکار شود.

از چیزهایی که درباره «سقراط» به وسیله معاصران و شاگردان و نویسندگان شرح حال وی گفته شده، مطالب مختصر زیر است: «سقراط»، مرشد فلاسفه و بزرگ ترین حکمای عصر و عالی مقام ترین آنان در یونان بود. در یونان، تاریخ، کسی را پیش از او نشناخته است که از نقطه نظر علم و عمق، بحث و دقت فکر و منطق سلیم و بزرگ منشی از او برتر و یا حکمتش بهتر و فروتنی و تواضعش بیشتر باشد. سقراط پیشوای اندیشمندان و چراغ راه پژوهندگان و پدر فلسفه نخستین و یاور والامقام آن است!

«سقراط همان کسی است که امواج متلاطم فلسفه را از بحث در مباحث و نظریات جدی، به سوی معرفت و شناخت انسانیت و روشن ساختن اصول برتری اخلاقی، تغییر داد و شاخه های درخت بزرگ فلسفه را آنچنان پرورش داد که علم اخلاق هم جزوی از آن شد!

«سقراط کسی بود که زندگی خود را در راه ایمان به مکتب و اصول خود فدا کرد و بدرود گفتن زندگی را بر جدایی و دوری از عقیده ای که همانند خون در رگهای انسان، در سراسر وجودش جریان داشت، ترجیح داد» (۴). اکنون از بزرگمردان آتن و کوفه: بزرگان عقل و خرد و قلب و وجدان بیشتر سخن بگوییم.

دشمن تبهاران

* فرومایگان نالایق، به بزرگترین تهمت و دروغ تاریخ پناه بردند تا مصالح شخصی خود را از خطر این طوفان بنیان کن و بزرگ، حفظ کنند!

* «افلاطون» همیشه به فکر «سقراط» بود! و گویی «سقراط» نیز همراه هوایی بود که فرو می برد!

* «سقراط» در میان مردم خود، چنان بود که به زودی «علی بن ابی طالب» در میان قوم خود خواهد بود. بزرگمرد غریب و تنهایی که مردم را دوست می داشت و آنان او را نپذیرفتند و به آنها دانش می آموخت، ولی آنان نفهمیدند!

از مباحثی که برای مردم «هنرمند» بسیار روشن است، این است که برای کسانی که واقعاً سزاوار این صفت بزرگ هستند، امکان پذیر نیست مطالبی را بگویند و به آن عمل نکنند و یا خود با آن بسر نبرند و یا نظریه ای ارائه دهند و خود از آتش آن گرم نشوند و یا اینکه یک اثر جاودانی هنری را از خود به یادگار بگذارند در صورتی که اندیشه و فکر و قلب و وجود خود را در راه آن گداخته و ذوب نکرده باشند. ولی «مانند» این به هم آمیختگی مطلق، بین یک اثر هنری و جوشش وجود خلق کننده آن (هنرمند) در صورت ظاهر، شرط اساسی بین فیلسوف و کار و ثمره کوشش او نیست. و ما در تاریخ فلاسفه بیشتر از یک دلیل برای اثبات این مدعا داریم. چرا که فلاسفه را به طور کلی می توان به دو گروه تقسیم کرد:

۱. گروهی که زندگی آنان با افکار و عقایدشان پیوند ناگسستنی دارد.

۲. گروه دیگری که می توان به طور کم یا زیاد، بین زندگی و آثار فکری آنان، جدایی قائل شد.

گروه نخست، باز از نقطه نظر قدرت یا ضعف پیوند بین زندگی و افکار و مکتبشان، یکسان نیستند، یعنی پیوند بعضی از آنها کامل و همه جانبه و بعضی دیگر، کم و ناچیز است و عده ای هم بین این دو وضع قرار دارند!

و از آنجا که «سقراط» جزو گروه «فلاسفه وجودی» بود، یعنی از کسانی بود که گفتارها و نظریات و اعمالشان جزوی از وجودشان است و می توان مکاتب و افکار آنان را از چگونگی زندگیشان دریافت، بدون آنکه آنان خود جمله ای بر زبان آورند و یا روی کاغذ منعکس کنند؛ ضروری است که ما مسائل مربوط به «سقراط» را به طور گذرا (که خواست بحث اجمالی درباره افکار او، به ویژه در مورد اخلاق است) مورد توجه قرار دهیم.

تا حدودی ابهام و پیچیدگی در شرح و تفصیل تولد و پرورش و جزئیات زندگی سقراط وجود دارد و در واقع چگونگی زندگی او در پرده ای از ابهام و تاریکی فرو رفته است. و این موضوع، علل و عوامل گوناگونی دارد که از آن جمله: کثرت یاران و بی شماری دشمنان وی، در بین تاریخ نویسان و معاصران او و یا در بین کسانی است که پس از زمان وی آمده اند و درباره او به گفتگو پرداخته اند. در این فصل، خلاصه کوتاهی از مطالبی را نقل می کنیم که در تاریخ زندگی او به ثبوت رسیده است و از مسائلی که گروهی درباره آنها اختلاف کرده اند، به کلی صرف نظر می کنیم.

این مرد بزرگ در سال ۴۷۰ پیش از میلاد مسیح علیه السلام، از یک پدر هنرمند (پیکرتراش) در پایتخت یونان به دنیا آمد. عصری که او در آن متولد شد، از شکوفاترین دورانهای آتن، مادر تمدن بشری و مهد بزرگ انسانیت بود؛ این همان عصری بود که به دنبال جنگهای یونان و فارس آمد! و به قول «رنان» (۵) در دقایق قاطع و تعیین کننده ای از تاریخ انسانیت، مردم آتن را با راز هستی و زندگی که همان زیبایی بود، آشنا ساخت! زیبایی؟ همان چیزی که موضوع گرانقدر آن سرزمین نشان دهنده عظمت یونان بود «و همین امر، از مردم یونان هنرمندانی ساخت که تمامی هستی خود به هنر خود ایمان و علاقه داشتند و آنچنان جان خود را در این راه گذاشتند که همانند ابداعاتشان در هر چیزی، «نمونه» شد! و بدین ترتیب، شاعران آنان شبیه فلاسفه شان و فیلسوفانشان چون نقاشانشان بودند، و آنچه که غذای دل «ویدیاس» (۶) بود، غذای قلب «پرکلیس» (۷) و «سوفکل» (۸) و «سقراط» و همه فرزندان نابغه آتن نیز بود» (۹). «سقراط» در نخستین دوران زندگی خود، مانند دیگر مردم آتن آن روز، به بررسی مذهب یونانیان پرداخت. سپس به تحصیل علم فلک، فلسفه، موسیقی و ادبیات روی آورد که تمام وقت و فرصت او را به خود مشغول داشت و در این زمینه، هرچه که به دست او می رسد مورد مطالعه قرار می داد. در میان فلاسفه، بیشتر با آثار «بارمندوس» و «هراکلیتوس» و «اناکزاکور» و «امبیدوکلس» و فلاسفه معتقد به «جزء لایتجزا» و «زنون ایلایی» سروکار داشت و از آنها بهره می گرفت و «زنون ایلایی» کسی بود که به خاطر روش خاص و جالب جدلی خود در قانع ساختن کسی که با او به بحث می پرداخت، بیشتر از همه در روحیه «سقراط» تأثیر گذاشت.

در آن زمان وسایل و مراکز فرهنگ و تربیت در آتن، به دو نوع تقسیم شده بود:

۱. نخست مدرسی که به سبک مدرسه ای و معمولی به موضوع تعلیم و تربیت می پرداختند.

۲. و دیگری، ارتباط مستقیم و آزاد با متفکران و فلاسفه و دارندگان فرهنگهای وسیع و اطلاعات جامع بود که آنان حوزه های علمی و فرهنگی ویژه ای در اماکن عمومی یا خصوصی تشکیل می دادند، تا درباره مسائل اندیشه و امور جهان هستی، به بحث و بررسی بپردازند. «سقراط» به علت وضع مادی خود نتوانست درس و بحث خود را به طور منظم در مدارس یونان ادامه دهد؛ ولی برای «سقراط» از آنجا که یک «هموطن آتنی» بود، این امکان وجود داشت که به طور مستقیم با بزرگان اندیشه و فلسفه یونان در تماس و ارتباط باشد پروتاگوراس جورجیاس، پرودیکوس و دیگر رهبران سوفسطائیان بودند، که بعدها از آنان روی برتافت و به مبارزه و سرکوبی آنها دست زد.

«سقراط» سپس مجبور شد که به خاطر زندگی و امرار معاش به «کار» بپردازد و به همین جهت در مغازه پدر خود به تمرین پیکرتراشی مشغول شد و به فروش پیکره هایی که پدر و پسر، هر دو می ساختند پرداخت، ولی چیزی نگذشت که از این بازرگانی و کار دست کشید و به کلی آن را ترک کرد و به فراموشی سپرد، چرا که احساس کرده بود که برای مسئله ای برتر و بالاتر ساخته شده است!

در همین ایام ناگهان آتش جنگ هایی که در تاریخ یونان به جنگ های پلوپونز معروف شده است شعله کشید و «سقراط» به همراه دیگر هموطنان آتنی خود در این جنگ ها شرکت جست و در میدان جنگ، آنچنان شجاعتی از خود نشان داد که به زودی همانند آن را از نقطه نظر ادبی و فلسفی، در میدان جنگ با فلاسفه سوفسطائی و یارانشان (که زمامداران و قضات وقت و هوادرانشان بودند) نشان خواهد داد. تاریخ این جنگ ها ثابت می کند که هرگز هیچ گونه ترسی بر روح او خللی وارد نساخت و هیچ گونه هراسی از اراده او نکاست؛ چنان که باز تاریخ این جنگ ها نشان می دهد «سقراط» نمونه بارزی از مناعت طبع، عزت نفس و جوانمردی بود؛ او هرگز مجروحی را آزار نمی کرد و هیچ فرد بیطرفی را مورد تعرض قرار نمی داد؛ بلکه عملکرد او در جنگ و میدان معرکه، رفتار قهرمانانه ای بود که وظیفه میهن و علاقه او به پیروی از قانون و نظام موجود آن را ایجاب می کرد.

نمونه ای از مردانگی های او در این جنگ ها آن بود که با همه نیازمندی و فقری که داشت، حاضر نشد که کوچک ترین بهره و سهمی از غنایم جنگی را بپذیرد، در صورتی که این موضوع، از نظر قانون آن زمان، حق قانونی و مشروع او بود؛ چنان که ظاهراً منطق جنگ در هر دوره و زمانی چنین است!

او حتی دوست نداشت که پیروزمندان در اموال و اراضی شکست خوردهگان جنگ، دست درازی کنند، چرا که می خواست مفهوم جنگ، در چهارچوبی از مردانگی خالص باشد تا دفاع از عقیده و هدفی به شمار آید و یا بدون کوچک ترین توجهی به منافع پست مادی، دفاع میهنی تلقی شود. کمی پیشتر از پایان این جنگ ها که به علت یک درگیری سخت و دردناک، همه نوع بدبختی و خرابی هایی را بر آتن وارد ساخت، «سقراط» فرصت کوتاهی که به دست آورد، سری به شهر آتن زد که ناگهان مردم به دور او جمع شدند و پرسیدند: «چگونه از جنگ و مرگ نجات یافتی؟» و او با شور و هیجان، به عنوان پاسخ از آنها سؤال کرد: به من بگویید که آتن درباره زیبایی چه محصول تازه ای دارد؟! «!

جنگ های پلویونز پایان یافت... و سقراط خود را به دست حوادث سپرد! او در محیط فلسفه های متضاد و گوناگون که به علت شکست عجیب، پر سروصدا و پرهیجان و طوفانی شده بود، خود را غرق ساخت! در آن ایام، زمامداران و فلاسفه به خاطر بنیاد یک آتن نیرومند و جدید، با یکدیگر به تبادل افکار و آرا پرداخته بودند.

از آثار سوء شکست آن بود که مردم نسبت به زندگی و آینده بدبین شده بودند و فلاسفه سوفسطائی هم از واقعیت موجود سوءاستفاده می کردند و به بزرگان فلسفه یونان قدیم و ارکان اعتقاداتشان یورش می بردند و در ذهن مردم چنین تلقین می کردند که حقیقت چیزی جز یک هوس محدود نیست! حقیقت روشی است که انسان با در نظر داشتن شرایط و امکانات! آن را انتخاب می کند و برای عملی ساختن این هوس، آن روش را پیش می گیرد و اجرا می کند!

این گونه افکار و نظریات، در آن عصر شوم و دوره بدبینی، در دل مردم آتن جایی برای خود باز می کرد، و البته سوفسطائیان هم از فصاحت و بلاغت و قدرت کلام تا آن حد بهره مند بودند که عقلها را فریفته سازند و دلها را به سوی خود جلب کنند.

آنان گروهی از زمامداران را با خود همراه کردند که از شاگردان و یا دوستان بودند، و به همین جهت شعبده بازیهای آنان در تمام مردم اثر گذاشت و ناگهان آن حقیقتی که «سقراط» درباره آن سخن می گفت، در پشت پرده تاریک و سیاهی (که فلاسفه سوفسطائی آن را در برابر دیدگان و اندیشه مردم کشیده بودند) از نظرها ناپدید شد!

بدین ترتیب وظیفه و همت «سقراط» مصروف برابری با این گروه و نابودساختن افکار آنان شد، تا بدین وسیله بتواند افکار درست و نوبنی را جایگزین آنها سازد و فلسفه ای را در دلها تحکیم بخشد که براساس و پایه ثابتی از حقیقت استوار است.

آتش جنگ شعله ور شده و در واقع بین «سقراط» و آن گروه فاصله ایجاد کرد و او این فرصت را یافت که تحریکات پوچ آنان را خنثی سازد و طوفان های بی ثمر دریای بیکران آنان را رام کند و مردم آتن را از سقوط ابدی در این گرداب خطرناکی که «سوفسطائیان» به وجود آورده بودند، نجات دهد.

«سقراط» به طور روزافزونی به پیروزی خود ادامه داد. او با دلیلی شکست ناپذیر، منطقی استوار و اراده ای که کوهها را تکان می داد و با سادگی و صفایی که جز صفای خورشید در هنگام پرتوافشانی، چیزی را یارای مقابله با آن نبود، به میدان آمد. «سقراط» در هر گوشه و کناری، در هر مرکز و مجمعی، در برابر دیدگان دهها هزار نفر از مردم آتن به تعقیب آنان پرداخت و با مردم در هر خیابان، کوچه میدان و گوشه ای که با او روبرو می شدند و از او پرسشهایی می کردند، به سخن پرداخت، تا حقیقت آشکار شود و مورد اکرام قرار گیرد. ریشخند عمیق ولی پاک و بی آزار او، یکی از سلاحهای پیروزی بخش بود که در صحبتهای خود با مردم آتن برضد سوفسطائیان از آن استفاده می کرد.

در سرتاسر آتن، روح احترام به این بزرگمردی که با سادگی و صفای مطلق خود، ارتشی از فلاسفه را شکست داده و افکار و مکاتب آنان را نابود ساخته و هرگونه رسوم و عادات کهنه و غلط موروثی را از بین برده بود، گسترش یافت. مردم متوجه «سقراط» شدند و او موضوع مورد اهتمام و مدار بحثها و سخنان آنان شده بود. ولی این به آن مفهوم نبود که ملت آتن از نقطه نظر فکری به آن سطح و مرحله ای رسیده اند که قابلیت درک حقیقت سقراط را یافته اند! چرا که اکثریت مردم آتن نتوانستند فرق اساسی ای بین فلاسفه گذشته و

تشویق و اضطرابی که دچار آن شده بودند و بین فلاسفه سوفسطائی و تحریکاتشان، و «سقراط» و صفا و پاکی فکرش، استواری برنامه اش و پرازش بودن هدفش قائل شوند بلکه شگفتی و احترام آنان بیشتر ناشی از آن بود که مردم عادی و معمولی، نوعاً در مقابل هر چیز تازه ای، دهان خود را از تعجب باز می کنند! و محو تماشا می شوند، بدون آنکه از حقیقت امر، آگاهی داشته باشند! ولی کسانی که او را به طور واقعی شناختند و درک کردند، از طرفی، رفقا و یاران فیلسوفش بودند که در پیشاپیش آنان، شاگرد امین و درستکار و بزرگش افلاطون قرار داشت. و از طرف دیگر، دشمنانش بودند که از طبقه حاکمه و فلاسفه سوفسطائی تشکیل می یافتند!

یارانش در احترام و بزرگداشت «سقراط» به خاطر درک صحیح و شناخت حقیقی او، تا آنجا پیش رفتند که حاضر بودند در راه او کشته شوند؛ چنان که بعضی از آنان به خاطر همین علاقه و احترام در راه او جان باختند.

اما دشمنانش؟ فهم کامل واقعیت سقراط در تحکیم و بسط اتهاماتی که بر او بستند به آنان کمک کرد و سرانجام صفحه سیاهی از صفحات سیاه تاریخ که سیاه تر از آن متصور و مقدور نبود (و از نقطه نظر توهین به شرافت و عزت انسانیت زشتتر و تندتر از هرگونه اهانتی بود) به وجود آمد.

در دوران سقراط، اریستوکراسی خشک و اشرافیت جامد آتن که تا آن وقت بر تشکیلات حکومت یونان پنجه افکنده و مسلط شده بود و در نتیجه، هرگونه نظام و قانون فاسدی را که با جمود و منافع آن شکل از حکومت موافق بود، انتخاب می کرد شکست خورد؛ آری، نظام اریستوکراسی غلطی شکست خورد و از هم پاشید که قوانین آن اجازه نمی داد فرزند یک پیکرتراش ساده از افراد ملت، همچون «سقراط»، کرسی مجلس نمایندگان را که حاکم بر چگونگی سیاست دولت و تعیین کننده سرنوشت کشور بود، اشغال کند... و به جای آن نظام اجتماعی فاسد، دموکراسی و حکومتی به وجود آمد که از سقراط درخواست کرد مجلس نمایندگان را با قدمهای خود مزین سازد و یکی از اعضای رسمی آن شود!

ولی امید دموکراسی آتن که فصل بهار آن با جلوس «سقراط» در کرسی حکومت، آغاز می شد به ناامیدی گرایید! همین دموکراتها! از نقطه نظر افق فکری، کوتاه بین تر از آن بودند که به سخنان «سقراط» گوش فرا دهند، چرا که «سقراط» از روزی که قدم به مجلس نمایندگان گذاشت، به شدت رسوم و عادات و قوانین و برنامه هایی را که نخست به سود خود (به عنوان بزرگان قوم!) در خدمت گرفته بودند مورد حمله قرار داد.

به همین علت، گروهی از آنان، نزد «سقراط» آمدند و به عنوان پند و اندرز به او گوشزد کردند که در شرایط کنونی! صلاح نیست که به قوانین دولتی اعتراض کند... ولی نتیجه آن شد که او در جلسات آینده، با سادگی و صفای خاص خود، بر شدت انتقاد و حمله خود افزود!

سپس واقعه ای رخ داد؛ سی نفر از تبهکاران طغیانگر که به اصطلاح زمامداران آتن بودند، خواستند که نظریه خود را بر مردم یونان تحمیل کنند.

خلاصه داستان چنین بود که این گروه تبهکار، بنا به صلاحدید خود، به اتفاق آرا، رأی دادند که گروهی از رهبران نظامی اعدام شوند و مردم آتن را هم به لزوم اجرای این حکم قانع ساختند؛ ولی «سقراط» از شرکت و موافقت با حکم اعدام این عده از رهبران نظامی مخالفت کرد و به تنهایی در این موضوع، با سی نفر از طغیانگران یونانی که تاریخ کمتر حکومت سیاه و فاسدی نظیر حکومت آنان را به خاطر دارد، روبرو شد و به مبارزه پرداخت.

کمی بعد از این ماجرا، «سقراط» به طور رسمی در مجلس نمایندگان به مردم آتن اعلام داشت که همه قدرتهای دولتی، به ویژه قدرتهای عمده و اساسی حکومت، باید در دست فلاسفه و اندیشمندان و حکما باشد، نه در سلطه مشتی از نادانان فرومایه و تبهکار!...

بدین ترتیب، خطر «سقراط» نسبت به ادامه حکومت زورمندان و اشراف، شدت یافت و آنان از طرز تفکر و شهامت وی در بن بست قرار گرفتند که با راه خروج از آن آشنایی نداشتند؛ طبقه حاکمه و اشراف که کینه نفرت باری درمورد «سقراط» به دل داشتند در ناراحتی و تشویش بی سابقه ای بسر می بردند. آنان به خوبی احساس کرده بودند که مذاکره با دلیل و منطق هرگز برای آنان پیروزی به بار نخواهد آورد؛ چرا که آنان همان قدر قدرت مقاومت در برابر منطق «سقراط» را داشتند که باد ملایم در مقابل طوفان شدید می تواند ایستادگی و مقاومت کند!

در سراسر سرزمین یونان کسی پیدا نمی شد که درباره موضوعی با «سقراط» به بحث و مذاکره بپردازد و قانع نشود و بابه عنوان بزرگداشت و احترام او، سر خود را فرو نیاورد (و اگر مرد بزرگواری باشد) تسلیم او نشود و یا به خاطر مصالح و منافع شخصی و حقارت درونی، در صورت ظاهر حرف او را نپذیرد ولی در برابر وجدان خود و در سطح اندیشه و اخلاق و شرف، خود را شکست خورده نداند!

و از آنجا که حکام و زمامداران آتن جزو آن گروهی بودند که در برابر دلیل و منطق «سقراط» و در قبال وجدان و قلب بزرگ او، خود را شکست خورده می دانستند، یقین داشتند که از راه مسالمت آمیز! هیچ وقت امکان اینکه بر او پیروز شوند وجود ندارد، و از طرف دیگر، زنده ماندن او هم بزرگ ترین خطری بود که حکومت آنان را تحدید می کرد. پس چه باید کرد؟

هرگز آنان خدعه و نیرنگ را از یاد نبرده اند. در این میان تهمت ها و دروغهای غیرقابل باور و بزرگی وجود دارد که می توان از آنها استفاده کرد! طبقه حاکمه و زورمندان، هرکجا که به کوچکی جهل و نادانی خود در برابر عظمت فکر و اندیشه پی ببرند و هر وقت که خطر وجود بزرگمردی، نسبت به تباهیها و فسادشان، بر خود بترسند و هر زمان که خودپرستی های بی ارزش و پستشان، با کوهی از کوههای استوار و بزرگ معرفت انسانیت روبرو شود و در هنگامی که منافع و مصالح خود را در خطر ببینند و هر وقت که یقین پیدا کنند که هستی شان مانند بوی گندیده ای، در برابر خورشید عقل و قلب و روح از بین خواهد رفت و هر کجا که آنان با خود خلوت کنند و احساس قدرت وجودشان را آکنده کند و درک کنند که آنان، «بزرگان» ساختگی و پوشالی ای هستند و «سقراط» و امثال سقراط «بزرگان واقعی»، و حتی دریابند که فقط و فقط آنها بزرگان بشریت به شمار می روند... آری، در این مواقع است که به دروغها و تهمت های پست و بی ارزش در طول تاریخ، در هر زمان و مکانی پناه برده اند و از آنها استمداد جسته اند.

آری، این گروه نیرنگ و حيله را هرگز فراموش نکردند! همیشه مسئله تهمت ها و دروغهای پست ولی بزرگ! وجود داشته است. و خلاصه آنها این است که طبقه حاکمه و کسانی که زمام امور را در دست گرفته اند، درباره افرادی که از خطر آنان بر منافع خاص خود بیم دارند، تهمت هایی را جعل می کنند که بدان وسیله حس نفرت و انتقام گروه های احمق و نادان را تحریک کنند و از آنها سوءاستفاده نمایند و البته به این نکته نیز توجه کامل دارند که این تهمت ها از نوعی انتخاب شوند که بتوانند با شرایط، اوضاع، امکانات و عقاید موجود متناسب باشند و این به آن جهت است که طبقه حاکمه و زمامداران، در جنایت ناجوانمردانه ای که می خواهند مرتکب شوند، بتوانند به طور رسمی و آشکار شرکت کنند و کسی نتواند بگوید که آنان در این کار، متجاوز و جنایتکار هستند! بلکه درست برعکس این وضع، طوری جنایت خود را جلوه دهند که گویا در راه دفاع از مصلحت توده و سود مردم! آن جنایت انجام یافته است! و از همین جا بود که «معاویه»، علی بن ابی طالب علیه السلام را به قتل «خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله!» متهم ساخت. و «عثمان» و «مروان» و «معاویه»، ابوذر غفاری را به همراه ساختن مردم و اخلاص لگری متهم کردند. و «ابوجعفر منصور دوانیقی»، «ابن مقفع» را زندیق و بی دین نامید و «الکساندر بوژریا» و پسر پست و خونخوارش «سزار بوژریا» به همکاری یکدیگر، پیامبر عصر نهضت ساوونا رولا را به کفر و بی دینی و قیام برضد مسیحیت متهم ساختند و «ژوزوئیتها» هم مدعی شدند که «ولتر» و «روسو» علیه «اصول» و «نظام» موجود، سمپاشی کرده اند و ماجراجو هستند!... و افسانه های مسخره و زشت و موهوم ضدانسانی دیگری از این قبیل.

هریک از این بزرگان، با چنین تهمت های ناروایی روبرو شده اند که اساسی برای تحریک نادانان و گروه مردم احمق برضد آنان شود و سپس پردازنده این تهمت ناجوانمردانه، بتواند با تمسک به آن بر ضد بزرگمرد اصلاح طلبی که متهم شده است، اقدام کند و آنگاه آن را به حساب «خدمت به خلق»! هم بگذارد و بعد از آن، خود به عنوان «قهرمان دفاع»! از عقیده یا مذهب، قانون یا اندیشه، و یا هر چیزی که اصولاً در ذهن و حساب او، وجود خارجی ندارد، خودنمایی کند!

با همین نقشه بود که پیامبر اخلاق، نخستین پرچمدار بشریت و راهبر توده ها بسوی حقیقت عقل و قلب و وجدان، سقراط بزرگ به مسائلی متهم شد که توانست احساسات آتن را برضد او برانگیزاند... همان آتنی که «سقراط» می خواست آن را از زشتی و فساد، هرج و مرج، افسارگسیختگی و شکست نجات دهد و آن را برای یک حقیقت بزرگ، برای راز هستی و زندگی، زیبایی، سرزمین ابدی کند!

* * *

همه زمامداران و حکام «دمکرات»! و فلاسفه سوفسطائی و تمامی کسانی که «سقراط» آنان را محکوم ساخته بود و آنان همچون سگ های ولگرد بر روی دمه های خود نشست و عوعو می کردند، متحد شدند که به طور دسته جمعی، تهمتی را برضد بزرگمرد تنها و بی یاور، جعل و شایع کنند که خلاصه آن را می توان به صورت زیر بیان داشت: «سقراط» دشمن همه مردم است، چرا که او دشمن قوانین و برنامه های اصلاحی کشورشان است!

«سقراط» مراسم و تشریفات موجود در آتن و روش زندگی مردم آن را مورد حمله و انتقاد قرار می دهد!

«سقراط» یاغی اخلاص گریست که هدفی جز دشمنی و مبارزه با وضع موجود و نظام اجتماعی حاکم ندارد!

«سقراط» اندیشه آنتی را تباه می سازد. چه بسا که هم اکنون آن را تباه ساخته است و این امر در وضع فعلی و آینده مملکت، اثر بسیار سوئی خواهد داشت!

«سقراط» به خدایان! بد می گوید و دین رسمی دولت (بت پرستی) را کوچک می شمارد!

«سقراط» به طور کلی خدایان متعدّد و گوناگون مردم را انکار می کند و فقط به خدای واحد از آهن! عقیده دارد. مسئله ای که برای سقراط قابل تأسف و باعث ناراحتی بود، این بود که در بین سازندگان این تهمت، گروهی از شاعرانی وجود داشتند که به گروه سیاستمداران و سوفسطائیان پیوسته بودند؛ چرا که آنان در گذشته نتوانسته بودند انتقاد «سقراط» از آنان و اشعارشان را تحمل کنند. تصوّر می کنم عامل عمده و پنهانی حمله شدیدی که افلاطون در کتاب جمهوریت بر ضدّ شاعران انجام داده است (در صورتی که خود به راستی یکی از بزرگان شعرای دنیا است) همین نکته است. چرا که «فیلسوف الهی» نتوانست بپذیرد که گروهی از شاعران، استاد وی را مورد نکوهش قرار دهند و سرکوبش کنند و با دیگر اصرارکنندگان به این کار برای نابودی وی بکوشند و همراه فلاسفه سوفسطائی و سخنرانان و سیاستمداران و گروه سی نفری تبهکاران حاکم بر ضدّ وی توطئه بچینند!

این گروه تهمت را ساختند و پرداختند؛ مهیا و آماده کردند و به «میلیتوس» شاعر و «انیتوس» سیاستمدار و «لیکون» سخنران تقدیم داشتند تا آنان، آن را امضا کنند و به طور رسمی به مقام دادگستری تقدیم دارند. و از طرف دیگر، حکومت تبهکاران، برای محاکمه وی، قاضیانی را خود انتخاب و به دادگاه معرفی کرد! و سپس اعلان شد که دادگاه و محاکمه، به زودی کار خود را آغاز خواهد کرد.

اینجا بود که شاگردان «سقراط» به سوی وی شتافتند و در حالی که قلبشان فروریخته بود و از علل تشکیل دادگاه و عوامل پیدایش این محاکمه و مقاصد پایه گذاران آن، آگاهی داشتند، از او خواستند که پیش از آغاز کار، با قضات تماس بگیرد و آنان را از حقیقت ماجر آگاه سازد و وضع خود را در قبال مسائل عمومی و جاری مملکتی تشریح کند.

ولی «سقراط» نظریه آنان را نپذیرفت و طبق معمول آن را مورد نکوهش قرارداد و اعلام کرد که حق بالاتر و برتر از باطل است و او خود را بزرگ و محترم می شمارد و هرگز حاضر نیست با قضاتی تماس بگیرد که لیاقت آن را ندارند که در مقام قضاوت بنشینند و او در برابر آنها بایستد و حتّی در نظر او، آنها آنقدر بی ارزش و فاقد اهمیت هستند که سزاوار نیست نگاهشان به صورت او بیفتد! چرا که آنان همگی از دشمنان معرفت، فضیلت زیبایی هستند!

شاگردان «سقراط» با تضرّع تقاضای خود را تکرار کردند؛ و سقراط نیز گفته های خود را با کمال بزرگ منشی خاطرنشان ساخت. و چون آنان از وادار ساختن «سقراط» به تماس با قضات ناامید شدند، از او خواستند که منطق نیرومند و برهان خلل ناپذیر خود را در دفاع از خویشتن به کار گیرد، ولی او با سادگی تمام در پاسخ آنان گفت: «زندگی من و کارهای نیکی که انجام داده ام، بهترین دفاع نامه ای است که من دارم»!

بزرگمرد تنها، در برابر گروهی از مردم که حتی لیاقت بازکردن بند کفش او را هم نداشتند، محاکمه شد!... و آنان درباره او رأیی صادر کردند که قبل از تشکیل دادگاه، آن را آماده کرده بودند! آری، او به مرگ محکوم شد!... «سقراط» به زندان رفت تا زمان اعدامش فرا رسد، شاگردان وفادارش از این امر به سختی رنج می بردند تا اینکه پس از زحمت و کوشش فراوان، توانستند برای نجات او راهی پیدا کنند و به همین منظور، کوشیدند که بلکه حاضر شود تحت حمایت آنان، شبانه از زندان فرار کند و به محل امنی برود و از این سرنوشت محکوم رهایی یابد! ولی «سقراط» نقشه فرار را پذیرفت و حاضرنشده را عملی سازد و به آنان گفت: فرار، عمل پستی است و من معلم فضیلتم. این عمل، یک کار غیرقانونی است و من نگهبان قانون هستم.

بزرگمرد تنها، جام شوکران را سرکشید، درحالی که تبسم برلبهایش نقش بسته بود. ناراحتی و رنج و طغیان در دل شاگردان باوفایش زبانه کشید و آنچنان تمام وجود افلاطون از غم و اندوه لبریز شد که در خود فرورفت! و سپس چیزی نگذشت که از ناراحتی شدید، بر روی زمین افتاد و از خود بیخود شد و از آن به بعد، او به هر چیزی که در آسمان و زمین می نگرست، در همه آنها شبه «سقراط» را می دید. گویی که هیچ وقت «سقراط» از برابر دیدگان او دور نمی شد و همیشه با حالتی خندان یا گرفته، جدی یا خشنماک در مقابل او مجسم بود! و از آن تاریخ به بعد، افلاطون نسیم باد را درک نمی کرد مگر آنکه در خلال آن، نغمه و نوای «سقراط» بسوی او می آمد! و حتی بعضی از شاگردان «افلاطون» چنین پنداشته اند که استادشان (افلاطون) همیشه «سقراط» را همراه هوایی که تنفس می کرد، فرو می برد!! «فیلسوف الهی»، آن را ترک گفت و جهانگردی را پیش گرفت و از گوشه ای به گوشه دیگر، و از سرزمینی به سرزمین دیگر می رفت؛ و پس از آن، زندگی و عمر خود را برای دفاع از سقراط و فضیلت او وقف کرد و این دفاع، بی شک شرف و افتخار و اندیشه و قلب و وجدان بشریت بوده و خواهد بود! «افلاطون»، خشم و تحقیر و نفرت خود را قاطعانه بر سر قضاتی که «سقراط» را محاکمه کردند، فرو می ریخت. و از سخنانی که او از زبان «سقراط» به مردم آتن و قضات دادگاه گفته است، این است: «و اکنون، ای مردم آتن! من بسیار از این مرحله دور شده ام که به نحوی که بعضی از شماها می پندارید، از خود دفاع کنم. خداوند مرا خاری در گوشه ای از این شهر آفریده بود! و مرا فرستاده بود که شما را از خواب سنگینی که در آن فرو رفته اید، بیدار کنم؛ و از حقایق آگاه سازم و همه شما را سرزنش کنم و در هر کجا که شما را دیدم، از انجام این وظیفه خودداری نکنم.

این از طبیعت بشری نیست که شما مردی را ببینید که از مال و زندگی خود در تمام طول حیات خود چشم پوشی کند، ولی حتی یک روز هم از سعاد و خوشبختی شما غافل نشود و با هریک از شما مردم، چنان رفتار کند که پدری با فرزند و برادری با برادرش رفتار می کند و همیشه شما را برای کسب فضیلت و علم ترغیب و تشویق کند. چنانچه کاری که انجام داده ام به خاطر پاداش بود، و یا پندی که به شما داده ام به طمع مزدی بود در کاری که می کردم مجوزی می ساختم که آن را صحیح جلوه دهد! ولی شما اکنون می بینید کسانی مرا در کرسی اتهام نشاندند که از هرگونه شرف و شرمی به دور هستند و مرا به انواع گناهان متهم ساخته اند، ولی آنان از اینکه بتوانند حتی یک نفر را به عنوان گواه و شاهد پیدا کنند تا شهادت دهد که برای نمونه هم که شده، من از شما پاداش و مزدی خواسته ام، عاجز ماندند...» (۱۰). و اکنون! آیا دیدید که چگونه وضع زندگی «سقراط» و «علی بن ابی طالب علیه السلام» با یکدیگر شباهت دارد؟ آیا شاهد شدید که تا چه حد حوادثی که در طول تاریخ حیات این دو مرد بزرگ بوقوع پیوسته، از نقطه نظر مضمون و دلالت و ظاهر و باطن، با هم تشابه داشته است؟

آیا درک کردید که شاگردان و یاران «سقراط» تا چه حد با یاران و شاگردان «علی بن ابی طالب علیه السلام» تشابه دارند؟ البته یک رشته اختلافاتی در بین شاگردان معلّم آتن و معلّم دنیای عرب از نقطه نظر عمل و نتیجه وجود دارد، ولی این امر هرگز مانع از آن نخواهد بود که داستان آن دو، در برابر طغیان و تباهی یکسان باشد و حقیقت انسانی آنان نیز، از یک سرچشمه سیراب شده باشد! آیا دیدید که «علی علیه السلام» و «سقراط» به چه پایه ای از «برادری» رسیده اند؟ در صورتی که نه «علی بن ابی طالب علیه السلام» یک یونانی بت پرست بود و نه «سقراط» یک عرب مسلمان رستگار به شمار می رفت.

پایداری و بزرگی

* زندگی من و کارهای نیکی که انجام داده ام، بهترین دفاع نامه من است!

«سقراط»

* به خدا سوگند، این دروغ است، چرا در کارهای او، نشانه امید وجود ندارد و چرا اعمالش مطابق امیدش نیست.

«علی علیه السلام»

* «سکوت» بود!... گویی سکوت «شب» است که از همه طرف تو را فرا می گیرد و تو از او پرسشها می کنی و او پاسخ نمی دهد!

از آنجا که «علی بن ابی طالب علیه السلام» و «سقراط» هر دو «واقع بین» و «رنالیست» (به مفهوم واقعی و زیبای کلمه) بودند، یعنی گفتارها و عقاید و افکارشان، به طور کلی، گوشه ای از زندگی و وجودشان بود که هیچ گونه جدایی و تجزیه ای در آنها راه نداشت، لازم و ضروری است که به طور اجمال ولی جامع، از صفات و خصوصیات آنان آگاهی یابیم و همچنین با موارد و میزان و چگونگی توافق و برخورد این صفات و خصوصیات آشنا شویم تا بدین وسیله حقیقت و ماهیت عقایدی را که هر دو در مسائل فکری و اخلاقی داشتند آشکار کرده باشیم.

علاوه بر این، اگر شما از صفات و اخلاق شخصی و خصوصی این دو بزرگمرد تاریخ آگاهی یابید خواهید توانست به مکتب فکری و اخلاقی آن دو پی ببرید، بدون آنکه به گفتارهایشان در این زمینه رجوع کنید. و ما در فصل گذشته دیدیم که «سقراط» چگونه حقیقت وجودی خود را در جمله ای خلاصه و بیان کرد، آنجا که شاگردانش از او تقاضا می کردند که برای دفاع از خویش، با قضات دادگاه تماس بگیرد و «سقراط» می گفت: «زندگی من و کارهای نیکی که انجام داده ام، بهترین دفاع نامه ایست که من آماده کرده ام»!

در هر صورت، بسیار عجیب و در عین حال نادر است که اخلاق و خصوصیات شخصیتی واحدی، در دو مرد بزرگ گرد آیند، آنچنان که در «علی بن ابی طالب علیه السلام» و «سقراط» گرد آمده اند؛ و این همانندی به شکلی است که در حقیقت شما را به شگفتی و می دارد و تکان می دهد.

نخستین چیزی که در صفات و خصوصیات شخصی «سقراط» جلوه می کند و شما را به سمت خود می کشد، بردباری اوست و اینکه در کارها صبر بسیاری داشت و بر مشکلات و سختی ها، به هر میزان که بودند، لبخند می زد و از دردها و ناراحتی ها به هر مقداری که زیاد و مترکم می شدند، احساس سنگینی نمی کرد؛ این مشکلات و ناراحتی ها موج می زدند و پیش می آمدند، ولی هنگامی که به صبر و بردباری وسیع او بر می خوردند، در واقع با صخره سخت و محکمی مواجه می شدند که نه نرمشی داشت و نه انعطافی می پذیرفت!

بعضی از مردم دوران «سقراط» و معاصران او، مطالبی از این «امتیاز سقراط» نقل می کنند که در اخبار مربوط به فرزندان آدم و حوا، نظیر آن کمتر دیده می شود و یا لاقلاً در افراد بسیار کمی مشاهده می گردد. از نمونه های این داستانها آن است که «سقراط» نیز مانند بسیاری از بزرگمردان تاریخ، گرفتار همسر کوتاه فکر و بی شخصیت و تندخویی شد که اخلاق و وضع او برای ما قابل تصور و قبول نیست، تا آنجا که این زن، سطلی پر از آب سرد را به نزد وی می آورد و ناگهان بر سر و روی او می ریخت و سپس، بلافاصله، آبی داغ و سوزان را می آورد و آن را هم بر سر و روی او می پاشید! و هدف اصلی او از این اقدام احمقانه آن بود که «سقراط» از راه بزرگ و فلسفه عمیق خود دست بردارد و مانند مردم فرومایه ای از جرگه خود آن زن، به دنبال به دست آوردن ثروت و جمع کردن مال برود... و علاوه بر این، بیشتر به او بپردازد تا او بتواند! «سقراط» را از «زشتی ها» و «گناهان» بی شمارش نجات دهد!

از جمله داستانهای این زن نالایق آن بود که او روزی به یک مجمع عمومی وارد شد که «سقراط» در آنجا برای مردم آتن آرا و افکار خود را تشریح می کرد و افسانه های فلاسفه سوفسطائیان را مورد انتقاد قرار می داد و مردم آتن را از خطر وضعی که در آن به سر می بردند، آگاه می ساخت و شنوندگان کاملاً تحت تأثیر سخنان او قرار داشتند؛ تا آنجا که حتی نگاه خود را هم به این یا آن طرف نمی انداختند؛ گویی که «مسحور» شده اند، نتیجه ای که از این بازدید به عمل آمد آن بود که همسر سقراط در منزلشان به استقبال شوهر بزرگش شتافت و او را مورد حمله توبیخ و سرزنش و سپس فحش و ناسزا قرار داد و گفت: من آن وضع را خود با دو چشمانم دیده ام و راه انکاری نداری! من دیدم که هزاران نفر از مردم آتن نشسته اند و کوچک ترین حرکت و اشاره ای هم از خود ندارند و حتی یک کلمه هم بر زبان نمی رانند... و فقط این تو بودی که در میان آنان مانند دیوانه ای تکان می خوردی و دستهای خود را حرکت می دادی و سخن می راندی!...

«سقراط» در مقابل این همه بدگویی، فقط تبسم می کرد و این تندخویی را با سینه ای گشاده و مهری دلسوزانه و صورتی خندان و سکوتی عمیق، پاسخ می داد. اگر بدانید که «سقراط» درباره این وضع چه می گفت، لابد بیشتر تعجب خواهید کرد. «سقراط» همیشه می گفت: من مدیون همسر خود هستم! بد اخلاقی و تندخویی او برای من فضیلت صبر و بردباری را به ارمغان آورده است. و بی شک تعجب شما وقتی افزایش خواهد یافت که بدانید «سقراط» از نخستین دوران کودکی فرزندش تا آخرین مرحله ای که با او بود، همیشه به او یاد می داد که به این مادر بد اخلاق احترام بگذارد، او را بزرگ به شمارد و مورد تجلیل قرار دهد؛ در صورتی که همه تاریخ نویسان، به طور اتفاق نوشته اند که چنین زنی اصولاً سزاوار احترام و تجلیل نیست... همین فضیلت صبر و بردباری، نخستین چیزی است که شما در صفات و اخلاق «علی بن ابی طالب علیه السلام» نیز به آن برمی خورید، نمونه های عالی «علی بن ابی طالب علیه السلام» در این فضیلت به اندازه ای زیاد است که می توان گفت «بی شمار» است و تا آنجا معروف و مشهور است که دیگر نقل و ذکر آن در این کتاب

بی مورد به نظر می آید، ولی در عین حال، در فصلهای گذشته و همچنین بخش های آینده این کتاب، صفحات درخشانی درباره این «فضیلت علوی» وجود دارد.

آیا «علی بن ابی طالب علیه السلام» حتی در میدان جنگ، در برابر کسانی که تشنه خون او بودند، بردباری و صبر پیشه نمی کرد؟ و آنان را با سینه ای فراخ و صورتی باز به آن فضیلت نمی خواند؟ آیا با مهر و عاطفه، آنان را در آغوش نمی گرفت و نمی بوسید؟ و سپس مانند برادری، آنان را مورد بازخواست و گله قرار نمی داد؟ و همچون درختی استوار در قبال دیوانگی بادهای تند، در برابر آزار آنان صبر و حوصله به خرج نمی داد؟ آیا سرتاسر زندگی او، یک سلسله پایداری و استواری در برابر طوفانهایی نبود که از هر گوشه ای به سوی او روی آورده بودند؟ آیا زندگی وی یک رشته بردباری و مقاومت در برابر مصیبت ها و دردهایی نبود که از هر طرف با او می جنگیدند؟ و آیا این هوس های اشراف و سودپرستان نبود که همراه دنیا، بر او پشت کرده بودند و می خواستند که نیکی ها و فضایل انسانی را از او سلب کنند و او در پرتو صبر و شکیبایی در ایمان خود، همچون کوهی پایدار در برابر طوفان ها، محکم و استوار بود؟ آیا او همیشه این سخن را تکرار نمی کرد که: «آن کس که ایمان ندارد، صبر و شکیبایی ندارد»...؟

در مکتب «علی بن ابی طالب علیه السلام»، فضیلت صبر مفهوم دیگری هم داشت و آن این بود که انسان نباید از مصیبتی که بر او وارد شده ناله و فریاد کند و در واقع بکوشد که درد خود را افزایش ندهد، چرا که تنها به وسیله صبر و بردباری است که می توان زشتی و ناراحتی را از هر طرفی که آمده است دفع کرد.

«علی بن ابی طالب علیه السلام» با این افکار و نظریات به سر برد و درباره آنها مطالب بسیاری بیان داشت که از جمله آنها است: «مصیبت و اندوهی که وارد می شود، یکی است و اگر به خاطر آن بیتابی و ناشکیبایی به خرج دهید، آن مصیبت دوتا می شود» و «برای سختی ها و رنجها پایانی است و بی شک درد و رنج هر کسی سرانجام خاتمه خواهد یافت، و انسان عاقل کسی است که اگر دچار ناراحتی و گرفتاری ای شد، آن را به دست فراموشی بسپارد تا مدت آن سرآید؛ چرا که کوشش برای ازبین بردن آن، پیش از سرآمدن مدت طبیعی آن، افزایشی بر ناراحتی ها و گرفتاریها است!»

البته اهل خرد آگاهند که «علی بن ابی طالب علیه السلام» فقط در برابر چیزی که آن را دوست نمی داشت شکیبا و بردبار نبود، بلکه اودر قبال چیزهایی هم که دوست می داشت خوشتن دار و شکیبا بود و وضع او در این زمینه، همچون وضع فیلسوف یونان است! و در این مورد است که فلسفه حقیقی صبر و شکیبایی و مفهوم کامل و ارزش بزرگ آن، روشن و آشکار می شود و امام این اعتقاد خود را با سخنی کامل و جامع چنین بیان داشته است:

«صبر و شکیبایی دو نوع است: صبر در برابر چیزی که نمی پسندید و شکیبایی در قبال آنچه که دوست می دارید».

«سقراط» در میدان جنگ، شجاع و با شهامت بود تا آنجا که اگر جنگی را ضروری و یا مطابق با حق می دید، از مرگ در راه آن باکی نداشت، او از گرفتاریها و مصائبی که در نتیجه جنگ برای او پیش می آمد، نمی هراسید، و در واقع اگر وظیفه ایجاب می کرد که او کشته شود، در حساب او برای زندگی ارزشی باقی نمی ماند.

تاریخ جنگ های یونان برای او پیروزیهای بی شماری را ثبت کرده است که مهم ترین آنها، دو پیروزی در دو جنگ «بوتیدیه» و «دیلیوم» بود. «سقراط» در این دو معرکه جوانمردیهای گوناگون و قهرمانی های مردانه ای از خود نشان داده است که نظیر آنها را کمتر می توان یافت. و بسیار دیده شد که او زندگی خود را در معرض نابودی قرار داد و به تنهایی در قلب صفوف دشمنان داخل شد تا زخمی و مجروحی را از این طرف یا آن طرف، نجات دهد.

اما «علی بن ابی طالب علیه السلام»؛ نام «علی بن ابی طالب علیه السلام» در جایی برده نمی شود مگر آنکه در ذهن گوینده و شنونده، شهامت قهرمانانه او جلوه می کند. و البته این بی انصافی است که ما در این زمینه، قهرمانی از قهرمانهای بزرگ تاریخ را با «علی بن ابی طالب علیه السلام» مورد مقایسه قرار دهیم. و همچنین دور از انصاف است که ما درباره شجاعت و جوانمردیهای «علی بن ابی طالب علیه السلام» در میدانهای جنگ، در این فصل سخن بگوییم، در صورتی که ما بخش های مفصلی را به کارهای معجزه آسای وی در شجاعت و شهامت و جوانمردی و قهرمانی؛ اختصاص داده ایم (۱۱). و شاید صفات و خصوصیات قهرمانانه موجود در «علی بن ابی طالب علیه السلام» و «سقراط» فقط به این جهت تا این حد شباهت دارند که سرچشمه آنها در هر دو مرد، یکی بوده؛ چنان که هدف نهایی آنها نیز یکی است. پس در واقع، چنین شجاعت و چنین جوانمردیایی، به این شکل یگانه و بی مانند، در کسی گرد نمی آیند مگر آنکه افق اندیشه اش خیلی بلند و گسترده باشد و در علو نفسانی به مرتبه ای برسد که در راه حق و نیکی، از استقبال خطر یا مرگ نهراسد.

این برتری نفس، صفت و خصیصه ای از صفات و اخلاق «سقراط» است، چرا که پدر فلاسفه هوادار اخلاق، از سوی گروه بیکاران خوشگذران و فرومایه، هرگونه توهین و تجاوزی را نسبت به خود می دید ولی بر خود نمی ترسید و اگر هم تعداد آنان کوهها و دشتهای یونان را پر می ساخت، به خود هراسی راه نمی داد؛ او همیشه در معرض فشار بزرگان! و گمراهان، اشراف و سودپرستان و همه کسانی قرار داشت که خود را به خیال خام خود، بزرگ می شمردند... ولی هرگز در راه و روشی که داشت تغییری نمی داد و تزلزلی در او ایجاد نمی شد.

دشمنان «سقراط» در طول مدت حیات او، تعدیاتی بر او روا داشتند و توطئه هایی بر ضد وی ترتیب دادند، ولی او همیشه پاسخ آنان را با همان تبسم مسخره آمیزی می داد که پاسخ همسر نادانش را در هنگام ریختن آب سرد و گرم بر سر و رویش! دشمنان «سقراط» همچنان به این گونه توطئه های ناجوانمردانه ادامه دادند؛ تا آنان که تهمت فاقد ارزش بودن را بر ضد وی جعل کردند که درمورد آن در فصل پیش توضیح دادیم، و همین توطئه هم سرانجام به مرگ او منتهی شد؛ در صورتی که او می توانست از گوشه ای از مطالبی که آنها را حق و حقیقت می دانست، صرف نظر کند و از این سرنوشت نجات یابد. ولی او زندگی را در هنگامی که مشروط به اعراض از حق و گرایش به دورویی و نفاق و فشار آوردن به آزادی فکر و سپس پیروی از باطل باشد، مردود و غلط شمرد. و مرگ را در لحظه ای که مرگ و حق در صف واحدی قرار گیرند، ترجیح داد و انتخاب کرد.

و بدین ترتیب بود که پدر فلاسفه، جالب ترین نمونه در زمینه فدا ساختن زندگی در راه حق را در تاریخ بشری از خود به یادگار گذاشت و در راه بزرگداشت شرافت و عزت انسانی و در ارتقای آن به سطحی که هرگز به مرتبه ای برتر و بالاتر از آن نرسیده بود، عالی ترین نمونه را به بشریت تقدیم کرد!

داستان بزرگ مرد کوفه در این زمینه هم از داستان بزرگمرد آتن جدا نیست. «علی بن ابی طالب علیه السلام» نیز از روزی که قلبش به طیش افتاد و زبانش به سخن گفتن باز شد، جان و دل خود را به راه «حق» بخشید.

اگر بخواهید مثالها و نمونه هایی از این موضوع را بیابید که چگونه «علی بن ابی طالب علیه السلام» زندگی را مانند هسته ای بی ارزش، در صورتی که همراه با باطل باشد، دور می اندازد و بر مرگ، هنگامی که در صف حق قرار می گیرد، تبریک و درود می فرستد، چاره ای ندارید جز آنکه سیره و تاریخ حیات «علی بن ابی طالب علیه السلام» را، از گهواره تا گور، بررسی کنید و مورد مطالعه قرار دهید.

«علی بن ابی طالب علیه السلام» هنوز به ده سالگی نرسیده بود که حق و حقیقت را در روح محمد صلی الله علیه و آله و بر زبان او جاری دید و باطل را در روح و زبان خویشاوندان خود؛ و بلافاصله شمشیر خود را از غلافش بیرون کشید و در برابر نزدیکان و خویشان که بیشتر و نیرومندتر بودند، ایستاد و به یاری محمد صلی الله علیه و آله و هوادارانش که در آن روز از نظر تعداد بسیار ناچیز و ضعیف بودند، شتافت و در یک اجتماع عمومی و در برابر چشم و گوش مردم، خطاب به محمد صلی الله علیه و آله گفت: «من یاور تو هستم! من با کسی که برضد تو باشد، خواهم جنگید». امام این سخن را در آن روز به صراحت گفت، بدون آنکه کوچک ترین توجهی به نتیجه ناشی از این سخن درباره زندگی خود در آن موقعیت داشته باشد و یا لحظه ای به آن بیندیشد!

او در جنگ های مسلمانان و مردم قریش، صدها نمونه از این موقعیتها را دارد. و کافی است که موقعیت او را در برابر «شیر جزیره، عمرو بن عبدود عامری» یادآور شویم که بی شک آن وضع، بیشتر به یکی از معجزه های روح شباهت دارد که نه تنها بر مرگ می خندد بلکه با فریاد بلند مرگ را می خواند که: اگر تو و حق در در یک صف قرار گرفته اید، جلو بیا!... ما چطور می توانیم نمونه ها و شواهدی از روح بزرگ «علی بن ابی طالب علیه السلام» را ذکر کنیم که در زندگی خود، از مرگ در راه حق و برای حق نمی ترسید؛ کما اینکه سراسر زندگی او، شواهد آشکار و نمونه های درخشان در این زمینه است.

آیا بزرگان، اشراف، متنفذان، سرمایه داران، سودپرستان، حکام، زمامداران، مزدوران و یاران و سربازانشان، فقط به این علت برضد وی متحد نشدند که او حاضر نمی شد از موقعیت برحق که در برابر آنها داشت صرف نظر کند و یا حتی یک کلمه از سخنان حقی را که در میان آنها گفته بود، پس بگیرد؟ آیا بزرگان و اشراف از او نخواستند که اجازه دهد آنان قسمتی از اموال مردم را به خود اختصاص دهند و آنان، در صفوف یاران علی! جای گیرند و او در پاسخ کوتاهی به آنان گفت: نه، هرگز!

آیا ناصحان و اندرزگویان به او نصیحت نکردند که فرمانداران فاسد همچنان در مقام خود باقی بمانند و او به طور موقت از خطر آنان درامان باشد و پس از استحکام پایه های قدرت و حکومت خود، آن هم پس از زمان کوتاهی، آنان را یکی پس از دیگری برکنار سازد (۱۲) و او در پاسخ کوتاهی به این نصیحت کنندگان گفت: نه، هرگز! آیا او به همه آن گروهی که به خاطر دشمنی با وی، متحد شده بودند، و کسانی که او می توانست با یک سخن کوتاه همه آنان را در ردیف طرفداران خود قرار دهد، این جمله را نگفت: «من می دانم که چه چیزی شما را اصلاح می کند! ولی من به قیمت از بین رفتن خود، شما را اصلاح نمی کنم» و البته آن چیزی که آنان را اصلاح می کرد، پاسخ مثبت دادن به قسمتی از خواسته های آنان و در واقع، اجرای قسمتی از «باطل» و فدا ساختن قسمتی از «حق» بود.

و هنگامی که این گروهها از او، ناامید شدند و به طور کلی از اطراف «علی بن ابی طالب علیه السلام» پراکنده گردیدند و او در بین مردم خود، تنها و بدون یار و یاور ماند. آیا او خود را مورد خطاب قرار نداد و نگفت که: «البته برای تو همدمی بهتر از «حق» وجود ندارد و آنچه که تو را به وحشت می اندازد و می ترساند «باطل» است؟» و در هنگامی که آن گروهها به او اطلاع دادند که نتیجه این رفتار، جنگ با وی خواهد شد، آیا او در پاسخ آنان این سخن را بیان نداشت که: «هرگز زیادی جمعیت در اطراف من، موجب عزت و افتخار من نیست و پراکندگی و دورشدن آنان از کنار من، باعث ترس و وحشت من نخواهد شد و من از مرگ در راه حق باکی ندارم!» و سپس در هنگامی که آنان در یک جنگ طولانی و سخت تلخ، از چهارطرف بر وی یورش آوردند و بسیاری از یارانش هم به خاطر وعده های زیادی که دشمنان می دادند می گفت: «به خدا سوگند، اگر من به تنهایی با آنها روبرو شوم و آنان سراسر دشتها و بیابانها را پر کرده باشند، هرگز نه باکی خواهم داشت و نه وحشتی مرا فرا خواهد گرفت». و سپس آنان را مورد خطاب قرار می داد گویی این (فضایل انسانی است که برتری و بزرگی خود را نشان می دهد) و می گوید: «به خدا سوگند، هرگز باکی ندارم که من به سوی مرگ بروم یا مرگ به سراغ من بیاید!» و اگر شرایط و اوضاع برای «سقراط» این امکان را به وجود نیاورد که بیش از یکبار در زندگی خود به طور عملی مرگ را در راه حق اختیار کند و آن را بر زندگی توأم با باطل ترجیح دهد، اوضاع و حوادث «علی بن ابی طالب علیه السلام» بارها او را در برابر این وضع قرارداد و او مرگ را ترجیح داد. البته رهایی او از مرگ، در راهی که آن را حق تشخیص داده بود، کوچک ترین تأثیری در مفهوم فداکاری و جانبازی او که آزادانه و با اختیار خود در آن راه قدم گذاشته بود، ندارد و ارزش او و لازمه آن که نوعی شجاعت ادبی بی نظیر بود، کم نمی کند.

شاید جالب ترین مفهوم و نمونه بارز فداکاری و جانبازی در راه حق، در زندگی امام این حادثه تاریخی و عجیب باشد که همه تاریخ نویسان آن را نقل می کنند و البته اگر یک داستان عادی و معمولی بود، توجهی بیش از یک خبر معمولی به آن نمی کردند. این حادثه همان جانبازی در شب هجرت محمد صلی الله علیه و آله است که علی بن ابی طالب علیه السلام (باینکه کودکی بیش نبود) با کمال میل و آزادی به آن دست زد و در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله خوابید تارسل خدا صلی الله علیه و آله بتواند برای رهایی از فتنه و توطئه «قریش» به آسانی از «مکه» خارج شود و به سوی «یثرب» برود. (۱۳) این داستان نشان دهنده یک اراده واقعی برای جانبازی در راه حق است که نظیر آن را کمتر در تاریخ پیدا می کنید. این گونه اراده ها، فقط در شرایط و افراد نادر و ویژه ای به وجود می آید که روح بیدار انسانیت، در سایه ادراک خاصی از مفهوم وجود، در موقعی که بین زندگی و مرگ (هستی و نیستی) قرار می گیرد، آن را برمی گزیند. در چنین شرایطی، انسان بیدار و آگاه یا باید در فکر چیزی باشد که «جسم و تن» او را حفظ می کند (نه آن ارزشهای عالی و حیاتبخش زندگی) و به همین علت آن ارزشها را فراموش می کند و وجودی را بر آنها ترجیح می دهد که به علت فقدان ارزش واقعی زندگی، بیشتر به نابودی و نیستی شباهت دارد تا به چیزی که «زندگی» نام دارد. و یا آنکه «تن و جسم» مادی خود را در راه اصول انسانی و ارزشهای عالی زندگی فنا سازد و کوچک ترین توجهی به یک وجود متشکل از «اعضا و جوارح» و فاقد روح وجود شرافتمندانه، نداشته باشد و در این صورت است که این ارزشهای انسانی، راه نابودی را بر بقای بی ارزش، ترجیح می دهد و بی شک نابودی شما در آن هنگام، دلیل آشکاری است بر اینکه هستی و زندگی در نظر شما، فقط زندگی شرافتمندانه و انسانی است؛ نه فقط «زنده» ماندن و نفس کشیدن!...

آری، این یک نوع جانبازی است که نمونه آن را کمتر می توانید بیابید، مگر در داستان زندگی «سقراط» که مرگ را بدون هیچ گونه تردیدی انتخاب کرد؛ ولی از نظر هواداران «مکتب سقراط» از جان گذشتگی «علی بن ابی طالب علیه السلام» به مراتب بالاتر و گرانقدرتر است که حاضر شد جان خود را با آزادی و اختیار و رضایت کامل، در راه پیامبر فدا کند، آن هم به شکلی که با حضور خود در میدان جنگ تفاوت بسیار دارد؛ چرا که آمادگی برای مرگ در گرماگرم معرکه بسی آسان تر است. و راستی چقدر بر انسان مشکل است که فداکاری کند و خود را در جای کسی قرار دهد که حکم نهایی تبهکاران درباره او، مرگ قطعی است و او حاضر شود با کمال میل در بستر او بخوابد درحالی که در چندقدمی وی آماده ایستاده اند و چشم به او دوخته اند و او سخنان آنان را می شنود و آنچنان نقش خود را ایفا می کند که آنان سوءظنی به چگونگی امر نبرند و هر لحظه در انتظار رسیدن فرصتی برای عملی کردن نقشه خود باشند. به راستی مشکل است که انسان هر دقیقه، چشمهای شرربار دشمنانی را بنگرد که از شمشیرشان برق مرگ می درخشد؛ و یا در طول یک شب کامل، مرگ را بر بالای سر خود ببیند و مردانه آن را بپذیرد.

یکی دیگر از صفات و خصوصیات سقراط ویژگی ای بود که باید در اخلاق و خصوصیات هر بزرگمردی وجود داشته باشد. مقصود از آن خصوصیت، همان چیزی است که نویسندگان شرح حال «سقراط» و دیگر بزرگمردان تاریخ، آن را تواضع و فروتنی می نامند.

اینکه می گوئیم: «نویسندگان آن را تواضع نامیده اند» به دلیل آن است که ما با این موضوع موافق نیستیم که روش زندگی پاک و بی آرایش و صادقانه و صمیمانه بزرگمردان را تواضع و فروتنی نام نهمیم. چرا که در «تواضع» و فروتنی نوعی کوشش وجود دارد که شخص متواضع و فروتن، آن را به کار می برد تا در وضع معینی جلوه کند، در صورتی که این امر، از صفات بزرگمردان نیست زیرا: در تواضع و فروتنی، در آن هنگام که به این معنی باشد، یک نوع سردی و ناهمواری وجود دارد و اینها مطالبی هستند که در دنیای بزرگمرد و وجود هستی وی، مفهومی ندارند.

بلکه ما ترجیح می دهیم آنچه را که نویسندگان تاریخ حیات «سقراط» آن را «تواضع» نام نهاده اند، نامی دیگر بدهیم و آن: «صفا و سادگی» است.

این نام را از مفهوم صفتی به دست می آوریم که دیگران خواسته اند با کلمه فروتنی و تواضع به آن اشاره کنند. و ما در گذشته معنی صفا و سادگی را بیان کرده ایم: سادگی آن است که در زندگی و امور، روشی پیش گرفته شود که آکنده از صمیمیت و صداقت و صفا و به دور از هرگونه آلودگی، ظاهرسازی، خودآرایی و ریاکاری باشد.

بنابراین، یکی از صفات و خصوصیات «سقراط» سادگی و صفای او بود. و این خصلت در هر بخشی از بخش های زندگی و در هر سخنی از سخنان او، روشن و آشکار است و از آیات و نشانه های مشهور او در این زمینه آن است که او لقب «حکیم و فیلسوف» را بر خود بزرگ شمرد و به طور آشکار و صادقانه، اعلام داشت که سزاوار آن لقب نیست.

و باز از همین نمونه ها است که او از اینکه شاگردانش به شدت به او علاقمند بودند و خود را پیرو راه او می دانستند و از روشنایی او بهره مند می شدند و لقب «استاد» به او داده بودند، ناراحت بود و بسیار شده بود که به آنها می گفت که او فقط دوست آنان است نه استادشان و آنان برادران و رفقای وی هستند نه شاگردانش!...

از همه این نمونه ها جالب تر، صفا و سادگی او و سبک و اسلوب وی در تبلیغ و تدریس بود. چرا که او به مردم (حتی مردم عادی و معمولی) اصرار می کرد که وی را همانند فردی نظیر خود بشناسند و با دید یک انسان به انسان دیگر به وی بنگرند و در این باره آنها با او به بحث می پرداختند و او هم پاسخ آنها را می داد، ولی از کسانی که از راه تفاهم و همکاری وارد می شدند، حق را می پذیرفت و بنابراین، هر فردی به هر اندازه که پست و نادان بود، می توانست با «سقراط» روبرو شود و با وی به گفتگو بپردازد و از او چیزی یاد بگیرد و یا اگر توانست چیزی به او یاد دهد.

«علی بن ابی طالب علیه السلام» هم چنان روشی از زندگی را به ما نشان می دهد که ملامت و آکنده از جالب ترین و زیباترین نمونه های صفا و سادگی عظمت است. داستانهای زنده علی بن ابی طالب علیه السلام با مردی که می خواست او را بیشتر از آنچه که هست، جلوه دهد و یا کمتر از آن نشان دهد که در حقیقت، در او وجود دارد (۱۴) و با مردی که «زهر» او را به سرقت برد و کارش به دادگاه کشید (۱۵) و با «عمر بن خطاب» که یکی از مردم شکایتی از علی علیه السلام به نزد وی برده بود (۱۶) و با «خریت بن راشد» (۱۷) و با یارانش در هنگامی که از کمک و یاری وی سر باز زدند (۱۸) و با دشمنانش که راه «شام» را در برابر آنان باز گذاشته بود تا به سوی «معاویه» بروند (۱۹) و با ارتش «معاویه» در «صفین» (۲۰) و با آن گروهی که کمی پیش از آغاز جنگ، با رویی گشاده و سر برهنه به سوی آنان رفت (۲۱) و با خوارج (۲۲) و با قاتلش ابن ملجم (۲۳) و با زنی که به سویی آمده بود و از فرماندار وی شکایت داشت (۲۴) و با همه مردم که آنان را همیشه برادران من خطاب می کرد (همچنان که سقراط نیز مردم را برادر خود می دانست) و یا همیشه به آنان گوشزد می کرد که: «من نیز فردی از شما هستم، سود شما، سود من، و ضرر شما، ضرر من است» و «من خود را مبرا از خطا و اشتباه نمی دانم»، نشان دهنده این حقیقتند. آری، همه این داستانها، و بسیاری مانند آنها، جز نمونه های عالی و زنده ای از سادگی عظمت در اخلاق علی بن ابی طالب علیه السلام، چیز دیگری نیست و شاید ما بتوانیم همه آنها را در حادثه ای که در یکی از فصلهای پیشین آن را نقل کرده ایم، خلاصه کنیم و آن اینکه: گروهی از مردم علی بن ابی طالب علیه السلام را دیدند که بسته خرمایی را که خریده بود، خود حمل می کند و به او گفتند: آیا اجازه می دهید ما آن را برداریم؟ و علی علیه السلام با سادگی خاص یک بزرگمرد گفت: «فرد عیالوار سزاوارتر است که خود بار خود را حمل کند!».

ما درباره «سادگی» و مفهوم آن در مکعب علی بن ابی طالب علیه السلام در فصل «اخلاق بزرگ» (۲۵) به تفصیل سخن گفته ایم. و سپس این صفت علوی را از نقطه نظر مدلول فلسفی آن، به طور کافی در فصل «راست زندگی» مورد ارزیابی قرار داده ایم، چنانچه بخواهید می توانید به آن فصل رجوع کنید (۲۶). مشهور شدن سقراط در زهد و سختگیری بر خویشان، با شهرت وی در دیگر صفات و اخلاقش، پیوند دارد. او تا آنجا بر خود سخت می گرفت که باورنکردنی به نظر می آید!

نمونه کوچک زهد و دوری وی از دنیا، آن است که او در میان شاگردانش و هزاران نفر از مردم آن که مسحور بیان و فلسفه او شده بودند، پابرهنه راه می رفت و بدن وی را فقط یک پیراهن و عبای وصله دار می پوشانید، در صورتی که او می توانست از لباسهای زربافت و گرانبها که اعضای مجلس نمایندگان می پوشیدند و او هم یکی از اعضای آن بود، استفاده کند.

از داستانهای او در این زمینه آن است که سقراط روزها و شبهای سختی را در سرما و گرما، گرسنگی و تشنگی به سر می برد و این فشار و سخت گیری بر خویشتن را در زندگی بر همه چیزهایی که می توانست به دست بیاورد و همه وسایل آسایش و راحتی، ترجیح می داد. سقراط در برابر سختی های طبیعت، با سرسختی خاصی، همراه با رضایت دل و رویی گشاده، مقاومت می کرد و هدفی جز دعوت مردم یونان به علم و فضیلت و زیبایی نداشت و همیشه در خیابانهای آتن گردش می کرد و مانند صاحبان رسلتهای آسمانی، با مردم به گفتگو می پرداخت و از آنها پرسشهایی می کرد و به آنها پاسخهایی می داد! ما گمان نمی کنیم که اخبار و داستانهای مربوط به زهد و سخت گیری بر نفس، در نزد علی بن ابی طالب علیه السلام بیشتر از اخبار و داستانهای سقراط در این زمینه باشد! و به اعتقاد ما علی بن ابی طالب علیه السلام هم مانند سقراط زاهدی بود که بر خود سخت می گرفت و اعراض او از متاع دنیوی، بیشتر شباهت به وضع سقراط در این زمینه دارد! صبر و تحمل علی علیه السلام در برابر گرسنگی و تشنگی، سرما و گرما، همچون صبر و تحمل سقراط است و شاید یکی از تصادفهای عجیب تاریخ باشد که سقراط و علی علیه السلام، حتی در تمایلشان بر انتخاب زندگی سخت و خشن و در دوست نداشتن چیزهایی از خوراک و پوشاک و منزل که موجب آسایش و راحتی است، به یکدیگر شباهت داشته باشند.

برای نمونه به داستان زیر توجه کنید: مردی طعام تازه و شیرینی را که آن را «فالوده» می نامیدند، به نزد علی بن ابی طالب علیه السلام آورد، ولی او آن را نخورد و در حالیکه به آن می نگریست گفت: «به خدا سوگند! بوی تو خوش، رنگ تو جالب و طعم تو نیکو است، ولی من دوست ندارم نفس خود را به چیزی عادت دهم که به آن عادت ندارد!» و همین علی بن ابی طالب علیه السلام است که سرما او را می لرزاند و یخبندان بر او فشار می آورد؛ ولی او لباس بیشتری برای خود بر نمی داشت که از آزار سرما محافظتش کند. و چه بسیار شد که راویان در داستان زندگی علی بن ابی طالب علیه السلام، نقل کرده اند که او از غذا و طعام به نان خشک جوینی قناعت می ورزید که آن را بر زانوی خود می شکست و می خورد. و از لباس به چیزی اکتفا می کرد که از سرما و گرما نگهدارش نبود و از منزل و مسکن هم خانه ای داشت که همانند «کلبه» بود... داستانهای زندگی علی علیه السلام و سقراط به حدی به یکدیگر شباهت دارد که گویی در اینجا و آنجا، داستانهای مرد واحدی بازگو می شود (۲۷). البته زهد علی بن ابی طالب علیه السلام و خودداری وی از خواستههای زندگی، به خاطر آن نبود که امکاناتی در اختیار نداشت؛ چنان که زهد سقراط نیز ناشی از فقر و درماندگی نبود؛ بلکه این برنامه ای بود که به اعتقاد ما به دو علت آن را برای خود برگزیده بود.

۱. نخست به آن جهت که صاحبان رسلتها در مسئله دنیای خود، به بیشتر از آنچه که آنان را زنده نگاهدارد، توجه و اعتنایی ندارند. مثلاً دقت کنید که چگونه سقراط به طور مخصوصی بر خود سخت می گیرد، درحالی که مردم را به علم و فضیلت و زیبایی دعوت می کند و سپس در راه آنچه که مردم را به آن می خواند، کشته می شود؟! و یا ببینید که چگونه علی بن ابی طالب علیه السلام به طور خاصی زندگی را بر خود سخت می گیرد، درحالی که مردم را به فضیلت و علم و حق (۲۸) دعوت می کند و سپس در راه دعوت و هدف خود به شهادت می رسد. و اگر در این موضوع دقت کنید، خواهید دید که در شخصیت صاحبان رسلتها، نیروی فوق العاده ای وجود دارد که آنان را از همه چیزهایی که مردم را به خود جلب می کنند و آنها در راهش جان می بازند! برتر و پر عظمت تر جلوه می دهد (۲۹). ۲. دوم آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام هرگز نمی توانست بپذیرد که خود از نظر خوراک و پوشاک، در آسایش و خوشی باشد و در روی زمین، گروهی نیازمند وجود داشته باشند. او خود، یکبار فرماندار خود در «بصره» را مورد خطاب قرار داد و فرمود: «به خدا سوگند! من از دنیای شما طلایی نیندوخته ام و هیچ چیز از غنائم آن را ذخیره نکرده ام و برای خود لباس کهنه ای هم آماده نساختم؛ در

صورتی که اگر می خواستم، می توانستم غسل و مغز گندم و لباسهای ابریشمی برای خود حاضر کنم. ولی، هرگز!... هرگز نمی گذارم که هوای نفس بر من غلبه یابد و حرص و آز، مرا برای انتخاب غذاهای جدید راهبری کند، در صورتی که ممکن است در «حجاز» یا «یمامه» کسی وجود داشته باشد که نیازمند یک گرده نان است و شکم سیر به خود ندیده است!

آیا من می توانم شب را سیر به سر برم و در اطراف من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه وجود داشته باشند?... آیا من فقط به این اکتفا کنم که مرا «پیشوای مسلمانان، خطاب کنند، ولی من در سختی های روزگار با آنان شریک و سهیم نباشم؟.

و در اینجا بسیار بجا است توضیح دهیم که موضوع دوم، درواقع ناشی از موضوع نخستین است؛ چرا که اگر علی بن ابی طالب علیه السلام دارای رسالتی نبود، خود را از خوشیهای زندگی در سرزمینی که گروهی ستمکار و تبهکار در آن به سر می برند، محروم نمی ساخت!

این گونه زهد اخلاقی، مستلزم عفت و پاکدامنی در هر چیزی است که حواس انسانی از آنها لذت می برد. و به همین علت بود که سقراط فردی پاکدامن بود و کارهای لذتبخش او را فریب نمی داد و چیزهای هوس انگیز جهان، اگر در یک لحظه در مکان واحدی هم گرد می آمد، او را به خود جلب نمی کرد! او می دید که تسلیم شدن در برابر شهوات حواس ظاهری، انسان را تا آنجا به سقوط و پستی می کشاند که در صف حیوانات و چهارپایان قرار می گیرد؛ و می دانست که در زندگی، بهتر آن است که انسان در این گونه تمايلات، جنبه میانه روی و اعتدال را حفظ کند. و به طور آشکار ثابت شده است که سقراط در دوست داشتن «زن»، پیرو اکثریت مردم آن زمان نشد که «زن» را فقط آلت بی ارزشی برای هوسرانی می دانستند. بلکه سقراط زن را محترم می شمرد و برای او در جامعه ارزش قائل بود و در واقع جامعه را مرکب از دو رکن اساسی می دانست که یکی مرد و دیگری زن است. و چه بسیار شد که سقراط با آن فلسفه ها و افکاری که مردم را به خوشگذرانی و عیاشی و هوسرانی دعوت می کنند، مبارزه کرد. سقراط با روش زندگی خود، زیباترین و بهترین نمونه های عفت و پاکدامنی و میانه روی و اعتدال را به بشریت عرضه داشت. این گونه عفت و پاکدامنی و پرهیز از چیزی که موجب لذت حواس پنج گانه بشری می شود، از جمله اخلاق علی بن ابی طالب علیه السلام و یکی از صفات وی بود. و از چیزهایی که به راستی موجب جلب توجه می شود، آن است که علی بن ابی طالب علیه السلام در یک موضوع با مردم دوران خود همگام نبود و آن خودکشی!! در راه بهره برداری بیشتر از لذت های حسی، به ویژه «زن» بود. و درواقع، وضع و موقعیت او در این زمینه، با وضع و رفتار سقراط اختلافی ندارد. درباره روش علی بن ابی طالب علیه السلام در زندگی، چنین نقل شده است که او همیشه با عفت و پاکدامنی همگام بود و به مردان سفارش می کرد که خود را با تسلیم نشدن در برابر شهوات و لذات، بزرگ و گرامی بدارند. و از آنان می خواست که هرگز به زنانی که در کوچه و خیابان راه می روند نگاه نکنند. او در بسیاری از مواقع، از هواداران عفت و پاکدامنی و هواخواهان مکتب میانه روی در لذات و خوشیهای حسی تعریف و تمجید می کرد. و حتی در توصیف مسیح، او را به این عنوان تعریف می کند که در مقابل زن خود را نباخت، چنان که در مقابل موضوعات حسی دیگر نیز فریب نخورد و تسلیم نشد. (۳۰) و شاید بسیار آسان باشد که انسان درک کند: این خصوصیت سقراطی که لازمه اش اراده نیرومند و بی نظیری است در کمتر افراد وجود دارد و تنها در فرزندان ممتاز و برجسته آدم و حوا دیده می شود. و درواقع، اراده، نیرویی اساسی از نیروهای فیلسوف یونانی بود و او در اثر همین نیروی اراده، چنان بر خود سخت می گرفت که نظیر آن کمتر دیده شده است و یا افکار و عقاید خود آنچنان استوار و پا برجا بود که خواهی نخواهی دل های مردم را به سوی

او متوجه می ساخت. و البته این اراده نیرومند و قوی، در اخلاق سقراط، یک چیز تجزیه شده و جدا از دیگر فضایل اخلاقی او نبود، بلکه این اراده، همه صفات و خصوصیات او را در خود گرد آورده بود؛ چرا که در نیروی راستینی به هم پیوسته بود که همیشه زنده و پیشرو بود و هرگز شکست و عقب نشینی در آن راه نداشت. ولی کسی که می خواهد فضایل اساسی انسانی را در مردم آتن تلقین کند، این سختگیری و خشونت ارادی را در قالب عبارت نرم، زیبا و لطیفی می ریزد که بتواند مردم را جلب کند و دلها را به سوی خود متوجه سازد. و بر روی همین اصل بود که سقراط توانست عیاشان خوشگذران و تبهکار را از هوس های بی ارزش و پستشان دور سازد، و آنان را به جهانی بزرگ تر و پهناورتر و افقهای زیباتر و جالب تر و عالی تر سوق دهد. و از همین نمونه ها است، آنچه که درباره تحت تأثیر قرارگرفتن «آلسیبیاد» عیاش، (پس از حمله سقراط بر عیاشی و تباهی) گفته شده است.

«و اکنون به این نمونه توجه کنید که افلاطون آن را از زبان (آلسیبیاد) نقل می کند و در آن، موقعیت و وضع این مرد را در برابر توبیخ و تقبیح فیلسوف بزرگ نشان می دهد. او در داستان آلسیبیاد، مطالبی دارد که خلاصه آن چنین است:

«سقراط در درون خود، برتری عجیبی داشت، به طوری که امکان نداشت با یکی از افراد انسانی روبرو شود و او را تحت تأثیر قرار ندهد و یا به آنچه که می گوید، معتقدش نسازد، اینک به تأثیر بیانات او در من توجه کنید تا ببینید که چگونه مرا وادار می ساخت که به او بگویم:

در آن هنگام که در برابر من سخن می گویی، ضربان قلب من شدت می یابد! کلماتی که از دهان تو خارج می شود، اشک از چشمانم سرازیر می کند! و البته من در این وضع تنها نیستم، بلکه بسیاری از مردم را می بینم که همان حالتی را در خود احساس می کنند که من در خود حس می کنم. پیر کلیس و دیگر سخنوران بزرگ، بی شک در نزد ما افراد فصیح و سخنرانی بودند، ولی آنان هیچ وقت نتوانستند در من چنین دگرگونی و حالتی به وجود آورند، چرا که روح من در هنگام شنیدن سخنانشان، اضطراب نمی یافت و خود را به خاطر عبودیت و پرستشی که در آن سقوط کرده و غوطه ور بود، سرزنش نمی کرد و بر آن خشم نمی ورزید، در صورتی که من، هنگامی که به سخنان سقراط گوش فرا می دادم، همیشه احساس آمادگی برای تفکر می کردم تا درباره این موضوع بیندیشم که این زندگی هیچ وقت ارزش دوام و بقا ندارد. بالاتر که هرگز نمی توانم با پندها و اندرزهای او به نبرد برخیزم و در عین حال، هنگامی که از او جدا می شدم، آن نیرو را در خود نمی یافتم که بتوانم مردم را قانع سازم... (۳۱) سقراط با داشتن چنین اراده نیرومندی که نماینده و نشان دهنده همه خصوصیات اخلاقی و صفات وی بود، با فلاسفه سوفسطائی، بزرگان! فرومایگان، زمامداران، تبهکاران عیاشان و صاحبان قدرت و زور روبرو می شد و آنان را در گرداب اشتباهات و خطاهایشان بیدار می کرد و آنها در برابر وجدان خود شرمند می شدند و در نتیجه، یا برضد وی می شوریدند و خشم می ورزیدند! و یا از او خرسند می شدند و از کارهای ناشایست خود دست می کشیدند! و همچنان که این اراده، سمبل و نشان دهنده صفات و خصایص اخلاقی سقراط بود، در نزد علی بن ابی طالب علیه السلام نیز چنین بود. و همان طور که سقراط بر خود سخت گرفت و در عقیده خود استوار ماند، علی علیه السلام نیز بر خود سخت گرفت و در عقیده اش پا برجا ماند. اصولاً اراده از نظر علی بن ابی طالب علیه السلام، نیرویی بود که می توان آن را تربیت کرد و همراه خواسته های پرارزش، رشد داد و در راه هدف های بزرگی پیش برد. اراده در مکتب علی بن ابی طالب علیه السلام، پشتیبان عقل آگاه و نماینده کامل اخلاق پاک و نشان دهنده پایداری در قله کوهها، در برابر هرگونه سرایشی و پستی بود.

با همین اراده یگانه و بی نظیر که گفتیم گردآورنده همه صفات اخلاقی در نیروی راستینی است که همیشه زنده است و هرگز شکست و عقب نشینی در آن راه ندارد علی بن ابی طالب علیه السلام در برابر دشمنان خود ایستاد و در حالی که آنان، کوه و دشت را از سرباز و نیرو پر ساخته بودند، گفت: «به خدا سوگند! اگر همه افراد عرب برای جنگ و کشتن من همکاری کنند، هرگز از آنها روگردان نخواهم شد» و باز در سایه همین اراده است که او خویشتن را اندرز می دهد و به مردم نیز پند می آموزد و می گوید: «در راه حق و راستی، از کمی افراد نهراسید» و به خاطر همین اراده محکم و نیرومند و گرانبها است که علی بن ابی طالب علیه السلام با عصر و دوران خود روبرو می شود و به همه زمامداران، اشراف و صاحبان ارتش و متنفذان، در آن هنگام که راه اشتباه را برگزیده اند و به اشتباهات خود ادامه می دهند، پاسخ منفی می دهد و «نه» می گوید و به بیچارگان و درماندگان و زجردیدگان (که پناه دادن به آنها موجب ضعف و ناتوانی ظاهری می شد و بر نیروی دشمن قوت می بخشید) می گفت: «به سوی من بیاید!» و در نتیجه همین اراده سرسخت و نیرومند و بلندپایه است که علی بن ابی طالب علیه السلام زندگی ساده و سخت و بی آلایشی را برای خود می پسندد و نفس خود را از چیزی که به آن عادت نداشت دور نگه می دارد!

علی بن ابی طالب علیه السلام با این اراده آگاه و نیکوکار زنده بود و آن را زنده نگه داشت و مردم را دعوت کرد که با به کاربردن این اراده، آگاه شوند و به جرگه نیکوکاران بپیوندند. علی علیه السلام همیشه این اراده را پشتیبان خرد و یا شکل عملی واقعیت عقل قرار داد، چنان که وضع و رفتار حکیم بزرگ یونان نیز چنین بود!

علی بن ابی طالب علیه السلام به عمل و نقش اراده همان ایمان و اعتقادی را داشت که به امکانات انسان. و به همین علت بود که این گفتار اساسی را در معنی اراده و مفهوم امکانات انسانی بیان می کرد: «هرگز هیچ یک از شما نگوید که فرد دیگری برای انجام کار نیک، از من لایق تر و سزاوارتر است که در این صورت، به خدا سوگند چنین خواهد شد!» و اگر امیال و هوس ها، در مکتب علی بن ابی طالب علیه السلام وسیله شرّ و زشتی و یا راهنمای آن باشد، اراده نیک هم وسیله عقل و یا راهبر آن خواهد بود و به همین جهت او می گفت: «هوای نفس خود را با عقل و خرد، نابود ساز» و البته عقل هنگامی با هوای نفس می جنگد که «اراده» کند یا اراده را وسیله این نبرد قرار دهد. ما ایمان علی علیه السلام به نیروی اراده و ضرورت پناه بردن به آن را در این سخنان اساسی می یابیم: «اگر بردبار و شکیبیا نیستند، خود را شکیبیا و بردبار سازید» و: «خود را بازدارنده و نگهبان نفس خود سازید» و: «باید به تن خود، ناراحتی اطاعت را بجشانی؛ چنانکه خوشی گناه را به آن چشاندن ای!»

گاهی علی بن ابی طالب علیه السلام در تربیت اراده تا آنجا پیش می رود که مانند آن را در مکتب سقراط نمی یابیم. و از اینجا است که او در بعضی اوقات، انجام یک کار ارادی را فقط برای تقویت اراده و سرکوبی هوای نفس، لازم می شمارد و می گوید: بهترین اعمال آنست که نفس خود را بر انجام آن وادار کنی» و بی شک چیزی که خود را برای انجام آن «وادار» سازید چیزی است که با شهوت و هوای نفس منافات دارد.

البته مشکلات و سختی هایی که مردم در پرورش و تقویت اراده با آن روبرو هستند، بر علی بن ابی طالب علیه السلام، که در درک طبایع و هوس ها و انگیزه های مردم یگانه بود، پنهان و مخفی نبود، ولی ایمان وی بر ارزش عقل و خرد، همیشه او را وامی داشت که به امکانات مردم در پرورش اراده و نیکوساختن آن، اعتقاد داشته باشد و از جمله چیزهایی که نشان می دهد علی بن ابی طالب علیه السلام با این مشکلات و سختی ها آشنا بود، این سخنان جالب و گرانقدر او است: «پاک و خالص ساختن کار و عمل، سخت تر از خود عمل است. دورنگهداشتن قصد و نیت از فساد و تباهی، مشکل تر از کار رزمندگان در میدان جهاد است».

ولی امام، خود بردبار و شکبیا است و مردم را نیز به آن می خواند، چرا که معتقد است صبر و شکبیایی، یک عمل ارادی است. و به همین جهت در لزوم به کاررفتن اراده انسانی، پافشاری می کند، همچنان که از خویشتن و مردم، با اصرار تمام می خواهد که در برابر آنچه که نمی پسندند و آنچه که دوست می دارید، شکبیایی و صبر داشته باشند.

درواقع، این گفتار شکسپیر که می گوید: «آن کس که اراده ندارد، عقل و خرد ندارد»، شکل دوم این سخن علوی است که می فرماید: «آن کس که شکبیایی ندارد، ایمان ندارد»!

پیش از آنکه سخن خود را در این باره پایان دهم، ضروری است که به نکته دیگری نیز اشاره کنم و آن: همانندی بی نظیر است که میان علی علیه السلام و سقراط در مسائل مربوط به اراده نیکو و ثمربخش و آثار و نتایج آن وجود دارد.

در گذشته دیدیم که آلسیبیاد، سقراط را مورد خطاب قرار داد و گفت: «سخنان تو اشک از چشمانم جاری می سازد و این تنها من نیستم که چنین هستم، بلکه بسیاری از مردم را می بینم که همان حالتی را دارند که من در خود احساس می کنم!» و این واقعه عجیب و جالب است که تاریخ نویسان به ما بگویند، همانند این تأثیر و نفوذ کلام در مردم در علی بن ابی طالب علیه السلام نیز وجود داشت.

مثلاً این «کمیل بن زیاد» است که می گوید: روزی از علی بن ابی طالب علیه السلام سؤالاتی داشتم که او پاسخ می داد؛ ولی بلافاصله اشک از چشمان من جاری شد، تا آنکه پیراهن مرا خیس کرد! و باز نقل شده است که یکی از یاران امام علی علیه السلام به نام «همام» روزی به او گفت: ای پیشوای مردم باایمان، برای من، پرهیزکاران را آن سان معرفی کن که گویی من آنها را می بینم!... و علی بن ابی طالب علیه السلام نخست از پاسخ دادن خودداری کرد و سپس سخن سحرانگیز خود را آغاز کرد؛ حرارت راستی و درستی، گرمی بلاغت و فصاحت، آنچنان در آن سخنان موج می زد که گویی آن حرارت و گرما در دل آن مرد قرار می گیرد و نتیجه آن شد که هنوز سخنان امام علی علیه السلام پایان نیافته بود که همام فریاد بلندی کشید و بر روی زمین افتاد... و حتی گفته شده است که بسیاری از شنوندگان خطبه های امام علی علیه السلام، چنین حالتی را پیدا کرده اند! هرگز نباید خوانندگان، از این گونه داستانهای نقل شده از علی علیه السلام و سقراط، تعجب کنند و از تأثیر و نفوذ بی نظیر سخنان آن دو، در دل های مردم به شگفتی درآیند. چرا که یک بزرگمرد واقعی باید هم چنین «واقع بین» و «حقیقت گو» باشد و بی شک هر کسی که به این مرحله از بزرگی و عظمت رسیده باشد، افکار و عواطف، گفتارها و کردارهای وی به هم متصل می شود و از همین جاست که سراسر زندگی او، یک وحدت راستین و گرما بخشی می گردد که در افراد و مردم، تأثیر بسزایی می بخشد و در آنها، انگیزه های پنهان شده انسانی را به هیجان و قلیان درمی آورد و بصورتی که ذکر شد

افراد را به پشیمانی از کارهای گذشته وادار می سازد و گاهی پشیمانی آنچنان اوج می گیرد که فرد «نادم» غش می کند و یا جابجا می میرد.

و در ورای سخن علی بن ابی طالب علیه السلام همین حقیقت نهفته است؛ آنجا که می فرماید: «من با هیچ کس ملاقات نکردم مگر آنکه از من، برای پیروزی بر نفس خود یاری گرفت».

از جمله چیزهایی که از صفات طبیعی فیلسوف یونان به شمار می رفت، تمایل شدید او به انصراف کلی و توجّه مطلق، در بسیاری از اوضاع و احوال به زندگی داخلی خود بود، به طوری که در اعمال آن فرو می رفت و در بیشه های آن سرگردان می شد؛ و به بررسی آن می پرداخت. و سپس، غور و تفکر عمیق او در جهان هستی موجود و زیباییهای آن بود. و گویا بسیار دیده شد که او در این بحر تفکر، در حالتی شبیه به مستی و یا حالت از خود بیخود شدن قرار دارد؛ و شاید بتوان گفت که این خصلت، در همه صاحبان رسالتها، به طور یکسان وجود داشته است.

مثلاً گروهی از نزدیکان و دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام هستند که هرکدام از آنها، در مکانی با او همراه بوده اند؛ و همین گروه نقل می کنند که بسیار دیده اند علی بن ابی طالب علیه السلام بر خود مشغول بوده است و یا فکر می کند و در حال گریه است و یا شبها در این گوشه و آن گوشه به شب زنده داری پرداخته و در خود فرو رفته است و یا آهسته به این طرف و آن طرف گام برمی دارد!... و درواقع او بدین وسیله با دل و جان، با تمام حواس و قوای خود، در جهان هستی به طور عمیقانه ای به تفکر و اندیشه می پرداخت، تا چنان شاهکارهایی را بر ما ارزانی بدارد که از نقطه نظر دقت و از جهت میوه های بی شمار غور در تفکر و اندیشه، شما را به هیجان درمی آورد. و شاید برای نمونه، تابلویی را که علی بن ابی طالب علیه السلام در سخنان خود از وضع: مورچه، خفاش، طاووس و زیباییهای زمین و آسمان ترسیم کرده است برای شما کافی باشد!

و از چیزهایی که در تاریخ زندگی علی و سقراط، درباره آن سخن به میان آمده است، ناراحتی و رنجی است که هریک از آن دو، درباره ملت خود و سرنوشت آنان بعد از خودشان، ابراز داشته اند. البته همانندی آنان در احساس این ناراحتی و رنج درونی، بیش از آنکه موجب شگفتی از «تصادف» و «اتفاق» شود، باید باعث شگفتی از وحدت و یگانگی خصوصیت ذاتی آندو باشد. و درواقع، در تاریخ زندگی آن دو به آن حد از داستانهای مشابه بر نمی خوریم که به اخلاق و رفتار برخورد می کنیم! البته در ناراحتی سقراط از وضع و آینده مردم و توده یونان پس از مرگ او، دلیل روشنی وجود دارد بر اینکه سقراط، بر خود و اخلاق و رسالت خود، اعتماد و اطمینان دارد و به طور یقین می داند که آن راه، راهی صحیح و روش درستی بوده که به یونانیان رسید و آنان، آن را نپذیرفتند و به همین علت هم بسیار بجا است که ناراحت شود و از آینده آنان بیمناک باشد. و باز، در آن شاهد واضحی وجود دارد بر اینکه نیروهای خیرخواهی و نیکی در اخلاق سقراط، حتی در وقت مرگ مظلومانه اش هم نه ناتوان می شود و نه نابود می گردد. و روی همین اصل است که از آینده و وضع مردم رنج می برد، بدون آنکه از سرنوشت خود، اظهار ناراحتی کند و بی شک اگر سقراط تنها به فکر وضع و زندگی خود بود، نه به دادگاه می رفت و محاکمه می شد و نه به آن زودی به قتل می رسید!

داستان امام هم در این باره، بدون هیچ گونه کاستی یا افزایشی، عین داستان سقراط است و هر کسی که کوچک ترین آشنایی با تاریخ زندگی امام داشته باشد، صحت گفتار ما را به خوبی درک خواهد کرد، و در یکی از فصلهای آینده، خواهید دید که علی بن ابی طالب علیه السلام تا چه حدی نگران وضع مردم، پس از مرگ خویشتن است. چرا که او اطمینان کامل داشت که حق و فضیلت با او است و مردم، پس از وی، در دست گروهی از فرومایگان، تبهکاران، گناهکاران، زمامداران و سوداگرانی که بر ضد وی بپا خاسته بودند، گرفتار خواهند شد. البته علی بن ابی طالب علیه السلام در شرح و بیان این ناراحتی درونی، با سقراط اختلاف دارد: سقراط (که مردم او را با گناهان خود سرزنش کردند و جنایاتی را که خود مرتکب شده بودند، به او نسبت دادند) رنج و ناراحتی بیحساب خود را با «سکوت» بیان داشت! سکوتی همچون «سکوت شب» که از هر طرف تو را فرا می گیرد و تو از او پرسشها می کنی و او پاسخ نمی دهد! و یا بگویند که او از ناراحتی خود چنین پرده برمی داشت:

همچون فرد اندوهباری است که ارزشی برای سخن نمی یابد و از زحمات و سختی های زندگی خسته شده است و کشتی زندگی او در گردابی فرو رفته است و او همچنان برتری می طلبد!... ما «سکوت» او را به «عظمت حق»! تفسیر می کنیم. و آن به هر معنی و مفهومی از معانی و مفاهیم که باشد، سکوت زیبایی است که از هرگونه سخن گفتنی (در آن عصر) جالب تر و عالی تر است. آیا هیچ دیده اید که وقتی پدر پیری، پس از آنکه عقل و جان و زندگی خود را در راه خوشبختی و سعادت فرزندان خود به کار برده است، مورد بی مهری فرزندان قرار گیرد و یا به دست آنان نابود شود، چه حالی دارد؟!... (۳۲) امام علی بن ابی طالب علیه السلام که او را نیز مردم با گناهانی که خود مرتکب شده بودند، سرزنش کردند و به جنایاتی که خود انجام داده بودند متهم ساختند - او، گاهی ناراحتی بیحساب خود را با سکوت اندهنکی اظهار می کرد و گاهی با سخن سودمندی بیان می داشت. و از جمله چیزهایی که در زمینه تألیف خود از سرنوشت مردم به علت فریفتگیشان به راه باطل بیان داشته، این جمله است: «ای مردمی که شما را فریب داده اند و شما فریب خورده اید و نیرنگ نیرنگبازان را شناخته اید ولی بر روش خود پافشاری کرده اید...!» و در همین زمینه است سخنانی که از هر جمله آن، تأسف و اندوه نسبت به آینده مردم - به علت بازیهای مردم فرومایه - (به علت بازی های مردم فرومایه) می بارد و در سرآغاز آن می فرماید: «پس از من، به زودی برای شما زمانی فرا می رسد که...».

در داستان زندگی علی علیه السلام و سقراط، نکته جالبی نیز وجود دارد که شما را به هیجان درمی آورد. این نکته، به همان اندازه که مربوط به شخصیت علی و سقراط است، وابسته به موقعیت و واکنش بشر در قبال اخلاق بزرگ بزرگمردان نیز هست. در آن هنگام که در میدانهای قرون و اعصار، افراد بشری با خود خلوت می کنند و درباره شخصیتها و مردم، کارها و رویدادها به قضاوت و داوری می پردازند و به طور عادلانه یا مبالغه آمیزی، بر له یا علیه آنان نظر می دهند، اهمیت این نکته پدیدار می شود.

آری، شما را این نکته هیجان زده می کند وقتی که بدانید: شهرت سقراط به داشتن این صفات و اخلاق، گروه کثیری از مردم دوران او و کسانی را که پس از وی آمدند، واداشت که برای سقراط مقامی بالاتر از مقام بشری قائل شوند، به حدی که او را از همه بزرگان برتر بدانند. تا آنجا که حتی خود افلاطون، همیشه از خود می پرسید: آیا سقراط یک انسان بود یا بالاتر از آن؟ و از سخنانی که او پس از مرگ سقراط بر زبان آورد این بود: کاری را که استاد بزرگم انجام می داد از طبیعت و خصلت بشری ساخته نبود! آنچه که درباره اخلاق و خصوصیات سقراط ذکر شد، در بلاغت و افسون بیان او نیز گفته شده است. و البته بیانات او درباره مردم و قضاوت و حکومت آنان،

چیزی جز نمونه ای از آثار و نتایج اخلاق و خصوصیات او نیست و درواقع، این صفات و اخلاق، مظهر و پدیده ای از مظاهر و نمونه های وجود به هم پیوسته او به شمار می رود و با اینکه به صورت ظاهر، اختلافها و دوگانگیهایی در آن مظاهر وجودی دیده می شود، ولی با توجه و دقت کامل، روشن می گردد که همه آنها از یک سرچشمه و برای یک هدف صادر شده است!

و در داستان زندگی علی بن ابی طالب علیه السلام نیز همین موضوع به شدت شما را تکان خواهد داد وقتی که ببینید این گونه خصوصیات و اخلاق، بسیاری از مردم دوران حیات وی را واداشت که امام را به مقامی برتر از مقام همه افراد بشری، (هر کس و در هر مقامی که باشد) اوج دهند. بلکه همین صفات و خصوصیات اخلاقی باعث شد که دوستان و هواخواهان امام پس از وی نیز، همچنان مقام علی بن ابی طالب علیه السلام را برتر و بالاتر از هر بشری دانسته اند.

گروهی از یاران وی، در زمان حیات خود امام، به این اکتفا نکردند که علی علیه السلام را بالاتر از همه بدانند، بلکه معتقد شدند که علی علیه السلام خدا است!! و البته امام، آنان را از این اعتقاد منع کرد و حتی تهدید کرد که در صورت ادامه این اعتقاد، آنان را به شدیدترین وضعی کیفر خواهد داد؛ ولی آنان همچنان در عقیده خود پافشاری کردند تا آنکه امام دستور قتل آنان را صادر کرد.

پس از امام، مردم درمورد او به دو گروه تقسیم شدند (و درباره سقراط این وضع پیش نیامد) گروهی از آنان گفتند که دارنده این خصایص و صفات، بشر یگانه و ممتازی است و گروه دیگری هم معتقد شدند که او در مرحله ای بین بشریت و خدایی است! ولی غلات را عقیده بر این شد که علی بن ابی طالب علیه السلام، خدا است!

آنچه که درباره اخلاق و صفات امام گفته شد درباره بلاغت و افسون بیان او نیز گفته شده است. و البته بیانات او درباره مردم و قضاوت و حکومت آنان، چیزی جز نمونه ای از آثار و نتایج اخلاق و صفات او نیست. و درواقع، اینها مظهر و پدیده ای از مظاهر و پدیده های وجود به هم پیوسته او به شمار می رود. و با اینکه به صورت ظاهر اختلافها و دوگانگیهایی در آن مظاهر وجودی دیده می شود، ولی با توجه به دقت کامل روشن می گردد که همه آنها از یک منبع سرچشمه گرفته و برای یک هدف صادر شده است.

گروهی از مردم سخنان امام علی علیه السلام را آنچنان شگفت انگیز و بی نظیر دانسته اند که گفته اند کسی نمی تواند همانند آنها را بیاورد. مثلاً می گویند:

از شگفتی های امام علی علیه السلام ... که در آنها یگانه بوده است و هرگز شریکی پیدا نخواهد کرد، این بوده که سخنان وی درباره زهد و تقوی، پند و اندرز و یادآوری و اخطار، آنچنان جالب و عجیب است که اگر کسی در آنها دقت کند و اندیشه به کار ببرد، در این مسئله شکی بر او باقی نخواهد ماند که این سخنان، از گفتارهای کسی است که جز در زهد و تقوی از چیز دیگری بهره و سهمی نداشته است... او در گوشه منزل سر به گریبان تفکر فرو برده و یا در قله کوهی با خود خلوت کرده و جز احساس خود، چیز دیگری نشنیده و ندیده است... (۳۳) و یا می گویند: «و بدین ترتیب، او پیش رانده و دیگران کوتاه آمده اند... او پیش رفته و دیگران عقب مانده اند، چرا که گفتار او آمیخته با علم الهی است...» (۳۴) و بعضی دیگر گفته اند: «سخنان علی بن ابی طالب علیه السلام، پایین تر از سخنان آفریدگار و بالاتر از سخنان بشری است!»

و بدین ترتیب: و پس از آگاهی اجمالی درباره اخلاق و خصوصیات علی و سقراط متوجه می شوید که تا چه حدی و چگونه، امکان دارد که عقلهای روشن و دلهای خیرخواه و افراد پاک، تا مراحل عالی طبیعت انسانیت اوج بگیرند... مراحلی که در امکان پیشرفت و برتری در آنها، حدّ و اندازه خاصی وجود ندارد!

و بدین ترتیب، می بینید که تا چه مرحله ای این قلبها، عقلها، جانها و روانها در خدمت انسانیت واحد، به یکدیگر پیوند می خورند و با هم توافق دارند.

انسانیت واحدی که به سقراط و علی بن ابی طالب علیه السلام به مثابه یک میراث بزرگ انسانی افتخار می کند. چرا که هر دو در مقیاسهای مهم و گرانقدر، اخلاق و خصوصیات دارند که تنها نیروی حقیقی انسان محسوب می شود و آن صفات و اخلاق در برابر سست عنصری و اخلاق زشت، پایداری بی نظیری به شمار می روند و درواقع، برتری و بلندی، در قبال هرگونه پستی، انحطاط، سقوط و صفات بی ارزش و غیرانسانی، به حساب می آیند!

خود را بشناسید

* خود را با خویشتن بشناس!

سقراط

* آن کس که خود را شناخت، خدا را شناخت! علی علیه السلام

* شناخت و معرفت، در مکتب علی علیه السلام و سقراط، محبت، زندگی، صداقت و راستی در برابر هستی است. اگر بخواهید بر طبق تعلیمات مکتب آن دو حکیم دوست بدارید و زنده بمانید و با هستی راستگو باشید، خود را بشناسید!

قرنها و نسلها، در برابر کوه بزرگ پاراناس، با فروتنی تمام می گذرند! چرا که «پاراناس»، دنیا را در نشئه های گرانبهایی فرو می برد و جهان، در برابر زیباییهای آن در مستیهای بی پایان شناور می گردد... پاراناس؟ آنجا که ورود به آن و سکوت در آن، جز برای شعرا و خدایانی که منبع وحی و الهامند، ممنوع است... خدایانی که در دل و جان خود، زیباییهای زمین و آسمان را گردآورده اند و آن را در قلب شعرا می دمند و بر آنها الهام می بخشند، تا بدین وسیله با جهان هستی روبرو شوند و از همین جاست که ناگهان می بینیم هستی، آکنده از زیبایی و افسون و نشانه های جالب و شگفت آوری شده است!

و در زیرپای پاراناس بزرگ، معبد دلف سر به فلک کشیده است و در آن، معجزه های یونانیان، در هنر نقاشی، پیکرتراشی و اساطیر و افسانه هایی که در پشت آنها هزار و یک حقیقت وجود دارد، گرد آمده است! و در میان آثار و نتایج معنوی یونان که در آن معبد گرد آمده، سه کلمه زیبا نیز به چشم می خورد که در پیشانی مدخل شکوهمند آن، به طور جاودانه ای نقش بسته است! کلمات و سخنانی که فیلسوف آتن با آنها زندگی کرد و فلسفه خود را بر آنها استوار ساخت و مکتب جدیدی را بر روی آنها پایه گذاری کرد و بدین وسیله

خواست انسان جدیدی بسازد که برای رسیدن به حقایق بی شمار و شناخت حقیقت نهایی و بزرگ زندگی، یعنی: زیبایی، باید از آن عبور کند!

سقراط گفت: «خود را با خویشتن بشناس!»

برای آنکه به درستی سقراط را درک کنیم باید نخست مفهوم حکمت را دریابیم، چرا که بنیاد آن، بر حکمت استوار است. اما مفهومی که به اعتقاد ما فیلسوف یونان از این جمله در نظر داشت، به طور خلاصه عبارت است از اینکه: انسان دارای کامل ترین شکل قدرت و نیروی جامع الاطرافی است که بر جهان هستی حکومت دارد و سرنوشت آن را تعیین می کند. و چیزی که موجب امتیاز انسان شده و او را سزاوار نمایندگی نیروی همگانی وجود و هستی کرده است: همان هوشیاری و پاکی اوست. کزنیفون برای ما مطالبی را نقل می کند که بین سقراط و اریستودیم (درباره نعمتهایی که نیروی هستی برای انسان به ارمغان آورده) مورد مذاکره قرار گرفته است.

او نقل می کند که سقراط به اریستودیم گفت: هوشیاری و نهاد پاک «نفس زکیه» بزرگ ترین چیزی است که نیروی کامل هستی به انسان بخشیده است و توجه آن به خلقت انسان، در این شکل پاک و با این هوشیاری، بدون شک یک توجه و عنایت کامل و گرانقدر است.

گروهی از فلاسفه یونان می گفتند: انسان بدین جهت هوشیار و ذکی است که دارای دو دست و دو پا است! و در بین این گروه، اناکزاکور فیلسوف نیز قرار داشت که سقراط به او چنین پاسخ داد: عامل برتری انسان را نمی توان فقط در کیفیت خلقت مادی وی دانست، بلکه علت حقیقی برتری انسان در دوران او قرار دارد؛ چرا که او دارای «نفس زکیه» است.

سقراط سپس کوشید که او را از راه مقایسه بین «پاکی کامل و هوشیاری نیروی عمومی هستی» و «پاکی و هوشیاری نفس انسانی»، با عظمت هوشیاری عمومی هستی آشنا سازد، و از جمله چیزهایی که در این زمینه گفت این بود که: پاکی نفس و نهاد بشری، جزئی از پاکی و هوشیاری عمومی هستی است؛ درست به همان اندازه که جسم و تن، جزئی از آن عناصر مادی است که جهان هستی از آنها تشکیل می شود. پس برای ما کاملاً امکان دارد که نیرو و قدرت کامل وجود و هستی را با آن چیزی که در درون خود حس می کنیم، بشناسیم! افکار سقراط در این زمینه ادامه یافت و از آن فلسفه توحیدی خاصی به وجود آمد که معتقد به خدای واحدی شد، همان خدایی که پیامبران مشرق زمین به آن عقیده دارند. ولی این فلسفه تا آنجا پیش رفت که گفت: نفوس افراد بشری، به علت آنکه اجزای یک نفس واحد کلی هستند که همان روح جهان هستی یا خدا باشد، در اداره این جهان نیز سهمی دارند!

با توجه به این نکته است که مفهوم عمیق جمله سقراط که گفت: «خود را با خویشتن بشناس» جلوه گر می شود. پس برای آنکه انسان خود را بشناسد، باید نفس خود را نفس پاکی بداند و یا درک کند که در واقع شبه! خداوند است (۳۵). و از آنجا که پاکی و هوشیاری وجود مقتدر و مسلط بر همه، اوضاع جهان هستی را به طور کلی، با عدالت قاطع و تجزیه ناپذیر و غیرقابل برگشتی اداره می کند، پس این نفس انسانی نیز باید خود را بشناسد تا در برابر تندبادهایی که می کوشند آن را از راه نیکی و فضیلت دور سازند استقامت به خرج دهد و مقاومت کند.

گروهی چنین پنداشته اند که در این اصل اساسی سقراط، درباره فلسفه وجود انسانی، یک نوع «توکل مطلق» و یا «جبر» وجود دارد که ما آن را در بسیاری از ادیان و فلسفه های قدیمی می یابیم. ولی واقعیت به طور کلی، برخلاف این پندار است؛ چرا که این اصل فلسفی سقراط، درواقع یک انقلاب پیگیر برضد فلسفه های «توکل مطلق» دوران اوست.

اگر ما هرگونه اصل و مبدئی از اصول و مبادی اندیشه و فلسفه را ناشی از تحول و تکامل تاریخی و نشأت گرفته از مراحل این تکامل بدانیم، که خواهی نخواهی یک سلسله افکار و مبادی را به وجود می آورد، به خوبی بر ما روشن خواهد شد که سقراط، بدین وسیله خواسته است اضطراب و تشویشی که فرزندان آتن را در آن دوران در خود غرق ساخته بود، درهم شکند و از بین ببرد؛ که منشأ اصلی آن تشویش و ناراحتی، اعتقاد مردم آتن به گروه بسیاری از خدایان! بود که به علت داشتن هوس ها و شهوات گوناگون، همیشه در حال جنگ و نزاع بوده اند!!

سقراط در نخستین گامی که برضد این وضع برداشت، سخن از خدای واحدی به میان آورد که عبارت بود از همان نیروی حکیم و عادل و همه جانبه ای که بر پایه حق استوار است و نظامات هستی را بر اساس حق نگهداری می کند.

بی شک چنین اعتقادی، بیشتر از هرچیز دیگری می تواند آرامش و اطمینان به وجود آورد و مردم را به سوی استقامت و کار نیک بخواند. علاوه براین، باید توجه داشت که مردم آتن اعتقاد پیدا کرده بودند که خدایان گوناگون و بی شمار آنان روی هوس ها و خودخواهیها، بر آنها حکومت می رانند! و سقراط برای آنها از خدای واحدی سخن گفت که همیشه از روی حق و عدالت حکومت می کند.

اصولاً یونانیان برای خود، در قبال اراده و هوس خدایان، حساب و اختیاری قائل نبودند. آنان خود را آلت بی اراده این گروه از خدایان متعدّد می دانستند که باید هر گونه که آنها بخواهند بچرخند! و بدین ترتیب می گفتند اگر نیکی یا بدی، خیر یا شر در حال صلح یا جنگ بر آنان برسد، با اراده خدایان! متعدد می آید، نه آنکه خود بتوانند در این باره اراده و اختیاری داشته باشند. و البته عامل عمده و سبب اساسی این امر، آن بود که آنان معتقد بودند که ذات و وجود خدایان متعدد اصولاً از جوهر وجود بشری خداست و علاوه بر آن، در هدف وجود و هستی نیز با آنان یکسان نیستند! و دلیل وجود آنان هم، کوچک ترین ربطی به عقیده ای که اصل و ریشه آن انسان باشد ندارد!

ولی در مکتب سقراط، خداوند، افراد بشر را با هوی و هوس نمی چرخاند، بلکه آنها روی یک سلسله اصول ازلی و ابدی که بر پایه عدل و حق استوار و بر قرارند، اداره می شوند. و علاوه بر این وجود انسان به این شکل و وضع نبود، اصولاً علتی باقی نمی ماند که ما را وادار سازد که درباره وجود آن نیرو و قدرت کامل به اندیشه و تفکر پردازیم. و به همین علت است که سیسرون می گوید: سقراط فلسفه را از آسمان به زمین نازل کرد و بلکه آن را به شهرها و خانه ها نیز وارد ساخت و محور گردش آن را «انسان» قرار داد، در صورتی که پیش از آن، مدار گردش آن بر روی مفاهیم پنهانی دور از انسان بود. و به همین جهت، فلسفه سقراط به طور عملی درباره انسان، فرد، جماعت، حکومت، نظامهای اجتماعی و اصول اخلاقی دور زد و به گردش افتاد!

و به همین جهت بود که گفتیم: اصلی که سقراط آن را اساس عمیق فلسفه خود در بین مردم قرار داد، ایجاد یک انقلاب و دگرگونی در دوران خود بود، تا آنجا که باعث شد «سقراط» مورد خشم زمامداران، فلاسفه و توده مردم یونان قرار گیرد. و امروز نظر ما درباره اساس این فلسفه سقراط هرچه که باشد، نمی توانیم چیزی جز این بگوییم که: سقراط از گرانقدرترین و مهم ترین انقلابیون تاریخ بشری بوده و از سرسخت ترین و بزرگ ترین آنان است، چرا که ما نمی توانیم زمان، شرایط، امکانات و آن مرحله تاریخی ای را که سقراط در آن اعتقاد خود را بیان کرد و نظریه خود را ابراز داشت، ندیده بگیریم.

برای ما در درک مفهوم انقلاب سقراط بر ضد عقاید و رسوم دوران خود کافی است که فقط به این نکته توجه کنیم که او، دلیل و برهان بر وجود خداوند را وجود خود انسان اعلام کرد. و سپس در پاسخ و رد آنکزاکور که حکمت و دانایی خداوند را دلیل وجود او می دانست، گفت: من به آنکزاکور اعتراض دارم که چرا حکمت و علم خداوند را دلیل بر وجود او قرار داده ولی نیکوکاری و خیرخواهی خدا را دلیل بر وجود او اعلام نداشته است؟!

سقراط با ابراز این نظریه، نیکی عمومی هستی و بهره ای را که انسان از این راه می برد، مجوز و دلیل وجود خداوند و نقطه مرکزی هدف نهایی آن قرار می دهد، چنان که وجود خود انسان را نیز دلیل بر وجود خداوند می شمارد.

اینها همه از نقطه نظر چگونگی مبدأ و اساس مطلب بود. ولی از جنبه نتیجه عملی، جمله: «خود را با خویشتن بشناس» (که باعث شد سیسرون و دیگر پیشینیان بگویند: سقراط فلسفه را از آسمان به زمین نازل کرد و آن را به شهرها و خانه ها وارد ساخت) عامل نیکی و صلح و خوشبختی و آرامش برای مردم بود؛ چرا که با این جمله، مکتب جدیدی در فلسفه اخلاق به وجود آمد و ارزشهای بزرگ و عالی انسانیت، انحصاراً در وجود خود انسان نشان داده شد. و اگر ما آن نتایج و آثار عملی را بشناسیم که براساس این اصل سقراطی در آینده، در راه و روش انسان پدیدار شد، ارزش و میزان کار و کوششی را خواهیم شناخت که این فیلسوف بزرگ در راه خیر بشریت (آن هم در مهم ترین مراحل تاریخ و در مسئله مربوط به فلسفه اخلاق و فلسفه حکومت) آن را انجام داد. چرا که سقراط با پایه گذاری این فلسفه جدید:

بغرنج ترین و مهم ترین مشکلات فلسفی از قبیل: مسئله حقیقت مطلق و مسئله روابط عمومی ذهنی را که (به جای اجزای خارجی) مورد بحث «معرفت» است، تجزیه و تحلیل کرد و روشن ساخت. و البته این مسئله دقیق و عمیق، چهارچوب تشکیل دهنده نظریه «مُثل افلاطونی» بود و عنصر صوری «منطق ارسطوطالیزی» به شمار می رفت و در طول تقریباً بیست قرن کامل، معیار و مقیاس تعلّلات و تفکرات بشری باقی ماند و در تمام این مدت، کسی مطلبی را که قابل توجه باشد ذکر نکرد، مگر دکارت، فیلسوف عالیقدر فرانسوی، که عقیده او در واقع مکتب جدیدی برای فلسفه شد. (۳۶) سقراط فلسفه عملی خود را بدین صورت آغاز کرد که به انسان هشدار داد نخست خود را بشناسد و از درون خود، صور و اشکال «خیر و فضیلت» یا شکل واقعی «زیبایی» را که همان صور و ارزشهای عالی انسانی است، استخراج کند. او به مردم آموخت که علم، همان فلسفه است و فلسفه درواقع چیزی جز این نیست که انسان خود را به وسیله خود، بشناسد، و این به آن جهت بود که عظمت و مقام و موقعیت انسان، به مثابه یک فرد و سپس به عنوان گروه و توده روشن و شناخته شود.

به وسیله همین «معرفت» و شناخت است که آتش عشق به زیبایی (که جامع همه ارزشهای انسانی است) در دلهای مردم زبانه می کشد و آنان به وسیله شعر و موسیقی (۳۷) که هر دو از مرکز زیبایی که همان نفس است، سرچشمه می گیرند. به مقام و منزلتِ عالی تری دست می یابند و برای بنیاد یک حکومت نیکو و سعادت‌مند آماده می شوند که در سایه آن حکومت، همه افراد، دوستی و عشق را در همه چیز می یابند! و بدین ترتیب، مسئله معرفه النفس در فلسفه سقراط شکل گرفت و اساس معارفی شد که به «انسان» خدمت می کنند... و همین مسئله، اصل اساسی هرگونه خیر و فضیلتی به شمار رفت! و به وسیله همین معرفت و شناخت بود که سقراط، ایمان به خدای واحدی یافت که جهان هستی را برپایه عدالت و حق، نگهداری می کند. و همین ایمان باعث شد که بعضی از اساتید جدید فلسفه اعتراف کنند که سقراط، انقلاب ثمربخشی بر ضدّ اوضاع و عقاید دوران خود بود؛ آنها می گویند: «سقراط الهام بخش الوهیت روشن و آشکار در غرب بود که پیش از آن خدایان اساطیر و افسانه ها، خیانت و جنایت و تباهی و استبداد را می پرستید. غرب از آن تاریخ به بعد، همان خدای اخلاق و فضیلتی را شناخت که سقراط برای آن معرفی کرده بود...» (۳۸). و براساس همین شناخت و معرفت بود که سقراط علم اخلاق را بنیاد گذاشت علم اخلاقی که به دست شاگردانش، پس از وی به اوج شکوفایی رسید، تا آنجا که موجب شد پروتو، سقراط را «نخستین پایه گذار علم اخلاق» خواند و یا دیگران را واداشت که او را «پدر فضیلت» بنامند.

«خیر» در فلسفه اخلاقی سقراط دو نوع است: خیر واقعی و خیر ساختگی! خیر حقیقی و واقعی آن است که همه در اصالت آن اتفاق نظر دارند و درباره آن، حتی دو نفر هم با یکدیگر اختلاف نمی کنند. چرا که خیر حقیقی دارای «حقیقت مطلقه» است؛ و از نظر مفهوم «فضیلت» همه مردم از آن بهره مند می شوند و چنین خیری، دیگر نیاز به خیر دیگری ندارد که آن را «کامل» کند، ولی خیر ساختگی و غیرواقعی، آن است که فردی از افراد، آن را به سود خود بداند، بدون اینکه به میزان ارتباط آن با حقیقت مطلق توجهی داشته باشد و یا خیر و صلاح توده و گروه مردم را در نظر بگیرد. و به همین جهت، چنین چیزی، ناقص، بی ارزش و ناپایدار است و به تنهایی نمی تواند خود را «خیر» بنامد!

نمونه و مثال خیر واقعی، حکمت و فلسفه و سایر فضایل اخلاقی و انسانی است. و نمونه و سمبل خیر ساختگی و ناقص، ثروت و لذت است.

مقیاسی که برای سنجش فضیلت و حکمت (یعنی خیر حقیقی) وجود دارد، عقل و خرد است که به وسیله آن، می توان اصلتش را درک کرد و هیچ وقت بدون مقیاس عقل نمی توان فضیلت را به طور صحیح دریافت. عقل اگر فضیلت را درک کند به آن پاسخ مثبت می دهد و مطابق الهام آن عمل می کند و در راه آن استقامت می ورزد و به دارنده آن اجازه نمی دهد که از سر راهش دور شود و از آن دوری گزیند. و اصولاً مفهومی که سقراط از «اراده» در ذهن خود داشت، همین نکته بود.

یعنی در واقع، اراده از نظر بینش سقراط، استقامت و پایداری انسان در راههای نیکی و فضیلت بود، تا کارهای او برخلاف درک عقل و خردش نباشد.

و روی همین اصل است که سقراط می گوید: افراد رذل و فرومایه و صاحبان اخلاق پست و بی ارزش، اراده ندارند؛ چرا که مفهوم فضیلت را درک نمی کنند و اگر حقیقت فضیلت را می فهمیدند، اعمال و کارهایشان نیز مطابق با موازین عقلی انجام می یافت و آنان، افرادی پاک و صاحب اراده به شمار می رفتند.

این قاعده و اصل اساسی به ما اجازه می دهد که مکتب سقراط را درک کنیم و کاملاً بفهمیم که مراد او از اینکه؛ یک فرد دانشمند باید بافضیلت باشد و هر فرد با فضیلتی هم دانشمند است، چیست؟، زیرا که در نظر سقراط، «علم»، فرد را به فهم و درک فضایل نفس راهبری می کند، چرا که «دانش» چیزی نیست که از «تهذیب نفس» جدا باشد.

اینها اصول اساسی و قواعد عام فلسفه سقراط است. ولی همه آنها بر پایه نخستین اصل فلسفی مکتب سقراط استوارند: «خود را با خویشتن بشناس!» و اکنون باید دید که آیا نظیر این اصل اساسی را در اعماق حکمت و فلسفه علوی و در روح تعالیمی که علی بن ابی طالب علیه السلام آن را اشاعه داد، می توان یافت؟ و علاوه بر این، آیا این دو حکیم بزرگ در کلیات و جزئیات مسائل اخلاقی، با همدیگر اختلافی دارند یا هر دو هم عقیده اند؟

شاید بعضی چنین تصور کنند که ما مبالغه می کنیم و یا مسائل را در مورد خود مطرح نمی سازیم که می گوییم: علی بن ابی طالب علیه السلام، اصل اساسی فلسفه سقراط و مکتب وی را آنچنان می شناخت و به نتایج مهم آن اهمیت می داد که فیلسوف یونانیان بر آن و نتایج مهمش، اهمیت قائل بود. و یا شاید بعضی گمان کنند که ما افراط می کنیم و مطالب را درست ارزیابی نمی کنیم: این نتایج و آثار، در مفهوم مسئله اخلاق در نزد هر دو حکیم، یکسان بود، و آنان فقط در یک موضوع با یکدیگر اختلاف داشتند و آن چگونگی روش و شکل برنامه ای بود که هر کدام برای خود برگزیده بود که هر کدام برای خود برگزیده بودند، نه در جوهر اصلی و هدف نهایی آن! در هنگامی که این سخن علی بن ابی طالب علیه السلام را به یاد می آوریم: «خود را به وسیله خویشتن مؤاخذه کن» و آن را در معرض مقایسه با اصل اساسی فلسفه سقراط: «خود را با خویشتن بشناس» قرار می دهیم، گروهی ما را چنین متهم می سازند که گویا گفتار علی بن ابی طالب علیه السلام را به نحوی تفسیر و تأویل می کنیم که خود امام آن را در نظر نداشته است! و البته ما نمی خواهیم منکر این نکته بشویم که این گونه تهمت، وقتی صحیح و قابل قبول است که علی بن ابی طالب علیه السلام از سخن مشهور خود از نقطه نظر جوهر و اساس، چیزی را اراده کرده باشد که سقراط از سخن خود، آن را در نظر نداشته است.

ولی دلیل ما بر اینکه علی بن ابی طالب علیه السلام با این سخن خود، همان مطلبی را در نظر داشته است که سقراط از گفتار خود اراده کرده بود، سخنان زیادی وجود دارد که امام آنها را در مورد همین مفهوم و همین اساس، بیان داشته و سپس اشاره های آشکاری است که امام به نتایج عملی ناشی از مفهوم آن سخن کرده است. و البته اگر این گفتارها و اشاره های صریح، بنا به عللی به آن شکلی که فیلسوف یونانیان بیان داشته است طرح نشده اند، باید توجه داشت که در این سخنان، همان مفاهیم، همان روح و همان هدف ها، به طور کلی وجود دارد.

علی بن ابی طالب علیه السلام به جای استفاده از روش تدریج و تنظیم در این موضوع، از روشِ تقریر و سپس از اعاده و تکرار، به تناسب و اقتضای شرایط و امکانات استفاده کرده است تا مفهوم مورد نظر را تثبیت کند و افکار را به این نکته متوجه سازد که همه آن اصول در واقع، حقیقت واحدی به شمار می روند و از همین جا است که علی بن ابی طالب علیه السلام اصرار می ورزد که انسان خود را دور از هرگونه آلودگی و به طور سنجیده ای، بشناسد تا بتواند امکانات نیکی در دوران خود را کشف کند و به الهامات این امکانات انسانی، عمل نماید و در عمل خود با اراده نیرومند، به طور قاطعانه و بدون هیچ گونه تردید و دودلی، پیش برود؛ و علاوه بر آن، جنبه های زشتی و بدی را نیز بشناسد تا با تمرین و ممارست با فضایل اخلاقی، آنها را ازبین ببرد و در این راه، از عقل و خرد نیز کمک و یاری بطلبد چرا که در مکتب علی بن ابی طالب علیه السلام، عقل تنها مقیاسی است که می تواند مسائل را درست و صحیح ارزیابی کند و فریب نخورد و نیرنگ به کار نبرد! و اگر انسان خود را با چنین معرفت آشکاری بشناسد، به آن امکاناتی که در درون خود دارد، اطمینان و اعتماد می کند؛ زیرا که این امکانات، از نقطه نظر امام علی علیه السلام، امکانات ارزشمند و مفیدی است و به وسیله همین شناخت و معرفت، انسان می تواند خود را بالاتر از مدح و ثنای مداحان و ثناگویان و یا سرزنش و انتقاد بدبینان بداند، چرا که شناخت کامل ذات و نفس، برای انسان، چنین اعتماد و اطمینانی را به ارمغان می آورد!

علی بن ابی طالب علیه السلام می فرماید: «تو باید خود را آنچنان بشناسی که در نزد خود، از مدح و ثنای هر مدّاح و ثناگویی، برتر و بالاتر باشی». و برای اثبات مطلبی که مطرح ساخته ایم و برای تأکید سخن قبلی، گفتاری را نقل می کنیم که علی بن ابی طالب علیه السلام آن را در همین زمینه بیان داشته است؛ می فرماید: «عقل و خردمند نیست کسی که با تهمت و سخن پوچ، ناراحت و آزرده شود و حکیم و دانشمند نیست کسی که حاضر شود جاهل و نادانی از او تعریف کند!»

راستی چرا علی بن ابی طالب علیه السلام چنین نظریه ای دارد؟... به دلیل اینکه کسی که خود را بشناسد بخود اعتماد دارد و در نتیجه، هیچ ثناگویی او را فریب نمی دهد و مغرورش نمی سازد و هیچ منتقد و سرزنش کننده ای، او را سرکوب نمی کند! و در این صورت است که از نظر بینش علی بن ابی طالب علیه السلام، انسان می تواند خود را با خویشتن بسنجد، چرا که او درواقع، ذخیره ها و سرچشمه های قدرت و نیکی را در درون خود شناخته است. چنان که او می تواند، در این صورت، خود را با منطق عقل و خرد، مورد مؤاخذه و بازرسی شدید قرار دهد. و این «منطق عقل»، چنان که در ارزیابی مکتب سقراط دیدیم، همان «منطق فضیلت» است.

علی بن ابی طالب علیه السلام می گوید: «خود را، پیش از آنکه مورد سنجش و مؤاخذه قرار گیرد، بسنجید و مؤاخذه کنید» و پس از این «محاکمه» که عقل آن را هدایت می کند (۳۹) انسان می تواند عقل و کار ارادی خود را انجام دهد، یعنی خود را از زشتی ها و بدی ها بازدارد و به نیکی ها و خوبی ها روی آورد و همراه علی بن ابی طالب علیه السلام، در مورد امر به نیکی بگوید: «نیک بگو و نیکی بکن» و یا در زمینه نهی از بدی، با امام علی علیه السلام همراه شود که: «خود، بازدارنده و نگهدارنده نفس خویشتن باش».

و البته همه این امور، از راه عمل اراده به وجود می آید، چنان که در مکتب سقراط نیز از اصل معرفت نفس، ناشی می شد. پس، اراده در مکتب علی بن ابی طالب علیه السلام (و همچنین مکتب سقراط) عقل و بینشی است که درست می بیند و به طور قاطع و محکم به آنچه که دیده است، اعتماد می کند. علی بن ابی طالب علیه السلام می فرمایند: «من از روزی که حق را دیده و شناخته ام، هرگز در آن شک و تردیدی نکرده ام» و سپس او به آنچه که دیده است عمل می کند و این عمل، همچنان ادامه می یابد تا مرگ فرا می رسد!...

پس اراده در مکتب امام علی علیه السلام (و همچنین در نظر فیلسوف یونانی) جز استقامت و پایداری انسان در راههای نیکی و فضیلت، چیز دیگری نیست، تا بدین وسیله عمل انسان برخلاف تشخیص عقل و خردش نباشد و بی شک شما را به شگفتی و می دارد که بین فیلسوف آتن و حکیم کوفه، در مسئله مربوط به رابطه «اراده با عقل» و رابطه «اراده و عقل با معرفت»، چنین یگانگی و پیوندی را ببینید. یعنی همچنان که سقراط معتقد بود معرفت نفس و ارزش واقعی و صحیح آن، همان اساس «علم و دانش» بر روی شناخت نفس استوار است و جهل و نادانی، هنگامی سخت می گردد که انسان خود را بشناسد.

امام علیه السلام می فرمایند: «عالم و دانشمند کسی است که خود را بشناسد و برای نادانی فردی، همین کافی است که به ارزش خود پی نبرد!». و همچنان که سقراط، علم را به فضیلت پیوند می دهد (و فضیلت همان تهذیب نفس از طریق عدالت و نرمش و محبت است) علی بن ابی طالب علیه السلام نیز عقیده دارد که، علم بدون فضیلت همان تهذیب نفس از طریق عدالت و نرمش و محبت است علی بن ابی طالب علیه السلام نیز عقیده دارد که: علم بدون فضیلت و معرفت بدون اخلاق، وجود ندارد و حتی می فرماید: «اساس علم، نرمش و مدارا است».

معرفت در بینش علی بن ابی طالب علیه السلام، محبت، زندگی، صداقت و راستی نسبت به وجود و هستی است. پس در مکتب امام، اگر بخواهید دوست بدارید و زنده بمانید و با هستی راستگو باشید، باید خود را بشناسید. و البته اگر بخواهید با چیزی به دشمنی برخیزید بی شک نسبت به آن جاهل و نادان هستید، ولی اگر مسئله از این قرار باشد آیا برای انسان بهتر نیست که نخست «خود را بشناسد» تا در اثر ظلمت جهل و تاریکی نادانی، از حقیقت جدا نشود؟ به اعتقاد شما، چه تفسیر بهتری غیر از آنچه که ما گفتیم، برای این سخن بزرگ علی بن ابی طالب علیه السلام وجود دارد که فرمود: «مردم دشمن چیزی هستند که آن را نمی دانند و درک نمی کنند!».

علی بن ابی طالب علیه السلام در ضرورت مسئله معرفت نفس به وسیله انسان، حتی گامی فراتر می نهد چرا که او معتقد است عدم شناخت نفس، پیوند قطعی با نابودی و هلاکت دارد و می فرماید: «هر انسانی که خود را نشناسد، نابود شده است!».

ما خود را گزافه گو نمی پنداریم آنجا که می گوئیم: فکر اساسی ای که در ذهن و اندیشه سقراط خطور کرد و او اعلام داشت که معرفت خداوند، نخست وابسته به معرفت نفس است (چنان که قبلاً اشاره شد) در ذهن و اندیشه علی بن ابی طالب علیه السلام نیز خطور کرده که او، طبق روش و عادت خود، آن را به شکل جامع و کامل و صریح و آشکاری که هرگز راه تأویل و تفسیر بیجا ندارد، خلاصه کرده و گفته است: «آن کس که خود را شناخت، خدا را شناخت».

علی بن ابی طالب علیه السلام در مسئله معرفت، به مردم به شدت، ولی دلسوزانه، اصرار می ورزد که خود را بشناسند؛ ولی از آنجا که خیر و شر و نیکی و بدی، دو طرف عمده مسئله اصول اخلاقی هستند، و از آنجا که «معرفت» در نظر حکیم کوفه، پیوند مستقیمی با فضایل اخلاقی دارد (درست به همان شکل که در مکتب حکیم آتن دیدیم) می بینیم که علی بن ابی طالب علیه السلام، در اصرار خیرخواهانه خود به اینکه مردم خود را بشناسند، هر دو طرف قضیه را مورد نظر قرار می دهد و می فرماید: «و آن کس که نیکی را از بدی تشخیص ندهد، به منزله چهارپا! و حیوان است!».

درباره مسئله «خیر و نیکی» در مکتب علی بن ابی طالب علیه السلام، در گذشته مطالب زیادی نوشته ایم که موضوع و مفهوم آن را از نقطه نظر بینش امام، مورد بحث و بررسی قرار داده است. و به زعم ما، اکنون این یقین ایجاد شده است که موضوع و مفهوم نیکی از نظر اختلافی با بینش سقراط در این زمینه ندارد و بلکه مفهوم خیر و نیکی در نزد علی بن ابی طالب علیه السلام، در بعضی حالات و اوضاع از مفهومی که در نظر سقراط بوده، از نقطه نظر انسانی مسئله، عالی تر و بهتر است. اگر چه در نزد سقراط، از جنبه حدود و شرایط ناشی از یکدیگر، گاهی التزام شدیدتری به چشم می خورد! و در هر صورت، هر دوی این بزرگمردان، نیکی و خیر را فقط هنگامی واقعی و حقیقی می دانند که بر پایه های ثابتی از نیکی و خیر وجود و هستی کامل و همگانی استوار باشد و هر دو، آن را وقتی ساختگی و غیرواقعی می دانند که در چهارچوب لذت شخصی و رضایت فردی، منحصر گردد.

در مورد فضایل اساسی در اخلاقیات سقراط که متکی بر معرفت بود (و چنان که ذکر شد این معرفت نفس آغاز می شود) باید گفت که وضع و موقعیت علی بن ابی طالب علیه السلام نیز همانند وضع سقراط بود.

در مورد نخستین فضیلت اساسی و بزرگ که همان حکمت یا معرفت عمومی و کاملی است که انسان را با تمام آنچه که در جهان هستی وجود دارد پیوند و ارتباط می دهد، ما در این کتاب، در بیشتر از یک فصل، بحث کرده و سخن گفته ایم، ولی درباره فضایل اخلاقی دیگر که در طلعه آنها: بردباری، میانه روی، شجاعت و عدالت قرار دارد، باید گفت که نظریه علی بن ابی طالب علیه السلام یک نظریه به هم پیوسته و یگانه ای است که شاید نزدیکترین تفکر فلسفی، به فلسفه سقراط و دارای تنگاتنگترین رابطه با روش و برنامه اخلاقی او باشد.

در زمینه صبر و بردباری و مفهوم آن (به عنوان یک فضیلت اخلاقی) از دید و نقطه نظر هر کدام اعم از علی و سقراط، سخن گفتیم؛ اگر مایل هستید به آن رجوع کنید.

و در مورد شجاعت ادبی وی، چه در تعلیماتی که به مردم داد و چه در کارهایی که خود انجام داده است، مطلب آنچنان است که مجموع آنها، برنامه و روش یگانه و شاخص و ارزنده ای به وجود آمده است. و شما هر نقطه از مکتب وی را که بنگرید و هر گوشه از شخصیت وی را که در فصول این کتاب مرور کنید، جلوه آن را خواهید دید.

اما در مورد عدالت، به عنوان قانونی از قوانین اخلاق خصوصی و شخصی و به مثابه راه و روشی که اگر جامعه و مردم بخواهند سعادتمند شوند، باید آن را در پیش گیرند، می توان ادعا کرد که اصولاً موضوع اصلی و اساسی کتاب ما درباره علی بن ابی طالب علیه السلام، همین مسئله بوده است. به علاوه، ما در این سخن از مفهوم حاکم و زمامدار و چگونگی آن در مکتب علی علیه السلام و سقراط، به آن اشاره خواهیم کرد. ولی درباره فضیلت اعتدال و میانه روی، هم اکنون سخن کوتاه را مطرح می سازیم: به طور کلی، افراد در مورد یک خواست از خواستهای قانونی و موردپسند نفس، در مکتب سقراط یک نقصان و عیب به شمار می رود. سقراط با برنامه تعلیم و تربیت خود و با روش کلی خود در زندگی و سپس با رفتار شخصی در زندگی خصوصی خود، زیباترین و بهترین نمونه ها را برای لزوم و ضرورت اعتدال و میانه روی در هرگونه خواست و آرزو و میل قانونی نشان داده است. سقراط به وسیله تعلیماتی که درباره اعتدال، به عنوان یک فضیلت اخلاقی شرافتمندانه بیان داشت عیاش ترین و تبهکارترین افراد آتن را تحت تأثیر قرار داد و اگر اعتدال و میانه روی در کارها و خواستهای مشروع و قانونی، فضیلت باشد، بی شک در برخورد با افکار و عقاید مردم و همچنین در برخورد با نیکی ها و

بدی های روزگار نیز یک فضیلت به شمار خواهد رفت. و همین امر، از نظر ما نوعی اعتراف خواهد بود به اینکه در نزد مردم، آرا و افکاری وجود دارد که همه آنها اشتباه نیست و یا در نزد خود ما، عقاید و آرای وجود دارد که ممکن است صحیح و کامل نباشد. و همچنین این امر تثبیت این نکته خواهد بود که صبر و بردباری در قبال آنچه که دوست نمی داریم و یا دوست می داریم، یک نوع فضیلت است که باید بر آن ممارست کرد و ادامه اش داد تا کلمه حق که در هر میدانی سخن آخر آن خواهد بود، فرا رسد.

اعتدال و میانه روی به مثابه یک فضیلت اخلاقی، به شکلی که سقراط معتقد بود، در نزد علی بن ابی طالب علیه السلام هم شرطی از شروط اخلاق است. و نخستین چیزی که از علی بن ابی طالب علیه السلام در این زمینه به چشم می خورد (پس از آنکه دانستیم از او نیز مانند فیلسوف یونانی فضایل را ناشی از معرفت و رذائل را ناشی از جهل می داند) این سخن اوست که عاقل و خردمند، معتدل و میانه رو است و جاهل و نادان افراطی و تندرو! «جاهل و نادان را نمی بینید مگر در حال افراط و تفریط» و سپس این سخن را از امام خواهیم شنید که می گوید اعتدال حق است و افراط، ظلم و باطل: «آن کس که اعتدال و میانه روی را ترک گوید، ستم ورزد!» سپس، مبالغه و زیاده روی در خواسته های نفس، در دو حالت خوشی و بدی، در مکتب امام علی علیه السلام یک نوع تقیصه و زشت خوبی است:

«در وقت نعمت و خوشی، زیاده روی مکن و در هنگام بدبختی و بدی، شکست خورده مباش.»

دعوت امام علی علیه السلام به میانه روی عمومیت پیدا میکند و حتی شامل کلمات و جملاتی می شود که در بین مردم رایج است. او می خواهد این کلمات و جملات، آنچنان ادا شوند که نسبت به همه طبقات مردم درخور توجه و قابل فهم و درک باشند.

و به همین جهت می فرماید: «بهترین سخنان، سخنی است که نیکویی بیان و رابطه جملات، زینت بخش آن باشد و همه مردم، آن را بفهمند و دریابند». و از این گذشته، امور اقتصادی نیز به علت ارتباط مستقیم یا غیرمستقیم با اخلاق نفس انسانی باید از روی اعتدال اداره شود: «با گذشت باش و ببخش، ولی اسراف مکن. اندازه نگهدار، ولی سخت گیر مباش آن کس که میانه روی پیشه کند، نابود نشود!»

علی بن ابی طالب علیه السلام آنچنان با این فضیلت که اصلی از اصول مکتب اخلاقی وی را تشکیل می دهد، بسر برد و آنچنان آن را زنده نگهداشت که نظیر آن، در اخلاق رجال و بزرگان کمتر دیده شده است. آیا این امام علی علیه السلام نیست که می فرماید: «دو گروه درباره من به هلاکت افتادند: دوستان افراطی و دشمنان لجوج و بی بندبار!» (۴۰) و شما اگر در بین مردم کسی را پیدا کنید که راضی نباشد گروهی به خاطر دشمنی با وی به نابودی و بدبختی کشانیده شوند، بی شک کمتر فردی را خواهید یافت که راضی نباشد کسی به خاطر افراط در دوستی وی سرانجام شومی پیدا کنند! و البته این یکی از معجزه های اخلاق است. معجزه هایی که امام علی علیه السلام با آنها به سر برد و مردم را به سوی آنها دعوت کرد و مکتب وی در اخلاق، آنها را شامل شده و تضمین کرده است.

اصولاً باید پرسید: چرا علی بن ابی طالب علیه السلام، ترجیح می دهد که مردم درباره دوستی و دشمنی با وی، راه اعتدال و میانه روی را پیش بگیرند؟

امام علیه السلام خود به این پرسش، پاسخ می دهد و جواب او با هر مقیاسی که آن را بسنجیم، بی شک جواب بزرگ و گرانقدری است و شما باید آن را ارزیابی کنید تا صحت ادعای ما را در مورد اینکه «پاسخ بزرگ و پرازشی است» را دریابید.

امام علیه السلام می فرماید: «در آینده نزدیک دو گروه درباره من به هلاکت و نابودی می افتند: دوستداری که در محبت خود افراط می ورزد و همین دوستی او را از حق دور می سازد و دشمنی که در عداون خود افراط می کند و همین امر او را از حق باز می دارد. و بهترین مردم درباره من کسی است که میانه رو و معتدل باشد، پس شما همراه و همگام او باشید!»

البته مسائل دیگری نیز وجود دارد که در مفهوم فضایل اخلاقی و هدف های علمی آن، علی علیه السلام را به سقراط پیوند می دهد... و اصولاً فضایل در مکتب هر یک از آن دو حکیم، هدف عملی و اساسی واحدی دارند که عبارت است از: خوشبخت و سعادت مند کردن فرد و مردم و تحکیم نفس انسانی بر روی پایه های ثابتی از معرفت حق، که اصل و اساس هرگونه «فضیلت» و دلیل و راهنمای هرگونه «خیر» است.

و برای آنکه فضایل، حقایق زنده ای باشند، ضروری است که مردم را به آنها دعوت می کند و کسی که به سوی آنها دعوت شده اند، هر دو با هم، آنها را مانند خون در شریان شان و نفس کشیدن در جان شان، زنده نگهدارند! پس، گفتار و کردار، وحدت تجزیه ناپذیری را تشکیل می دهند. و روی همین اصل، آن سختی که شکل صوتی یک عمل انجام یافته نباشد، ارزشی ندارد. و البته از همین جا است که تعلیمات هر دو حکیم، آن نیرو و تأثیر عظیم و شگرف را به دست آورد، چرا که این تعلیم، از وجود آنها جدایی نداشت و اصولاً وجود آنها، چیزی غیر از آن تعلیمات نبود.

شما در پایان کار، مطلب واحدی را می یابید که مکتب هر دو حکیم را درباره «معرفت نفس» (که نشان دهنده و بیان کننده حدود و چگونگی «فضایل اخلاقی» است) به همدیگر پیوند می دهد. این فضایل اخلاقی در هدف نهایی خود به موضوعی می رسند که اگر مایل باشید می توانید آن را «خیر و نیکی» بخوانید و یا «جمال و زیبایی» نام دهید!

معرفت حق است. فضایل اخلاقی نیز حق است. چنان که خیر یا زیبایی نیز چنین است!

و گویا «هاتفی» در گوش سقراط ندا درداد که: به شعر و هنر و دیگر فنون زیبا ادامه بده، تا هرگونه حقیقتی را گرد آوری! و البته سقراط، شاعر، موسیقیدان، پیکرتراش و نقاش نبود و به همین جهت رشته خود را فلسفه قرار داد و این رشته در نزد وی شکلی از حق بود. و «هاتفی» هم به علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: به معرفت و فضیلت ادامه بده، تا هرگونه حقیقتی را گردآوری، و او در این دو پیش رفت و گویی که معرفت و فضیلت، حکمت و فنون زیبا، در ریشه های عمیق و هدف های نهایی خود، حقیقت واحدی هستند که فقط نامهای گوناگونی دارند. پس اگر بخواهیم مکتب و عقیده هر دو حکیم را در فریادی نشان دهیم که انعکاس آن را در همه آثار و تعلیمات آن دو ببینید، باید بگوییم که:

خود را با «حق» بسنجید!

و بی شک در بین فرزندان آدم و حوا، کسی که بهتر و بیشتر از علی علیه السلام و سقراط، خود را با مقیاس حق بسنجد وجود ندارد!

چند توضیح کوتاه از مترجم

در اول این فصل، مؤلف نامی از کوه پارناس و معبد دلف می برد که بی مناسبت نیست در اینجا توضیح کوتاهی درباره آنها داده شود.

۱. پارناس یا پارناسوس، کوهی است در یونان (در جنوب شرقی دورید و فسید) که ارتفاعش به ۲۴۵۹ متر می رسد و مخصوص خدایان و آپولون بوده است!

۲. معبد دلف در شهر دیلف یا دیلفس Dcphes، در یونان قدیم قرار داشت، در این معبد گویا زن کاهنی زندگی می کرده که از مسائل غیبی خبر می داده است!

در سال ۱۸۹۲ میلادی، در این معبد و در خرابه های اطراف آن، در ضمن حفاری، مجسمه های آپولون و آتنا و آثار باستانی گرانبهائی کشف شد!

۳. و در پایان این فصل، مؤلف می گوید: «در بین ابنای آدم و حوا، کسی که بهتر از علی علیه السلام و سقراط خود را با مقیاس حق بسنجد، وجود ندارد». البته باید توجه داشت که این سخن، در مقام مقایسه حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام با پیامبری نظیر حضرت محمد صلی الله علیه و آله نیست و از نظر ما هیچ گونه شکی وجود ندارد که مقام رسول اکرم صلی الله علیه و آله در همه جهات، برتر و بالاتر از مقام امام علی علیه السلام است.

رسالت اندیشمندان

* علی علیه السلام و سقراط، گروه سرمایه داران فرومایه را (که با کمال پستی از دسترنج زحمتکشان بهره مند می شدند و مانند چهارپایان پرخور در چراگاههای سرسبز و خرم، در روی زمین می چریدند!) از جامعه طرد کردند؛ مگر آنکه مانند دیگر مردم، انسان می شدند و حریصانه، در فکر جمع ثروت و نادانی! بر نمی آمدند!

* هستی به اندیشمندان و فلاسفه، امانت و رسالتی را واگذار کرده است و آن اینکه: عدل و داد بپا دارند و خود بر مردم حکومت کنند، تا آنان را به راهها و مراکز خیر و زیبایی سوق دهند و راهنمایی کنند!

برای ما در بیش از چندجا، روشن شد که تشکیل دولت و حکومت، در مکتب علی بن ابی طالب علیه السلام، یک ضرورت اجتناب ناپذیر و یکی از اصول اساسی است.

این مطلب را در بخش مقایسه بین اصول و مبادی امام علی علیه السلام با مبادی اصول انقلاب کبیر فرانسه و افکار و نظریات اندیشمندان آن و همچنین در بخش های دیگر این کتاب، دیده ایم.

انگیزه علی بن ابی طالب علیه السلام در بیان این اصل، ناشی از گرمای عاطفه و احساس یک ادیب و اندیشمند است، چنان که عادت و روش او، در هرکدام از موضوعاتی که مورد توجه قرار داده، چنین است. و به همین جهت او معتقد است که انسان به تنهایی ناتوان و «کوچک» است و هنگامی بزرگ و قوی خواهد بود که همراه عموم مردم شود. او عقیده دارد که دست خداوند همراه گروه مردم است و ناراحتی افراد خاص، به خاطر رضایت همگان، قابل چشم پوشی است، چنان که عقیده سقراط و شاگردان بزرگش نیز پیش از امام علیه السلام، چنین بود.

علی علیه السلام و سقراط، هر دو در عهد و دورانی به سر می بردند که در آن، حکومت، دولت، زمامداران و نظامات و قوانینی وجود داشته است، ولی دولت و حکومت در عصر هر دوی این بزرگمردان، تنها، نگهبان آن مفهومی بود که در تمام مراحل تاریخ پیشین وجود داشت و با انقلاب کبیر فرانسه، آن مفهوم پایان یافت (۴۱)؛ در عصر سقراط، دولت، سازمان اجتماعی ای بود که منافع و مصالح طبقه یا طبقات خاصی از مردم را حراست می کرد و در آن، حقوق اکثریت افراد ملت پایمال می شد.

در آن دوران، عدالت جز مراعات مصلحت قویتر و قدرتمندتر و حفظ منفعت زمامدار، مفهوم دیگری نداشت؛ و این امر همچنان ادامه داشت، اگرچه اسامی حکومتها گاهی تغییر می کرد و حکومت دمکراسی، آریستوکراسی، یا دیکتاتوری نام می گرفت؛ و در عصر امام علی علیه السلام، دولت و حکومت در ایام زمامداران عثمان و مروان، از نقطه نظر عمل و نتیجه، اختلافی با وضع حکومت در دوران سقراط نداشت. دولتی بود که در آن، مصالح اشراف و منافع متنفذین، همچنان که قبل از اسلام به آن عادت کرده بودند، مراعات می شد... اما عدالت؟ مفهومی جز مصلحت شخصی مروان و بنی امیه و یاران و هوادارانشان نداشت.

در این دو حالت و وضع کاملاً همسان (از نقطه نظر شکل عملی و نتیجه وجود دولت و عدالت) هر کدام از علی و سقراط، درباره وضع عموم مردم و وضعیتی که باید داشته باشند، به اندیشه پرداختند و به آنچه که برای اصلاح وضع آنان، صحیح تشخیص داده بودند، عمل کردند و در عمل خود، قاطعانه و بدون کوچک ترین نرمشی پیش رفتند.

آنچه که در اینجا برای ما قابل توجه است، نظریه این دو حکیم درباره این مفهوم و پایه ها و اصولی است که به عزت و شرافت انسانی توجه کامل دارد (انسانی که وظایفی به عهده دارد و حقوقی در قبال آن، می طلبد) و البته در این بررسی، ما توجهی به جزئیات مربوط به زمان و مکان و سیر تاریخ نخواهیم کرد!

سقراط عقیده داشت که چنانچه دولت همه مردم را به طور یکسان مورد توجه و عنایت قرار ندهد و آنان را در حقوق و وظایف، برابر نشمارد و در قبال نظامات و قوانین، مساوی نداند (آنچنان دولتی) سرنوشتی جز ضعف و شکست و سپس سقوط و نابودی قطعی نخواهد داشت.

سقراط اعتقاد داشت که این نظامات و قوانین، اگر به خاطر سود و مصلحت طبقه و گروه خاصی بدون در نظر داشتن دیگران وضع شده باشد، به طور قطع شکست خواهد خورد.

و هم چنین، اگر به خاطر همگان و به سود توده مردم وضع شود، ولی در عمل، به وسیله طبقه حاکمه از مسیر صحیح خود خارج شود، باز شکست قطعی نصیب آن خواهد شد.

چرا که عدالت پاک و سالم، تنها ضامن بقا و پایداری دولت است؛ و بدون چنین عدالتی، ظلم و ستم حکومت خواهد راند و اخلاق به فساد کشیده می شود و رشوه خواری رواج می یابد و مقیاسها و پیوندهای اجتماعی متزلزل خواهد شد و آن گاه وضع جامعه طوری دگرگون می شود که گویی مردم در جنگلی زندگی می کنند که به صورت ظاهر، شهر و کشور است ولی قانون جنگل بر آن حکومت می کند! چنانچه ظلم و ستم در نتیجه نهایی خود، پایان بخش تأسف آوری است که معرفت، شرافت، عزت انسانی و فضایل اخلاقی بشری را نابود می سازد و سپس خیر و نیکی جهان هستی را که شکل زندگی است، از بین می برد.

تصور می کنم به خوبی دریافته باشید که چه چیزی علی بن ابی طالب علیه السلام را در این زمینه به سقراط پیوند می دهد. شما پس از شناخت روش و مکتب علی بن ابی طالب علیه السلام درباره دولت، عدالت، ظلم و حکومت عدالت پیشگان و ستمکاران به خوبی به این نکته پی خواهید برد.

ما با عقیده و نظریه امام علی علیه السلام درباره پایه گذاری دولت بر روی ارکان و پایه های صالح و محکم، قبلاً آشنا شده ایم. و درباره نظریه سقراط، به طور ضمنی سخن گفته ایم و اکنون برای ما امکان ندارد در کتابی که موضوع بحث اسای آن «سقراط» نیست، به طور تفصیل درباره آن به بحث بپردازیم؛ ولی در همان اشاره کوتاه، آن میزان از مطلبی که برای فهم و درک اصول بزرگ و مبادی عمومی موضوع لازم است، وجود دارد. در عین حال، ما در همین فصل بحث خاصی هم درباره تعریف زمامدار از نظر سقراط خواهیم داشت. و این یک ضرورت است چرا که سقراط به طور فوق العاده ای درباره زمامداران بحث کرده است. و علاوه بر این، این بحث سقراط، شامل روح و حقیقت جزئیاتی است که ما به آنها اشاره نکرده ایم.

البته نظریه سقراط در مورد «زمامدار» از اعتقاد وی درباره پایه گذاری دولت و حکومت و مفهوم وجودی آن و حقوق و وظایف توده مردم سرچشمه گرفته است.

سقراط ایمان داشت (چنان که علی علیه السلام و روسو نیز در آینده، چنین ایمانی خواهند داشت) که طبیعت بشری، اصولاً متمایل به زشتی و بدی نیست.

او همچنین به امکانات انسان برای شناخت و معرفت ایمان داشت و معتقد بود که این معرفی به انسان فضایی می بخشد که به او امکان می دهد به طور عادلانه ای زندگی کند و دولت صالح و دادگری را بر اریکه قدرت بنشاند که گروهی از مردم عدالتخواه آن را اداره کنند. و بنابراین، حاکم و زمامدار، یک فرد متجاوز و تبهکار و یا فرد غاصب و پستی نیست، چنان که متأسفانه در طول تاریخ، در بسیار از زمانها، اکثریت دولتها چنین بوده اند! و روی همین اصل، سیاست به معنی آشوبگری، جنجال و دورویی پست و بی ارزش نیست بلکه یک عمل شرافتمندانه خالی از هرگونه ادعا، تهمت و افترا بی در راه عدالت اجتماعی انحراف ناپذیری است. و باید اداره کننده آن، فردی باشد که دل خود را از انوار «معرفت» روشن سازد تا فضایل اخلاقی (که برای هر شخصی که خود را آماده اداره حکومت می کند لازم و ضروری است) در آن جایگزین شود.

ما در اینجا می پرسیم: در مکتب سقراط، اوصاف حاکم و زمامدار چیست؟ و یا: زمامدار واقعی، از نظر وی کیست؟

حاکم و زمامدار در دولت سقراط، «آموزگار»ی است که مردم را به عنوان «شاگردان» مورد توجّه و عنایت قرار می دهد و آنان را آنچنان تربیت می کند که فضیلت را دوست بدارند و به قوانین احترام بگذارند و در راه بسط عدل و داد بکوشند و بدین ترتیب، هیچ وظیفه ای نیست که برعهده گرفته نشود و هیچ حقّی هم وجود ندارد که به صاحبش نرسد! وظیفه این «آموزگار» در حکومت سقراط این نیست که پاداشی بیش از این طلب کند که ببیند: «شاگردان» وی افراد صالح و نیکوکاری هستند که در راههای فضیلت و نیکی می کوشند و دلّهای آنان را نور ایمان به، خیر انسان و ارزشهای زندگی، روشن می سازد و اطمینان دارند که «آموزگارشان» فردی عالم و عاقلی است که هدفی جز نگهداری عدالت (که ناشی از معرفت در هر چیزی است) ندارد. رعایت و نگهداری عدالت در دولت و حکومت فیلسوف یونانی، تنها محوری است که مفهوم «حاکم» بر دور آن می گردد و تنها مقیاس و معیار علمی است که صلاح و فساد او، به وسیله آن مورد ارزیابی و سنجش قرار می گیرد. و برای آنکه این عدالت مراعات شود، او باید نخست خود را با چیزهایی عادت دهد و با معیارهایی خود را مورد بازخواست قرار دهد که برای اکثریت مردم، امکان ندارد که خود را به آنها مورد مؤاخذه قرار دهند. و آن اطاعت مطلق در برابر حقّ است، بدون آنکه کوچک ترین گناهی نفس او را آلوده سازد و راه خیر و زیبایی را بر روی او ببندد!

گفتیم که حاکم و زمامدار در دولت و حکومت سقراط، معلم و آموزگار است. و این آموزگار نباید علم و دانش خود را از مردم باز دارد و اگر نه، فاضل! فرد گناهکاری به شمار می رود: «و به همین جهت، در مکتب فیلسوف یونان، هیچ کس محق نیست که فاضل واقعی شناخته شود، مگر آنکه فضیلت و کمال خود را در راه مصلحت ملّت و جامعه خود به کار گیرد... و روی همین اصل بود که سقراط به سوی مردان روشن بین و عالم می رفت و آنان را تحریک و ترغیب می کرد که امانت سیاست را بر دوش بگیرند، چنان که شاگرد او کزینفون، برای ما نقل می کند:

سقراط، شارمیدس فرزند گلاوکن را می دید که با وجود داشتن علم و فضل و آشنایی با سیاست، خود را برای راهبری مردم آماده نمی سازد... به این جهت سقراط به او گفت: «شارمیدس! به من بگو: که اگر مردی را ببینی که لیاقت دارد تاج قهرمانی را در المپیا به دست آورد و سزاوار هرگونه ستایش و افتخاری باشد و بتواند نام ملّت خود را در دیگر سرزمینهای یونان بلندآوازه سازد، ولی از مقابله با قهرمانان دوری جوید، تو او را چگونه آدمی خواهی شمرد؟ شارمیدس گفت: من او را یک مرد ترسو و بی ارزشی خواهم شمرد! سقراط گفت: پس تکلیف ما در برابر مردی که لیاقت اداره مملکت خود را دارد و می تواند خیر و نیکی را در آن گسترش دهد، ولی این کار را انجام نمی دهد، چیست؟ آیا باید او را یک فرد ناتوان، ترسو و بی ارزشی بدانیم؟ شارمیدس گفت: این درست است! ولی چرا این سؤال را با من در میان می گذاری؟ سقراط گفت: من تو را سزاوار آن می یابم که ملّت خود را به طور صحیحی اداره کنی؛ ولی متأسفانه می بینم که تو از سیاست کناره گیری می کنی، در صورتی که سیاست یک وظیفه و امر محتومی نسبت به تو است و تو یکی از فرزندان آن هستی! شارمیدس گفت: از کجا مرا صالح برای این کار تشخیص دادی؟ سقراط گفت: من این واقعیت را در مجامعی دریافتم که تو با سیاستمداران آتن هم مجلس شدی و آنان در هنگامی که در مسئله ای با تو به مشورت پرداختند، تو راه صواب و صحیح را به آنان نشان دادی و در آن هنگام که آنان مرتکب اشتباهی شدند، تو اشتباه آنان را یادآور شدی! شارمیدس گفت: آرا و مطالبی را که ما در محافل خصوصی مطرح می سازیم، با آمادگی برای مبارزه با دشمنان در مجالس سیاسی فرق زیادی دارد! سقراط گفت: برای فرد دانشمندی که

با علم «حساب» آشنایی دارد، یکسان است که به تنهایی به محاسبه امور بپردازد، یا در بین مردم به آن مشغول شود. و همچنین کسی که به تنهایی می تواند خوب گیتار بزند! این توانایی را دارد که در محافل نیز گیتار بزند! و سپس سقراط همچنان با او به مذاکره پرداخت، تا او را وادار سازد که به میدان سیاست وارد شود، و او با فضل و علم خود، ملت خود را سعادتمند و خوشبخت سازد، و البته اگر ملت او سعادتمند شود، سعادت و خوشبختی ملت او، شامل خود او و دوستانش نیز خواهد شد... (۴۲) در این بیان، دلالت آشکاری وجود دارد بر اینکه دانشمند توانا باید (بدون تردید) تا آنجا که در قدرت دارد، به مردم و دیگران کمک و سود برساند. و البته بدیهی است که این اعتقاد، در نزد همه فرزندان فضیلت به طور یکسان وجود دارد. پس همان طور که سقراط بر آموزگار (یا حاکم) واجب و لازم دانست که ملت خود را با علم خود بهره مند سازد، علی بن ابی طالب علیه السلام هم بر دانشمندان واجب دانست که به مردم با علمی که دارند، سود برسانند و این الزام و وجوب را یک ضرورت قطعی اعلام داشت که طبیعت اشیا به طور محتوم آن را طلب می کند.

امام علی علیه السلام می فرماید: «خداوند مردم نادان را برای یادگرفتن مورد بازخواست قرار نمی دهد مگر آنکه دانشمندان را برای تعلیم دادن، مورد بازخواست قرار دهد». البته در این سخن علوی، خلاصه جالبی از مذاکره ای به چشم می خورد که بین سقراط و شارمیدس، به وقوع پیوست! سپس علی بن ابی طالب علیه السلام بین علم و عمل یک پیوند حیاتی و اساسی قائل می شود، تا آنجا که علم را اگر همراه با عمل نباشد، لغو می کند و بیهوده می شمارد، و می فرماید: «علم مقرون با عمل است: و آن کس که عالم شد، عمل هم می کند. علم به سوی عمل می خواند، اگر پاسخ مثبت داده نشود، از بین می رود» و باز می فرماید: «ای دانشمندان! آیا بار علم را به خوبی بر دوش دارید؟ البته علم برای کسی است که آن را به دست آورد و سپس مطابق آن عمل کند و علم و عمل وی، با هم منطبق باشد!» امام علی علیه السلام سپس این اندیشه خود را با سخن جامع و کامل دیگری تأکید می کند، آنجا که می گوید: «عالم دانشمندی که به مقتضای علم خود عمل نمی کند، مانند جاهل و نادانی است که از نادانی و جهل خود بیدار نمی شود، و بلکه برهان و دلیل برضد آن عالم، بیشتر و بزرگ تر است!» و سپس در گفتار پرمعنی دیگری می فرماید: «با داشتن علم و حکمت، در سکوت سودی نیست، چنان که در سخن گفتن توأم با نادانی، فایده ای وجود ندارد!»

آیا ملاحظه کردید که تا چه پایه ای علی علیه السلام و سقراط در وادار ساختن عالم و دانشمند، به انطباق عمل خود با علم خویش، به توافق می رسند؟ و چگونه هر دو، دانشمندی را که چنین نباشد، ترسو و یا گناهکار می شمارند؟

آیا شنیدید که سقراط می گوید: آن کس که می تواند بر ملت خود خیر و نیکی برساند و این کار را انجام ندهد، فردی ترسو و ناتوان و بی ارزش است؟ و سپس آیا شاهد شدید که علی بن ابی طالب علیه السلام نیز معتقد است: دلیل و برهان بر ضد دانشمندی که برخلاف علم خود رفتار می کند، بیشتر و بزرگ تر است؟ هیچ آموزگاری در دولت و حکومت سقراط، اجازه ندارد که برای آموزش و پرورش مردم، پاداشی بیش از همان نشر علم و خدمت به مردم به وسیله همان علم (که راهنمای فضیلت است) طلب کند. سقراط خود نمونه بارز این عقیده بود. او خود به مردم درس می داد، ولی این تدریس را با هیچ قیمتی، بزرگتر و بالاتر از هدایت مردم به سوی نیکی و زیبایی، مبادله نمی کرد و مورد سنجش و ارزیابی قرار نمی داد.

از چیزهایی که سقراط یکبار به فیلسوف سوفسطائی «انتیفون» گفت، این بود که:

انتیفون! گوش فراه! ما کسی را حکیم می‌شماریم که دوستی افرادی را که عاشق نیکی و زیبایی هستند، به دست آورد و جلب کند و به کسانی سوفسطائی لقب می‌دهیم که با علم و دانش، همچون کالایی، تجارت می‌کنند و آن را می‌فروشند. ولی اگر کسی انسانی را ببیند و نیکی‌ها را به او بیاموزد، درواقع کاری را انجام می‌دهد که سزاوار است نیکان و پاکان آن را انجام دهند. اما من، ای انتیفون!، دوست دارم که رفقای سالم و صالحی پیدا کنم و هرگونه مطلب نیکی را که می‌دانم به آنها بیاموزم و ارزش حکمت پیشینیان را بر آنها روشن سازم و در این امر، چنانچه با کار نیکی برخورد کردیم، درواقع معامله بزرگی انجام داده ایم و به همدیگر سودی رسانیده ایم! (۴۳) و از جمله دلایلی که سقراط برضد سوفسطائیان داشت این بود که آنان: «علم و دانش خود را همچون کالایی، در برابر پاداش و مزدی معین، به کسی می‌فروشند که می‌خواهد آن را فرا گیرد!» و چنان که علی و سقراط، هر دو در این عقیده اتفاق نظر دارند که عالم و دانشمند وظیفه دارد به دیگران تعلیم دهد، می‌بینیم که هر دو در این نکته نیز به طور کامل با یکدیگر هم عقیده اند که: ناشر دانش و بذل کننده علم، پاداشی بزرگ تر از همان بذل و نشر علم ندارد. و این امر، درواقع یک رئالیسم و واقع بینی جالب و ارزنده و ایمان بزرگی نسبت به ارزشهای ثابت زندگی است. و آن چنان جانبازی و فداکاری در راه خیر و نیکی است که در مقیاسهای فضایل، چیزی برتر و بالاتر و ارزنده تر از آن، وجود ندارد.

علی بن ابی طالب علیه السلام در این زمینه سخنی دارد که گویا سقراط آن را می‌گوید؛ آنجا که می‌فرمایند: «سپاسگزاری عالم و دانشمند، در قبال علم و دانش خود، آن است که آن را به افراد نیازمند بیاموزد!» آیا ملاحظه کردید که علی بن ابی طالب علیه السلام چگونه نظریه سقراط را در جمله کوتاهی بیان می‌دارد؟

زاممدار و حاکم نیز از نقطه نظر بینش سقراط، فقط باید دانشمند و حکیمی باشد که علم و دانشش، او را به طرف فضایل راهنمایی کند و او به سوی آنها برود و درنتیجه، با علم و اخلاقی که دارد خدمتگزار ملت خود شود. از جمله چیزهایی که سقراط در دوران حکومت ستمگران طغیانگر، اعلام داشت این بود که نیروهای سه گانه دولتی: قانون گذاری، اجرایی و قضایی باید در دست دانشمندان و علما و یا فلاسفه و حکماء (آموزگاران حکمت) باشد، و دست آن گروه از افراد فرومایه و نادان، که شرایط و اوضاع اجتماعی نامساعد و احمقانه، آنها را در مراکز قدرت و حکومت قرار داده است، از شئون اساسی دولتی و قوای سه گانه، کوتاه شود. و البته همین اصرار و پافشاری فیلسوف یونان، براینکه باید تنها علما و دانشمندان زمامداری کشور را به عهده بگیرند و شهادت قاطعانه او در ابراز این نظریه، عامل مستقیم مرگ و اعدام او بود، چنان که در فصول پیشین چگونگی آن روشن شد. و در بخش چکیده هایی از شاهکارها و ادبیات سقراط که به زودی آنها را در این کتاب نقل خواهیم کرد، بیان مشروح و مفصلی از مکتب و عقیده او، در ماهیت حکومت و معنی زمامدار و چگونگی مسائل مربوط به این دو، ذکر خواهد شد.

تاریکیهایی که زیر پوششهایی به نام: سوفسطائیکری، اشرافیت، استبداد، فردپرستی، خودخواهی، سودجویی و حکومت مطلقه! وجود داشت و سقراط، بزرگمرد یونان، در بررسی حقیقت علم و مفهوم حقیقی کلمه «زاممدار» که همان عالم و دانشمند است، با آنها جنگیده بود، درست همانند تاریکیهایی است که علی بن ابی طالب علیه السلام در کوشش سخت و بی باکانه خود، در توضیح و تثبیت حق و در بررسی مفهوم «زاممدار واقعی» یا حکیم دانشمندی که حق را برپا می‌دارد و عدالت را مراعات می‌کند، با آنها به مبارزه برخاسته بود.

آیا گروه سوفسطائینی که ارزشهای عالی انسانی را به تمسخر گرفته بودند و با بیان و گفتار خود، در خدمت عیوب و نقایص بودند و به خاطر دوست داشتن مغالطه و جنجال و یا به علت بیهودگی و گمراهی از حقایق، یکی از رهبران دربار مدح و تعریف چیزی سخن آغاز می کرد و پس از دقایقی چند، همان چیز را مورد ذم و تقبیح قرار می داد، و سقراط اساس و بنیاد آنان را درهم کوبید و ویران ساخت (می گویم آیا این گروه) با آن افراد بیهوده و بی ارزشی که در پی اشغال مقام حکومت و بزرگی بودند، شباهت ندارند که علی بن ابی طالب علیه السلام به آنان گفتند: «هیچ فردی بیهوده خلق نشده است که زندگی اش را به بطالت بگذراند و به حال خود نیز گذاشته نشده است که به مسخرگی بپردازد؟!»

درست است که در دوران امام علی علیه السلام و در میان اعراب زمان او، سوفسطائینی با آن وضع و برنامه ای که در دوران سقراط و در میان ملت او بودند، وجود نداشت، ولی آیا کسی که علی بن ابی طالب علیه السلام او را مورد خطاب قرار داده است و می فرماید: «برای فراگرفتن و فهمیدن سؤال بکن، نه برای آزار و فریب دادن!» درواقع یک سوفسطائی نبود؟ و علاوه بر این، بین سوفسطائیان یونان که اهل مجادله و نیرنگ بودند و همیشه به دنبال مال و ثروت می گشتند، و نظایرشان در میان اعراب که علی بن ابی طالب علیه السلام در دوران خود، آنان را در ضمن توصیف وضعیت علم و دانش طلبان، مورد توجه قرار داده است، چه فرق اساسی ای وجود دارد؟

علی بن ابی طالب علیه السلام در معرفی طلاب علم چنین می فرماید: «دانش طلبان به سه گروه تقسیم شده اند و باید شما آنان را آنطور که هستند بشناسید: گروهی از آنان، علم را به خاطر ستیزه جویی و مجادله و عده ای برای خودنمایی و نیرنگ و گروهی هم برای فهم و عمل، فرا می گیرند. اما کسانی که اهل ستیزه و جدال باشند، در محافل رجال، با پوششی از کوچکی و خواری و دوری از تقوی و پرهیزکاری، خود را به رجال نزدیک می سازند! و آن گروهی که برای نیرنگ و نمایش، علم آموخته اند، برای هم قطاران خود، خودنمایی می کنند و برای ثروتمندان کمتر از خود، فروتنی و خضوع نشان می دهند و درواقع، برای خوردن شیرینی های آنان! آماده می شوند!...».

آیا این گونه افراد با سوفسطائیان دوره سقراط، تفاوتی دارند؟...

داستان پیکار علی بن ابی طالب علیه السلام برضد آن طبقه از افراد بشر که عامل هرگونه تباهی و بدبختی مردم بودند و در پشت هر تجاوز و طغیان، هر حقیقت و فضیلت نابودشده، و هر حاکم و زمامداری که نمی خواست از حق پیروی کند و معرفت را راهنمای خود قرار دهد به چشم می خوردند، آری، داستان نبرد و جنگ پیگیر امام علی علیه السلام برضد طبقه اشراف و خودخواهانی که ثمره کوشش دیگران را با کمال نادانی و پستی مورد بهره برداری خود قرار می دادند، داستان معروفی است و شرح چگونگی آن در این کتاب، هم تأسف آور و هم طولانی است!

داستان سقراط با این گروه (که گویا در هر زمان و در زیر هر آسمانی! به یک وضع و کیفیت هستند) شاید همانند داستان علی بن ابی طالب علیه السلام باشد! سقراط نیز مانند علی علیه السلام، آنان را از جامعه خود طرد کرد؛ مگر آنکه دانش فرا گیرند و مطابق آن رفتار کنند و مانند دیگر مردم انسان باشند و حریصانه، در فکر جمع ثروت و نادانی نباشند! و البته بسیار طبیعی بود که این گروه، برضد آن دو، دسته بندی کنند، مقاومت به خرج دهند و به اردوی دشمنانشان بپیوندند؛ ولی آن دو، همچنان نادانی و جهالت آنان را با هر وسیله ممکن

از هم می دریدند و به خون می کشیدند! و آنان را به مسخره می گرفتند و در این امر، کوچک ترین ترحمی به خود راه نمی دادند، تا آنجا که دشمنان به یکدیگر پناه می بردند و به هم تسلیت می گفتند!

علی بن ابی طالب علیه السلام بیشتر از دیگر یاهو گویان با طبقه حاکمه ای جنگید و مبارزه کرد که از روی دانش و علم حکومت نمی کردند و با هیچ گونه فضیلتی سروکار نداشتند و با عدالت آشنا نبودند و در راه هیچ گونه هدف شرافتمندانه ای گام نمی نهادند، و سپس جان و مال مردم را مورد هرگونه تجاوز و تعدی قرار می دادند، در صورتی که هیچ گونه مجوز قانونی بر این کار خود نداشتند. داستان علی بن ابی طالب علیه السلام با این گروه، مشهور است و شرح چگونگی آن در این کتاب، هم تأسف آور و هم طولانی است! اما سقراط؛ سقراط با این گونه طبقه حاکمه، آن چنان جنگی را آغاز کرد که سرانجام آن، یا مرگ بود و یا به دست گرفتن ریاست دولت؛ و برای آنکه سقراط بتواند زمامدار و حاکم عدالت خواه را در تئوری و در عمل، به طور یکسان، در مقام شایسته خود قرار دهد، از جمله کارهایی که انجام داد، افشای زشتی ها و تباهی های استبداد و عدم شایستگی و بی لیاقتی فرد خودکامه بود. او مستبد و خودکامه را یک فرد نادان، ستمگر، نالایق، و جاهل تصویر و معرفی می کرد.

در زمان سقراط فلسفه هایی وجود داشت که استبداد را برای هر کسی که توانایی آن را داشت، تجویز می کرد! و حکومت را از آن کسی می دانست که بتواند، به هر نحوی که شده، آن را به دست آورد، بدون آنکه کوچکترین توجهی به مسئله عدالت، نرمش، فضیلت و خیر و نیکی داشته باشد!

هواداران این گونه مکتبهای فلسفی (!)، در این عقاید، هدف دور و درازی را ترسیم می کردند! و آن اینکه ظلم و ستم، برای نفس انسانی، گوارتر از عدل و داد است! و افراد ستم پیشه، خوشبختند و عدالت پیشگان مردم بدبختی هستند! (در نظر آنان) برای یک فرد ستمگر لازم است که در بیدادگری زبردست و ماهر شود و در ارتکاب فجایع و جنایات، به بالاترین مراحل دست یازد. بدین ترتیب که او پوشش زیبای عدالت را به سرقت برد و در برابر مردم، و به صورت ظاهر، خود را با آن بیوشاند، تا مردم ساده و نادان را بفریبد و زمام امور آنان را در دست گیرد و سپس به آن «اصل معروف» عمل کند که می گوید: «مردم را فریب دهید! و به حق توجهی نکنید! سپس هرگونه جرم و گناهی را که میل دارد، مرتکب شود تا به مقاصد شخصی خود برسد و بدین ترتیب، او صاحب هرگونه تصرف و نیرویی می شود و می تواند دوستانی برای خود بخرد! و دلهایی را به سوی خود جلب کند و به مردم وعده دهد و در انتظارشان بگذارد! و خدایان! را تهدید کند تا آنان، هرگونه گناه گذشته و آینده وی را ببخشند و بیامرزند! و آن گاه هواداران و دوستان او، روزافزون شوند و در همه جا سخن از او به میان آید!... اما عدالت؛ عدالت در پندار آن گروه، صاحبان خود را به فلاکت و نابودی می کشاند! چرا که یک فرد عدالت پیشه و راستگو، وضع خود را برای مردم وارونه جلوه نمی دهد، او در واقع فقط به اصل و اساس عدل، نه به ظاهر و جلوه آن، اهمیت قائل است. او در بین مردم به طور ساده و طبیعی زندگی می کند و از ظاهر او چیزی به دست نمی آید و وضع او در نظر مردم ناآگاه، مبهم به نظر می رسد و آنان نمی فهمند که او عدالت پیشه است یا ستمگر؛ چرا که او لباس ریا و خودنمایی را از خود دور کرده و مانند افراد طبیعی، به طور ساده زندگی می کند. و البته تأثیر ریا و خودنمایی ستمگران، با روش اخلاقی و فضیلت او از بین می رود، زیرا که آنان، قبلاً به صورت ظاهر، لباس عدل و داد می پوشیدند (و با اینکه از عدالت بویی نبرده بودند) در نزد مردم، همچون عدالت پیشگان جلوه گر می شدند! یک فرد عادل و دادگر واقعی، به دروغ و نیرنگ توسل نمی جوید. و اگر مالیاتی، به طور یکسان بر یک فرد ظالم و

یک فرد عادل، تعلق گیرد، ستمگر و ظالم فقط قسمتی از ثروت خود را نشان می دهد تا کمتر مالیات بپردازد، ولی فرد عادل، همه دارایی خود را به حساب می آورد تا چیزی از حق پایمال نگردد و بدین ترتیب است که او، بار سنگین تری را بر دوش دارد، اما ستمگر و ظالم، محبوبیتی بین مردم پیدا می کند و در قبال آن، فرد دادگر، مورد سرزنش ملامتگران قرار می گیرد. (۴۴) برای درک کامل دامنه و گسترش این گونه افکار، در بین هواداران ایشان در دوران سقراط، چاره ای جز این نیست که کتاب اول جمهوریت افلاطون مورد مطالعه قرار گیرد، زیرا در این کتاب، افلاطون از قول سقراط، عدالت و مفهوم آن را به طور کامل مورد گفتگو قرار داده است (۴۵). متأسفانه در یونان افرادی بودند که این گونه فلسفه ها را می پذیرفتند و به محتوای آن، ایمان می آوردند و با اینکه این مکتبها، آلوده به هرگونه بیشرمی، فساد، تباهی و اهانت به شرافت انسانی بود، از آنها راهنمایی می جستند! و به همین جهت بود که سقراط در دو جبهه می جنگید: جبهه منفی که در آن مستبد و خودکامه را می کوبید و فجایع استبداد را افشا می ساخت و سپس در پناه آن، ستمگری و ستمگران را رسوا می کرد! و در جبهه مثبت، عدالت را (که ناشی از علم و بردباری و ضامن خوشبختی بود) تحکیم می بخشید و استوار می کرد و به زودی در فصل آینده، با نمونه هایی از این گونه افکار عجیب و غریب آشنا خواهید شد که ستم و تجاوز را تجویز می کند و مردم را به سوی آن می خواند، تا آنجا که یکی از هواداران این گونه افکار، به سقراط می گوید، تجاوزکاران و ستمگران افراد برجسته و حکیمی هستند! و حکیم ترین آنان هم کسانی هستند که می توانند تا مرحله نهایی، به ظلم و تجاوز ادامه دهند و شهرهایی را ویران سازند و ملت هایی را به طور کلی به بردگی بکشانند و نابود کنند و هرگونه بدبختی را بر مردم روا دارند. و همچنین به زودی با سبک ریشخند و استهزایی آشنا خواهید شد که سقراط به وسیله آن، به هواداران این گونه افکار و عقاید، پاسخهای دندان شکنی می داد و با این روش جالب و زیبا، آنان را دچار تناقض گویی رسواکننده ای می کرد. و سپس، با مطالعه این قسمت ها، منطق نیرومند سقراط را که بی شک کم نظیر و «نمونه» است، درک خواهید کرد.

در اینجا سخن را کوتاه می کنیم و می گوئیم: زمامدار مردم، به اعتقاد علی علیه السلام و سقراط، دارای صفات واحدی است و هیچ گونه جدایی در عقیده این دو وجود ندارد: تنها امتیاز او، در آن است که عالم و دانشمند، حکیم و دانا باشد، چرا که علم موجب می شود که دارنده آن، به سوی فضیلت روی آورد.

راه و روش او در حکومت، باید حفظ عدالت و حق باشد و با رعایت قانون در خدمت عدالت و حق قرار گیرد، و البته این یک راه طبیعی است که فرد حکیم و دارنده اخلاق بلند و پاک، باید آن را با گذشت و سادگی و پاکی اصیل، بییماید. و هدف نهایی از این حکومت، خوشبخت و سعادت مند کردن همه افراد مردم و همگامی با آنان در راه خیر و نیکی و جمال و زیبایی است.

سقراط می گوید: هرگز امکان ندارد بدبختی دولتها و گرفتاری نوع بشر، بدون حکومت فلاسفه از میان برود.

و علی بن ابی طالب علیه السلام می گوید: «آن کس که بدون علم و دانش فتوی دهد، زمین و آسمان بر او لعنت و نفرین می فرستند!» و باز امام علیه السلام می فرماید: «زمامدار مردم نباید جاهل و نادان باشد که به وسیله جهل و نادانی، مردم را گمراه سازد!»

از شاهکارهای سقراط

* عدالت و تجاوز * استبداد و خودکامگی * سعادتمند؟! * سوفسطائیان * طبیعت شیرین * سرچشمه زیبایی * خانواده عمو *
سقراط در زندان * واپسین دم سقراط

توضیح مترجم

در این بخش، مؤلف محترم قسمتهایی از مطالب کتاب افلاطون را که به مکالمات سقراطی معروف است، نقل کرده است و ما برای مزید استفاده خوانندگان محترم، با مراجعه به متون عربی آن کتابها و استفاده از ترجمه های فارسی آنها، مطالب بیشتر و جالب تری را نقل کرده ایم.

مؤلف در بخش نخستین: «عدالت و تجاوز» و «استبداد» را از کتاب جمهوریت افلاطون نقل کرده است. افلاطون، فیلسوف معروف یونانی که در سال ۴۲۷ قبل از میلاد در یونان به دنیا آمد، ۸ سال در محضر «سقراط» به شاگردی پرداخت و تا هنگامی که جام شوکران را به دست سقراط دادند، از وی جدا نشد. افلاطون پس از سقراط، به مسافرت هایی رفت و در چهل سالگی به آتن بازگشت و مدرسه حکمت الهی و عملی را تأسیس کرد، تا مطابق برنامه استاد خود، جوانان را برای اداره امور کشور آماده و مجهز سازد... و توانست شاگردانی از قبیل ارسطو تربیت کند. از افلاطون ۲۷ کتاب و رساله به دست ما رسیده است که همه آنها به صورت گفت و شنود یا محاوره بین سقراط و دیگران است و به همین علت، آثار او مکالمات سقراطی نام گرفته است. از جمله کتابهای معروف افلاطون، جمهوریت او است. نام اصلی این کتاب در زبان یونانی، پولی تیا Politeia است که آن را به کلماتی از قبیل، «حکومت» و «دولت» و «جامعه» می توان ترجمه کرد. نخستین کسی که این کتاب را به زبان لاتین ترجمه کرد، نام رس پولیکا (Respublica) را بر آن نهاد که همان مفهوم کلمه یونانی را دارد، ولی مترجمین اروپایی، عنوان «رپوبلیک» یعنی جمهوری یا جمهوریت را بر آن گذاشتند و این کتاب، به همین نام معروف شد. مؤلف قسمتهای کوتاهی از این کتاب را از ترجمه استاد «خباز» به عربی، نقل کرده بود و ما در موقع ترجمه فارسی، علاوه بر مراجعه به متن عربی جمهوریت افلاطون چاپ سوم، ترجمه استاد خباز، چاپ مصر، از ترجمه فارسی آن نیز (در سال ۱۳۴۲) برای بار دوم به وسیله بنگاه ترجمه و نشر کتاب در تهران تجدید چاپ شد، استفاده کردیم زیرا مترجم فارسی کتاب، در ترجمه آن، سه ترجمه انگلیسی و دو ترجمه فرانسوی را مورد مقابله قرار داده و به ترجمه اقدام کرده است و قهراً دارای مزایایی بود که ترجمه عربی فاقد آن است.

در فصل اول، «عدالت و تجاوز» سقراط می خواهد تعریف های مختلف «عدالت» را مورد بررسی قرار دهد...، سقراط این عقیده را که عدالت عبارت از کاری است که به نفع طبقه حاکمه و ضرر شخص عادل تمام شود، رد می کند و می گوید که طبقه حاکمه ملی، از مردمانی تشکیل می شود که به نفع اتباع و مردم خود بکوشد، نه آنکه سود خود را در نظر بگیرد... سپس «تراسیماکوس» از فواید ظلم صحبت می کند و می گوید قدرت با ظلم، لازم و ملزوم هستند و اصولاً ظلم، عامل سعادتمندی است! ولی سقراط ثابت می کند که هیچ جامعه ای، حتی هیچ گروهی از دزدان چنانچه بینشان ظلم حکمفرما باشد، پایدار نخواهند ماند، بلکه عدالت شرط هرنوع آمیزش و شرکت همکاری است. و بعد درباره مفهوم سعادتمندی بحث می شود و سقراط می گوید که ظلم را با سعادت نفس انسانی هیچ گونه مشابهت

و تجانسی نیست و آن گاه بقیه سخن در کتاب دوم جمهوریت ادامه می یابد، البته کسانی که تمایل دارند از مطالب سقراط در این زمینه به طور کامل استفاده کنند، باید به متن کتاب افلاطون مراجعه کنند.

مقدمه (۴۶)

تاریخ انسانیت، آثار سقراط را بر تارک همه یادگارهای فکری و ذوقی اصیل انسانیت قرار می دهد. و البته در این امر، بین آن آثاری که به طور مستقیم از خود سقراط به ما رسیده (و بسیار اندک است) و آثاری که به واسطه شاگردان بزرگش در اختیار ما قرار گرفته (و بسیار زیاد است) فرقی وجود ندارد. هم اکنون بخش هایی از آثاری را نقل می کنیم که به سقراط نسبت داده شده است. ما بدین وسیله، درواقع آنچه را که در فصول گذشته این کتاب، در زمینه مکتب و عقیده وی درمورد: معرفت، فضایل، استبداد، عدالت و مسائلی از این قبیل گفته ایم، توضیح می دهیم و آشکار می سازیم و سپس سبک و روش یگانه وی را در محاوره نشان می دهیم که سقراط آن را در توضیح، تقریر، بیان و قانع ساختن افراد، به کار می برد و از آن به عنوان یک برنامه اصولی برای برهان و دلیل استفاده می کرد که درمیان دلایل و براهین اندیشمندان، کمتر نظیری برای آن دیده می شود. و همچنین بدین وسیله، آن ریشخند کوبنده و استهزای نابودکننده ای را نشان می دهیم که سقراط به وسیله آن، بر آتش درونی و حرارت قلب خود تسکین می بخشید و برندگی ذوق و ادراک خود را علنی می ساخت و منطق محکم و خلل ناپذیر فکریش را آشکار می کرد!

عدالت و تجاوز

در اینجا قسمتی از یک محاوره طولانی را نقل می کنیم که مابین سقراط و گلاوکن و تراسیماکوس سوفسطائی رخ داده است. در این محاوره، فاقد ارزش بودن و نادانی سوفسطائیان و ناتوانی منطقشان در دفاع از ظلم و تجاوز، روشن می شود. این قسمت از محاوره و مکالمه، در حضور گروهی از مردم آتن انجام یافته است.

در این محاوره، پس از آنکه سقراط و تراسیماکوس سوفسطائی، بسیاری از موضوعاتی را که درباره مفهوم عدالت و تجاوز دور می زند، مورد بحث قرار می دهند، ناتوانی و عجز سوفسطائی آشکار می شود، خصوصاً پس از آنکه مرد سوفسطائی: شادمانی و خوشحالی خود را از داشتن وضع و موقعیت یک تجاوزکار اعلام می دارد. «تجاوزکار؟ یعنی کسی که اگر به جای دارایی مردم، به خود آنان تجاوز و تعدی کند، نه فقط در بین ملت خود لقب جلالت مأب می گیرد، بلکه در بین بسیاری از مردم دیگر که از فجایع او آگاه شده اند نیز این لقب را می یابد»!

پس از اظهار این شادمانی و آرزو، سقراط او را به دام انداخت! ولی تراسیماکوس کوشید که پاسخی پیدا کند، و بدین ترتیب مذاکره ادامه یافت و سرانجام در برابر هزاران نفر از فرزندان آتن، سوفسطائی به تناقض گویی دچار شد.

محاورة بدین شکل انجام یافت (۴۷): تراسیماکوس گفت: من می گویم عدالت جز عمل به نفع و مصلحت اقویا، چیز دیگری نیست!... سقراط! مگر نمی دانی که در بعضی ایالات، حکومت استبدادی برقرار است و در برخی دیگر، در دست عوام و در بعضی دیگر در سیطره اشراف است؟

سقراط: البته این طور است!

تراسیماکوس: در هر ایالتی هم قدرت در دست حکومت آن است... و هر حکومتی قوانینی وضع می کند که به نفع خود آن باشد؛ مثلاً حکومت عوام، قوانینی عوام پسند وضع می کند و حکومت استبدادی، قوانینی مستبدانه و حکومت های دیگر هم بر همین قیاس... با وضع این قوانین، حکومتها هرچه را که به نفع خود آنها باشد عادلانه و مجاز می دانند و هر کس را که از آن سرپیچی کند، به اتهام قانون شکنی و ستمکاری مجازات می کنند. پس منظور من این است که در همه شهرها، عدالت عبارت از یک چیز است یعنی آنچه به حال حکومت متبوعه آن شهر نافع باشد و چون قدرت در دست حکومت است، از راه استدلال صحیح به این نتیجه می رسیم که عدالت همیشه یک مفهوم دارد و آن چیزی است که برای اقویا سودمند باشد!

سقراط: مقصود تو را دریافتم و حالا باید فکر کنم که این مطلب درست است یا نه؛ اما ای تراسیماکوس! جواب این بود که عدالت چیزی است که نافع باشد و حال آنکه تو خود مرا از دادن این جواب منع کردی هرچند قیدی هم بر این جمله افزودی و گفتی: «نافع به حال اقویا».

تراسیماکوس: می خواهی بگویی این قیدی که من اضافه کردم، خالی از اهمیت است؟

سقراط: هنوز اهمیت یا عدم اهمیت آن معلوم نیست و اکنون باید تحقیق کنیم در اینکه بیان تو صحیح است یا نه؟ من تصدیق می کنم که به یک معنی خاصیت عدالت در نافع بودن آن است، اما تو پیشتر رفته و نفع آن را به حال اقویا تخصیص می دهی و من یقین ندارم که چنین باشد، باید فکر کنم. حالا بگو ببینم آیا تو فرمانبرداری از حکام را شرط عدالت می دانی؟

تراسیماکوس: آری.

سقراط: آیا حکام شهرها هرگز به خطا نمی روند یا ممکن است گاهی خطا کنند؟

تراسیماکوس: البته ممکن است اشتباه کنند.

سقراط: بنابراین آیا نمی توانیم بگوییم که قوانین موضوعه آنان نیز گاه بر وفق صواب و گاه، بر طریق خطا است؟

تراسیماکوس: گمان می کنم همین طور باشد.

سقراط: اما قوانین صواب، قوانینی است که به نفع ایشان و قوانین خطا، آنهایی است که به ضرر ایشان باشد، آیا عقیده تو این نیست؟

تراسیماکوس گفت: آری.

سقراط: فرمانبرداران هم باید هرآنچه حکام امر می کنند، اجرا کنند و این عدالت است؟

تراسیماکوس: آری.

سقراط: پس مطابق بیان تو، عدالت نه تنها عبارت است از عمل به آنچه به حال اقویا نافع باشد، بلکه شامل عکس آن، یعنی آنچه به حال ایشان نافع نباشد نیز می شود؟ تراسیماکوس گفت: چه می گویی؟

سقراط: گمان می کنم، همان است که تو می گویی. بیا قدری بیشتر دقت کنیم، آیا تصدیق نکردم که حکام هنگامی که برای اتباع خود قوانینی وضع می کنند گاهی در این امر که چیزی به نفع خودشان است، به خطا می روند و معذک ما این را شرط عدالت دانستیم که اتباع، فرمان آنها را اطاعت کنند، آیا این مسئله تصدیق نشد؟ تراسیماکوس گفت: گمان می کنم تصدیق شد!

سقراط: همین تصدیق از طرفی متضمن این هم هست که عمل به آنچه برای حکام و اقویا ضرر داشته باشد، شرط عدالت شمرده شود، زیرا حکام گاه اوامری صادر می کنند، بی آنکه متوجه شوند که اجرای آن اوامر به زیان خود آنان تمام خواهد شد و تو گفتی عدالت عبارت از این است که فرمان حکام از طرف فرمانبرداران مورد اطاعت قرار گیرد، پس ای تراسیماکوس بسیار دانا! آیا ناچاراً به این نتیجه نمی رسیدیم که تعریف عدالت، شامل اعمالی مخالف آنچه می گویی نیز می شود، زیرا چنان که دیدیم گاه ضعفا مؤظف به انجام اعمالی می شوند که به ضرر اقویا تمام می شود.

در اینجا پولمارکوس گفت: ای سقراط به خدا، بیان تو مثل روز روشن است.

کلایتوفون رو به پولمارکوس کرد و گفت: بلی، اگر تو به نفع سقراط گواهی دهی همین طور است؛ وی جواب داد، چه حاجتی به گواهی من است؟ تراسیماکوس خود معترف است که حکام گاهی اوامری صادر می کنند که به ضرر آنها است و از طرفی هم اطاعت از حکام را بر اتباع آنان، فرض و شرط عدالت دانست. او گفت: خیر ای پولمارکوس، این طور نیست آنچه تراسیماکوس گفت این بود که فرمانبرداری از حکام شرط عدالت است.

گفت: آری و این را هم گفت که عدالت آن چیزی است که به نفع اقویا باشد و در ضمن بیان این دو نکته، اعتراف کرد که گاهی اقویا به زبردستان خود حکم به اعمالی می کنند که به ضرر خود آمرین است. نتیجه منطقی این اعترافات این است که همان طور که اعمال به آنچه به نفع اقویا است، عدالت است، عمل به آنچه هم که بر ضرر ایشان است عدالت است.

کلایتوفون گفت: اما مقصود او از نفع اقویا چیزی است که به قضاوت خود اقویا، به نفع آنان باشد و این است آنچه ضعفا باید به آن عمل کنند، تعریفی هم که تراسیماکوس در باب عدالت کرد از اینقرار بود.

پولمارکوس گفت: درست نیست، او چنین نگفت.

سقراط: ای پولمارکوس! مسأله ای نیست؛ اگر تراسیماکوس حالا چنین می گوید ما هم حرفی نداریم که مقصود او را همین طور تلقی کنیم. ای تراسیماکوس، بگو ببینم آیا قصد داشتی همین طور عدالت را تعریف کنی؟ یعنی می خواستی بگویی عدالت آن چیزی است که اقویا به حال خود سودمند می پندارند خواه حقیقتاً اینطور باشد، خواه نه؟ آیا می خواهی قبول کنیم مقصود تو این بود؟

تراسیماکوس: هرگز! تصور می کنی من شخص خطاکار را در حین ارتکاب خطا از اقویا می شمارم؟

سقراط: من گمان کردم منظور تو این است؛ زیرا تصدیق کردی که حکام جایز الخطا هستند و گاهی هم اشتباه می کنند.

تراسیماکوس: ای سقراط در بحث مغالطه می کنی، اگر پزشکی درباره بیمارانش خطایی مرتکب شود، آیا تو او را در آن وقت و نسبت به همان مورد اشتباه پزشک می خوانی؟ آیا کسی را که در محاسبه خطا کند در همان موقع و نسبت به همان مورد اشتباه، محاسب می نامی؟ نه؛ چنین نیست و به نظر من این فقط اصطلاحی است که می گوییم پزشک یا محاسب یا استاد دستور زبان خطا کرد؛ حقیقت امر این است که هیچ یک از اینها، تا آنجا که به راستی دارای این صفاتند، هرگز خطا نمی کنند و چون تو طالب دقت در بیان هستی، برای اینکه گفتار ما دقیق و صریح باشد باید بگوییم که صاحبان هنر را هرگز خطا روی نمی دهد، بلکه اگر از این گونه اشخاص خطایی سرزند، در موردی است که علم نداشته، یعنی درواقع صاحب هنر نبوده اند و همین که در خصوص صاحبان هنر و دانایان گفتیم، درباره حکام نیز صادق است؛ یعنی حاکم تا آنجا که حقیقتاً لایق این نام است از خطا مبرا است، هرچند ما در اصطلاح متداول می گوییم پزشک اشتباه کرد، جوابی هم که من لحظه ای پیش به تو دادم به همین زبان متداول بود؛ ولی صورت دقیق بیان من این است که حاکم، تا حدی که حاکم است هرگز خطا نمی کند و چون جایز الخطا نیست، چیزی را تجویز می کند که برای خود او نافع است و این فرمان او را اتباعش باید اجرا کنند، پس همان طور که در آغاز گفتیم، عدالت عبارت است از عمل کردن به آنچه به حال اقویا نافع است.

سقراط: بسیار خوب بیان کردی؛ پس معلوم می شود تو مرا اهل مغالطه می دانی؟ ولی آیا تصوّر می کنی سئوالاتی که من از تو می کنم، عمداً به این دلیل است که تو را در مباحثه ضایع کنم؟

تراسیماکوس: من خوب می دانم که منظور تو این است، اما کوشش تو بیهوده است زیرا من به حيله های تو فریب نمی خورم و به هیچ وسیله ای نخواهی توانست مرا در مباحثه مغلوب سازی.

سقراط: ای تراسیماکوس! من اصلاً چنین قصدی ندارم و برای اینکه در آینده دچار این گونه سوء تفاهم نشویم؛ خواهش می کنم دقیقاً بگویی که وقتی از اقویا سخن می رانی و می گویی عدالت این است که ضعفا خود را وقف منافع اقویا کنند، آیا تو، عبارت حکام و اقویا را به معنی متداول به کار میبری، یا به آن معنی دقیق تر که اینک برای ما شرح دادی؟

تراسیماکوس: مقصود من حاکم به دقیق ترین معنی کلمه است. اگر می توانی کوشش کن حيله و مغالطه خود را در اینجا به کار گیری. من هیچ خواهش ارفاق از تو ندارم، زیرا تو در هر حال عاجز هستی.

سقراط: آیا تصوّر می کنی من آن قدر دیوانه ام که بخواهم شیری را سر بتراشم! یا تراسیماکوس را فریب دهم؟ بسیار خوب، دیگر از این موضوع چیزی نگوئیم، حالا جواب این نکته را بده: آیا یک پزشک به معنی دقیق که بیان کردی، گردآورنده پول است یا شفادهنده بیمار؟ و بدان که منظور من پزشک حقیقی است.

تراسیماکوس: شفادهنده بیمار.

سقراط: پس بیماران منافع خصوصی دارند که باید تأمین شود، آیا چنین نیست؟

تراسیماکوس گفت: چرا. گفتیم: آیا منظورِ هرفن این نیست که منافع موضوع خود را تأمین کند؟ گفت: بله.

سقراط: آیا نفع خود فن جز در این است که حتی الامکان کامل باشد؟

گفت: مقصود تو از این پرسش چیست؟

سقراط: مقصودم این است که اگر از من بپرسی که آیا برای بدن همین کافی است که بدن باشد، یا به چیز دیگری هم نیاز دارد؟، جواب می دهم البته به چیز دیگر حاجت دارد و در حقیقت به همین سبب است که فنّ طبابت پیدا شده، زیرا بدن به خودی خود، نمی تواند درد خویش را درمان کند و فنّ طبابت به این منظور به وجود آمده است که آنچه برای بدن سودمند است فراهم کند. آیا به نظر تو این جواب صحیح است؟

تراسیماکوس: کاملاً صحیح است.

سقراط: ولی آیا فنّ طبابت، خود ناقص است؟ به عبارت دیگر، می دانیم که چشم به قوه باصره و گوش به قوه سامعه و آنچه برای این قوا سودمند است نیاز دارد، پس باید به وسیله فنّی که بر چشم و گوش حاکم است کشف و فراهم شود.

آیا باید بر همین قیاس بگوئیم هر فنّی هم به قوه ای خارج از خود محتاج است؟ آیا فنّ فی نفسه ناقص است؟ بدین معنی که هر فنّی برای رفع نواقص خود محتاج به فنّ دیگری خواهد بود و این فن نیز به نوبت خود محتاج به فنّ دیگری است و همچنین الی غیرالنهایه؟ آیا هریک از فنون نفع خود را می جوید یا اساساً فنون مستغنی از آنند که مستقیماً یا بوسیله دیگری، رفع نقیصه ای از خود کنند، چرا که درواقع هیچ فنّی در معرض نقص و خطا نیست و عملکرد هیچ فن هم این نیست که نفع چیزی را جز نفع موضوع و منظور خود بجوید؛ بلکه مادام که یک فن به معنی واقعی تمامیت خود را از دست ندهد، خطا در آن راه ندارد و بنابراین، فاقد نقص و عیب است، حال با توجه به اینکه ما کلمات را به معنی واقعی آنها به کار می بریم، ببینیم آن شقّ اوّل که گفتیم درست تر است یا این شقّ آخر؟

تراسیماکوس: به اعتقاد من این شقّ آخر درست است.

سقراط: پس فنّ طبابت جویای نفع خود نیست، بلکه جویای آن چیزی است که برای بدن سودمند است؟

تراسیماکوس: آری!

سقراط: فنّ دامپزشکی هم جویای نفع خود نیست، بلکه جویای چیزی است که به حال اسب نافع باشد و هیچ فنّی جویای بهبود خود نیست، چرا که به چیزی نیاز ندارد بلکه نفع موضوع و منظور خود را می جوید.

تراسیماکوس: ظاهراً چنین است.

سقراط: اما ای تراسیماکوس! فنون بر موضوع خود حاکم و مسلطند.

(تراسیماکوس این نکته را با کمال اکراه تصدیق کرد).

سقراط: پس هیچ فنّی شیئی قوی تر را تجویز نمی کند و طالب آن هم نیست، بلکه نفع آنچه را که ضعیف تر و تحت سلطه آن است می جوید (تراسیماکوس نخست کوشید که به مجادله پردازد اما بالأخره این نکته را هم تصدیق کرد) بعد از اعتراف او من گفتم: بنابراین آیا می توان گفت که طبیب در عمل به فنّ پزشکی، جویا و طالب نفع خود است نه بیمار؟ این مسأله تصدیق شد که پزشک به معنی واقعی، کسی است که حاکم بر بدن باشد نه مزدور، آیا این را تصدیق نکردیم؟

تراسیماکوس: تصدیق کردیم.

سقراط: پس ای تراسیماکوس! هیچ حاکمی در هیچ نوع حکومتی نفع خود را جایز نمی داند و طالب نیست، بلکه جویای نفع کسانی است که بر آنها حکومت می راند آنچه می کند و می گوید ناظر به کسانی است که در ظلّ حکومت وی هستند و به نفع خیر آنها می اندیشد (وقتی گفتگوی ما به اینجا رسید همه متوجه شدند که ما در تحقیق چگونگی عدالت به تعریفی رسیدیم که درست عکس مدّعی «تراسیماکوس» بود، ولی تراسیماکوس به جای اینکه جوابی بدهد، گفت: ای سقراط، بگو ببینم، تو پرستار داری؟!)

گفتم این چه سؤالی است، آیا نباید در عوض این گونه پرسشها جواب مرا بدهی؟ گفت: سؤال من از این سبب است که وقتی آب دهان و بینی تو جاری می شود، پرستاری نمی بینم که تو را تمیز کند و به حال خود می مانی؛ فی الواقع هنوز احتیاج به پرستار داری زیرا تاکنون به تو نیاموخته اند که بین گوسفند و چوپان فرق بگذاری! گفتم: مقصودت را توضیح بده).

تراسیماکوس: تصوّر تو بر این است که چوپان که خیر گله خود را می اندیشد و گاو و گوسفندی را حفظ می کند و فربه می سازد، منظوری غیر از خیر خود و خیر ارباب خود دارد و نیز می پنداری که حکام شهرها، یعنی حکام واقعی به اتباع خود با نظری غیر از همان نظر که چوپان نسبت به گوسفند دارد، می نگرند؛ ولی غافلی از اینکه شب و روز در تلاش هستند تا فقط نفع خود را به دست آورند. اگر علم تو درباره عدالت و ظلم تا این درجه محدود نبود، می دانستی که عدالت در حقیقت عبارت است از عمل به نفع غری یا تأمین منافع اقویا؛ یعنی حکام و مردمان مطیع و خدمتگزار بهره ای جز زیان ندارند و ظلم ضدّ آن است؛ یعنی کیفیتی است که بر آن مردم ساده و عادل حقیقی حکومت می کند و اتباع به نفع اقویا کار می کنند و به وسیله اطاعت خود به سعادت آنها کمک می نمایند نه به سعادت خود. ای سقراط ساده لوح، برای درک این مطلب، همین قدر دریاب که مرد عادل همواره روزگارش بدتر از مرد ظالم است. موضوع داد و ستد بازرگانی را در نظر بگیریم و فرض کنیم یک عادل و یک ظالم باهم شریکند؛ در موقع انحلال این شرکت، هرگز نخواهی دید که شریک عادل بیش از شریک ظالم اندوخته باشد، بلکه کمتر خواهد داشت.

همچنین است در مسائل مملکتی؛ مثلاً هرگاه حکم به پرداخت مالیات شود، خواهی دید که با درآمد مساوی، شخص عادل بیشتر می پردازد و ظالم کمتر.

همچنین هنگامی که مسئله تحصیل مال دربین باشد، شخص عادل تهدیدست می ماند؛ ولی ظالم بهره فراوان می برد و همین طور وقتی هر دو دارای مقام دولتی باشند، آن یک که عادل است گذشته از تحمل زیانهای دیگر، کارهای شخصی خود را در نتیجه عدم توجه مختل می سازد و علاقه وی به عدالت مانع می شود از اینکه امور عمومی را وسیله استفاده خصوصی قرار دهد؛ بعلاوه، خویشان و آشنایانش هم از او رو بر می گردانند، چرا که شخص عادل حاضر نمی شود که به نفع اقربای خود از عدالت منحرف شود، اما وضع فردی که ظالم است از هر حیث عکس آن است.

چنان که قبلاً گفتم، مقصودم شخصی است که بتواند برای خود مزایایی به ضرر دیگران، فراهم سازد؛ حال اگر بخواهی بدانی که ظلم برای یک فرد چقدر مفیدتر از عدالت است، چنین کسی را در نظر خود مجسم کن و برای اینکه مطلب را خوب دریابی، تصور ظلم را به حد افراط برسان، چرا که همین افراط در ظلم است که ستمکاران را به منتها درجه سعادت رسانیده و ستمدگان را که نمی خواهند ظلم را به ظلم مقابله کنند، دچار بدبختی می سازد.

همین ظلم است که به ستمگران اجازه می دهد که به دستبردهای کوچک اکتفا نکنند و با توسل به جبر و تزویر، تعدی فاحش به مال غیر داشته باشند؛ بی آنکه میان اشیای مقدس و اموال خصوصی و عمومی فرق گذارند. اگر این گونه ستمگریها از یک فرد عادی مشاهده شود، او را محکوم به مجازات می کنند و رسوا می سازند و به تناسب نوع تعرضی که از او سر زده است، عناوینی از قبیل هتک حرمت مقدسات یا برده فروشی یا تجاوز به ملک غیر، یا کلاه برداری و یا سرقت برای عمل او قائل می شوند، اما این عناوین ننگین به ستمکارانی که اموال زیردستان را یکباره چپاول می کنند و خود آنان را هم به اسارت درمی آورند اطلاق نمی شود، بالعکس، هم میهنان آنها بلکه همه کسانی که از ظلم بی باکانه آنها آگاهند، آنان را خوشبخت و سعادتمند می خوانند! اگر مردم ظلم و ستم را تقبیح می کنند از این رو نیست که از ارتکاب آن بیزارند، بلکه از این سبب است که می ترسند دیگران به آنها ظلم کنند. پس ای سقراط! ظلم وقتی به منتها درجه برسد، قدرت و آزادی و توانایی ای به انسان می دهد که در عدالت وجود ندارد و همچنان که در ابتدای مباحثه گفتم، عدالت عمل به نفع اقویا، و ظلم وسیله تأمین نفع و مصلحت خود ظالم است... (پس از این سخنان، تراسیماکوس خواست برود).

سقراط: ای سیماتراکوس عزیز! با چنین بیانی که برای ما کردی، سزاوار نیست به این زودی بگذاری و بروی؛ بلکه باید اول هم بر ما و هم بر خودت ثابت شود که آنچه گفتی حقیقت دارد یا نه؟ ما در مقام تحقیق برآمده ایم، تا بدانیم که اگر خواسته باشیم حتی المقدور از زندگی خود بهره مند شویم، چه روشی را باید در تمام عمر در پیش گیریم، آیا به عقیده تو مطلب کوچک است؟

تراسیماکوس: مگر گمان می کنی من پی به اهمیت موضوع نبرده ام؟

سقراط: ظاهراً که این طور است! وگرنه باید بگوییم تو اهمیتی به حال ما نمی دهی؛ و ما را از معلوماتی که مدعی آن هستی بی بهره می گذاری و چون ما را از این فیض محروم می داری، معلوم می شود که خوبی و بدی روزگار ما برای تو یکسان است! پس بیا و این رنج را به خود هموار کن که ما را هم مانند خویش متقاعد سازی و بدان که اگر این منت را بر ما بگذاری، زحمت تو به هدر نخواهد رفت؛ باری، من به سهم خود باید بگویم که آنچه گفتی مرا متقاعد نساخت و به عقیده من، ظلم، سودمندتر از عدل نیست ولو آنکه توأم با آزادی کامل و فقدان موانع باشد. البته ممکن است شخص ظالم وجود داشته باشد و نیز ممکن است که وی در رویه ستمکارانه خود

کامیاب شود و آن یا از این طریق است که دیگران پی به ظلم او نبرند، یا به این نحو که با توسل به زور، بر مقاومت دیگران فائق آید، ولی در عین حال، وجود چنین کسی مرا متقاعد نخواهد ساخت که ظلم در حقیقت سودمندتر از عدل باشد. شاید غیر از من در میان حاضرین، کسان دیگری هم دارای همین عقیده باشند، پس ای دوست گرامی! اگر ما به خطا رفته ایم، دلیل قانع کننده ای بیاور بر اینکه ما نباید عدالت را بر ظلم ترجیح دهیم.

تراسیماکوس: اگر به اهمه آنچه که گفتم، قانع نشده باشید، من دیگر چه کاری از دستم ساخته است؟ آیا می خواهید مطلب را به زور در مغز شما فرو کنم؟

سقراط: نمی خواهم چنین کنی، اما توقعی که از تو دارم این است که بر سر حرف خود بایستی و چنانچه می خواهی عقیده خود را تغییر دهی، آشکارا بگویی و ما را فریب ندهی. زیرا ای تراسیماکوس! اگر نظری به جریان محاوره بکنیم، خواهیم دید که تو در آغاز گفتار، اصرار داشتی که پزشک را به معنی واقعی تعریف کنی؛ معذک وقتی که بعداً به تعریف چوپان پرداختی، آن دقت را لازم ندانستی! و چنین اظهار عقیده کردی که کار چوپان در عمل به فن خود این است که خیر گله داری را که به او سپرده اند، تأمین کند و اندیشه بهبود فن، مورد ندارد؛ چرا که آن فن مادام که تابع مقتضیات طبیعی خود، یعنی اصول چوپانی واقعی باشد، آنچه که شرط کمال است، ذاتاً دارد و محتاج به تکمیل نیست. به همین دلیل بود که من اندکی پیش از این گفتم ما باید ناچار تصدیق کنیم که صاحب اقتدار، خواه حاکم بر عموم باشد خواه حاکم بر فرد، جز خیر اتباع خود که بر آنها گماشته شده، اندیشه ای ندارد. حالا بگو ببینم آیا به گمان تو کسانی که در شهرها حکومت می کنند و به معنی حقیقی کلمه حاکمند، به طیب خاطر حکومت می کنند؟

تراسیماکوس: گمان در اینجا مورد ندارد، زیرا یقین دارم که اینطور است.

سقراط: ای تراسیماکوس! مگر در مورد مشاغل عمومی دیگر مشاهده نکرده ای که هیچ کس تصدی آنها را فقط به خاطر خود آن مشاغل قبول نمی کند، بلکه در ازای خدمات خود، مزد می خواهد زیرا تصدی برای نفع متصدی نیست، بلکه برای نفع اتباع است، جواب این پرسش مرا بده، آیا تفاوت بین یک فن و فنی دیگر مربوط به خواص مختلفی نیست که هریک از آنها دارند؟

تراسیماکوس: چرا، تفاوت همان است.

سقراط: آیا این طور نیست که این فنون هریک نفع جداگانه ای به ما می رسانند، نه نفع مشترک؟ مثلاً طب، صحت می بخشد و دریانوردی ایمنی از خطرهای سفر دریا... گفت: البته!

سقراط: هر فنی از فنون به نسبت خاصیتی که دارا است به موضوع خود فایده می بخشد. حالا اگر یک پیشه ور مزد به دست نیاورد، آیا از هنر خود نفعی برده است؟

گفت: ظاهراً نه؛ گفتم: اما اگر به حرفه خود بدون مزد عمل کند، آیا باید گفت که دیگر فن او به کسی فایده نمی رساند؟ گفت: نه، گمان می کنم فایده کار او به جای خود باقی است.

سقراط: پس ای تراسیماکوس! هیچ فنّ و حکومتی ناظر به نفع خود نیست، بلکه چنانکه قبلاً گفتیم نفع، «موضوع» خود را تأمین می کند و بدین طریق، طالب نفع ضعفاً است نه اقویاً؛ ای تراسیماکوس عزیز، به همین دلیل بود که من لحظه ای پیش گفتم هیچ کس بی مزد، شغل عمومی ای را نمی پذیرد، زیرا کسی که بخواهد فن خود را کماهو حقه به کار بندد و به مقتضیات آن فن عمل کند، در پی تحصیل نفع خود نیست، بلکه خیر زیردستان را می جوید، با این براهین، البته سزاوار چنین است آنانی که راضی می شوند حکومت کنند پاداشی نیز دریافت دارند و آن پاداش عبارت خواهد بود از پول یا افتخارات و یا مجازاتی که در صورت استتکاف به آنها تعلّق خواهد گرفت.

گلاوکن: سقراط! مقصودت چیست؟ آن دو نوع مزد اول را که گفتی فهمیدم، اما موضوع مجازات را که گفتی نوعی از مزد است، متوجّه نشده ام.

سقراط: معلوم شد نمی دانی مزد درستکاران چیست و چه چیزی اشخاص صالح را به قبول مشاغل حکومتی ترغیب می کند. مگر نمی دانی که حبّ جاه و مال از جمله معایب به شمار می رود و در واقع هم همین طور است؟... و به همین دلیل حبّ مال و افتخارات، هیچکدام نیکمردان را ترغیب به قبول مشاغل حکومتی نمی کند. این قبیل اشخاص، گرفتن مزد را دوست نمی دارند، چرا که نمی خواهند مردم آنها را به دلیل گرفتن پول در ازای خدمت، مزدور بخوانند و از طرفی هم نمی خواهند با استفاده نامشروع از شغلی که پذیرفته اند، کیسه خود را انباشته کنند و خود را در معرض تهمت دزدی قرار دهند. و چون جاه طلب هم نیستند، حسّ شهرت جویی و افتخارطلبی نیز آنها را ترغیب نخواهد کرد، پس اگر صلاح در این باشد که حکومت به دست چنین کسانی سپرده شود، باید آن را با تهدید به مجازات، به قبول این کار مجبور ساخت و شاید به همین دلیل باشد که قبول این مشاغل در غیر صورت اجبار، در انظار مردم ننگین است. پس بدین ترتیب، بزرگترین کیفر برای شخصی که راضی به قبول شغل حکومت نباشد این خواهد بود که محکوم شخصی فرومایه تر از خود شود و به عقیده من، اینکه مردم نیکوکار رنج تصدّی امور را به خود هموار می کنند از ترس همین کیفر است، و بنابراین، تصدّی مقامات حکومتی در نظر صلحا، سعادت یا وسیله کسب ثروت نیست؛ بلکه وظیفه ای است که به طور اجبار به قبول آن تن درمی دهند، زیرا کسی که از خود بالاتر سراغ ندارند که این کار را به او واگذار کنند.

اگر شهری پیدا می شد که اهالی آن همه نیکوکار بودند شکی نبود که همین کوشش که امروز مردم برای به دست آوردن مقامات به خرج می دهند، در آن شهر مصروف گریختن از تصدّی مشاغل می گردید، چرا که در چنان شهری به خوبی نمودار بود که حاکم واقعی در حقیقت کسی است که هرگز طالب نفع خود نباشد و در همه احوال نفع زیردستان را بخواهد و به همین جهات، هر خردمندی از این دو شقّ که یکی منتفع شدن از دیگران و دیگری زحمت منتفع ساختن دیگران است، شقّ اول را ترجیح می داد. پس من به هیچ وجه با این نظر تراسیماکوس که می گوید عدالت عبارت از عمل به نفع اقویا است، موافق نیستم اما در این باب بازهم دقت می کنیم. به عقیده من، اینکه تراسیماکوس می گوید: زندگی شخص ظالم سعادتمندتر از زندگی شخص عادل است، مسئله ای است بسیار مهم، اما ای گلاوکن تو طرفدار چه نظری هستی و کدام رأی را صائب می دانی؟

گلاوکن گفت: به عقیده من زندگی شخص عادل سودمندتر است.

سقراط: پس چطور است بکوشیم تا راهی برای اثبات اینکه او به خطا رفته است پیدا کنیم؟ او گفت: آری، خوب است! گفتم اگر بنا باشد ما در مباحثه معارضه به مثل کنیم، یعنی در مقابل سخنان تراسیماکوس، شرحی به همان تفصیل در فواید عدالت بگوییم و او بار دوم اظهار نظر کند و ما باز جواب بدهیم، در این صورت باید فوایدی را که هریک از طرفین ذکر می کند، به شماریم و لازم خواهد شد کسانی میان ما داوری کنند، اما اگر همان روش پیشین خود را دنبال کنیم، تا آنجا که در تشخیص صحیح از سقیم، هم رأی شویم در این صورت، هم تحقیق مطلب و هم داوری درباره آن با ما خواهد بود. گفت: آری! گفتم: اینک کدام یک از این دو طریق را انتخاب می کنی؟ گفت: طریق دوم.

سقراط: پس ای تراسیماکوس، بیا تا سخن را از سر گیریم و به ما جواب بده! دعوی تو این بود که ظلم تمام، سودمندتر از عدل تمام است. تراسیماکوس: البته چنین می گویم و دلایل دعوی خود را هم آورده ام.

سقراط: بسیار خوب! راجع به این دو صفت چه می گویی، آیا عقیده داری که یکی از این دو، حسن و دیگری قبح است؟

تراسیماکوس: بدیهی است! سقراط: شاید تو عدالت را حسن و ظلم را قبیح می شماری؟

تراسیماکوس: ای مرد، من می گویم ظلم، سودمندتر است و عدل سودمند نیست این است نتیجه ای که تو از سخن من می گیری؟

سقراط: پس چه باید گفت؟ تراسیماکوس: درست عکس آن.

سقراط: پس عدالت را قبیح می شماری.

تراسیماکوس: قبیح نیست، ولی منتهای ساده لوحی است. سقراط: ظلم چطور؟ آیا شرارت است؟ تراسیماکوس: نه، حسن تدبیر است.

سقراط: پس ای تراسیماکوس، عقیده داری که ستمکاران مردمی هستند دانا و خردمند؟

تراسیماکوس: آری! اما منظور من از ستمکاران آن کسانی است که قادر به منتهای ظلم هستند و می توانند شهرها و ملل را زیر فرمان آورند شاید تو گمان می کردی مقصود من جیب برها هستند، البته جیب بری هم به شرط اینکه کشف نشود، برای خود کاری است مفید! اما در مقابل کارهایی که همین حالا گفتم قابل ذکر نیست.

سقراط: می دانم مقصود تو این است، اما در شگفتم که تو ستمکاری را نوعی نیکی و خردمندی می پنداری و عدل را ضدّ این صفات می دانی.

تراسیماکوس: آری، عقیده من همین است.

سقراط: رأی خود را به شیوه ای بیان کردی که ردّ آن بسیار دشوار است، اگر می گفتی ظلم سودمند است ولی در عین حال مانند بعضی مردم دیگر، آن را در زمره قبايح و اعمال ننگین به شمار می آوردی ما می توانستیم در جواب تو رجوع به معتقدات عمومی کنیم، اما

اکنون معلوم می شود که تو ظلم را حسن می پنداری و وسیله کسب اقتدار می دانی و خلاصه همه آن خصایص را که ما برای عدالت ذکر می کردیم، تو می خواهی برای ظلم قائل شوی و با کمال جرئت، ظلم را در زمره محسنات و شرط خردمندی دانستی.

تراسیماکوس: درست گفتی!

سقراط: با وجود این شایسته نیست من از مباحث بگریزم بلکه باید به تحقیق ادامه دهم، به شرط اینکه بدانم عقیده واقعی تو همین است که بیان کردی، زیرا ای تراسیماکوس! لابد منظور تو استهزا نیست بلکه حقیقت افکار خود را به ما عرضه داشته ای. تراسیماکوس گفت: تو را چکار به اینکه عقیده واقعی من همین باشد یا نه؛ اگر می توانی دعوی مرا رد کن. گفتم: راست می گویی اما خواهش می کنم جواب این یک پرسش را هم بدهی؛ آیا به عقیده تو شخص عادل هیچ گاه درصدد آن برمی آید که بر عادل دیگری فایق آید؟

تراسیماکوس: نه، چرا که اگر چنین بود، دیگر آدم خوشخو و ساده لوحی نبود.

سقراط: آیا حتی در اجرای عدالت هم نمی خواهی بر دیگری فایق آید؟ تراسیماکوس گفت: نه در این کار هم بر دیگری برتری نمی جوید. گفتم: آیا درصدد آن برمی آید که بر ستمکار فایق آید و آیا این عمل را عادلانه خواهد دانست یا نه؟

تراسیماکوس: آری، این عمل را عادلانه خواهد دانست و به آن اقدام خواهد کرد اما کامیاب نخواهد شد. گفتم سؤال من این نبود؛ خواستم بدانم آیا عقیده تو این نیست که شخص عادل درصدد تفوق بر عادل دیگری بر نمی آید بلکه فقط می خواهد بر اشخاص ظالم فایق آید؟

تراسیماکوس: همینطور است که می گویی.

سقراط: درباره ظالم چه می گویی، آیا درصدد آن برمی آید که بر شخص عادل و اجرای عدالت فایق آید؟ گفت: جز این چه انتظاری داری؟ زیرا منظور او این است که بر همه جهان تفوق جوید.

گفتم: پس او در صدد برخواید بود که حتی بر اشخاص ظالم و اعمال ظالمانه هم تفوق پیدا کند و خواهد کوشید که بر همه کس فایق آید. گفت: همین است.

گفتم: پس می گوئیم شخص عادل طالب تفوق بر اضرار خود است؛ اما نه بر امثال خود و حال آنکه ظالم، هم بر امثال و هم بر اضرار خود تفوق می جوید.

تراسیماکوس: مطلب را بسیار خوب بیان کردی.

سقراط: به قول تو، ظالم، خردمند و نیکو است و عادل چنین نیست. همچنین می گویی ظالم در عداد خردمندان و نیکان است برخلاف عادل که در زمره آنان نیست.

تراسیماکوس: آری، هرکس از لحاظ صفاتی که دارد طبعاً در زمره کسانی قرار می گیرد که دارای همان صفات باشند و کسی که طبیعتش نوع دیگر است، با آنها فرق دارد. سقراط: بسیار خوب پس خصلت هریک از این دو، همان خصوصیت کسانی است که در عداد آنها شمرده می شود. تراسیماکوس: جز این چگونه می تواند باشد؟...

سقراط: ای دوست بزرگوار، آیا به عقیده تو یک نوازنده که ساز خود را کوک می کند، همین عمل سخت و سست کردن سیمها را مایه برتری خود نسبت به نوازندگان دیگر می داند؟

تراسیماکوس: نه.

سقراط: آیا به وسیله این عمل بر کسانی که از فن نوازندگی بی بهره اند برتری می جوید؟

تراسیماکوس: آری، قطعاً همینطور است.

سقراط: درباره طبیب چه می گویی؟ آیا وی با تجویز غذا و آشامیدنی می خواهد تفوق خویش را بر اطباء و حتی بر علم طبابت ثابت کند؟

تراسیماکوس: البته این طور نیست.

سقراط: اما آیا بر آنانی که طبیب نیستند برتری می جوید؟ تراسیماکوس گفت: آری! گفتم: اینک در علم و جهل نسبت به هر موضوعی دقت کن و بگو ببینم که به عقیده تو شخص عالم چه روشی نسبت به همگنان خود دارد، آیا در کردار یا گفتار خویش جوای تفوق بر همگنان است یا بالعکس قصدش آن است که در موارد مشابه تأسی به کردار و گفتار آنان کند؟

تراسیماکوس: شاید به آنها تأسی کد. سقراط: اما درباره جاهل چه می گویی؟ آیا روش او این نیست که هم بر عالم و هم بر جاهل تفوق جوید؟ تراسیماکوس: شاید چنین باشد.

سقراط: آیا شخص عالم خردمند است؟

تراسیماکوس: آری. سقراط: آیا شخص خردمند نیکو است؟

تراسیماکوس: آری. سقراط: خصلت خردمند و نیکومرد این است که بر اضداد تفوق جوید اما نه بر نظایر خود!

تراسیماکوس: ظاهراً این طور است.

سقراط: ولی خصلت شخص جاهل و بدکار این است که بر نظایر و اضداد خویش یکسان تفوق جوید؟ گفت: همین طور است.

سقراط: ای تراسیماکوس آیا ما تصدیق نکردیم که شخص ظالم هم بر نظایر و هم بر اضداد خود تفوق می جوید، آیا چنین نگفتی؟!

تراسیماکوس: چرا.

سقراط: لکن عادل بر اضداد خود تفوق می جوید ولی نه بر نظایر خود، آیا اینطور نیست؟ تراسیماکوس: چرا.

سقراط: پس عادل شباهت به مرد نیک و خردمند دارد و ظالم به مرد بدکار و جاهل.

تراسیماکوس: شاید چنین باشد.

سقراط: ما هم رأی شدیم به اینکه کسانی که به یکدیگر شباهت دارند، خصلتشان نیز یکسان است.

تراسیماکوس: آری.

سقراط: پس معلوم شد عادل، نیکو و خردمند است و ظالم بدکار و جاهل. (تراسیماکوس همه این فقرات را تصدیق کرد اما نه به این آسانی که بازگو می کنم بلکه با اکراه و زحمت بسیار و مخصوصاً چون گرمای هوا شدت داشت عرق فراوانی از او سرازیر شد و نیز چیزی مشاهده کردم که هرگز ندیده بودم و آن اینکه رنگش به سرخی گرایید. باری، چون ما هم رأی شده بودیم به اینکه عدل، نیکوکاری و خردمندی است و ظلم، عیب و جهالت).

سقراط: از این نکته که ثابت شد بگذریم اما ما این را هم گفتیم که قدرت در ظلم است. ای تراسیماکوس، آیا این را به خاطر نداری؟

تراسیماکوس: چرا به خاطر دارم اما من به سهم خود از آنچه تو گفتی متقاعد نشدم و در جواب تو مطالبی دارم که بگویم منتها می دانم که اگر لب بگشایم مرا به زیاده گویی متهم خواهی ساخت پس یا بگذار من مطلب را به میل خود بگویم، یا اگر می خواهی سؤال کنی سؤال کن و من همان معامله ای را که با پیرزنان پرچانه می کنند با تو خواهم کرد؛ یعنی بلی، بلی خواهم گفت و برای ابراز تصدیق یا تکذیب فقط به جنبانیدن سر، اکتفا خواهم کرد!

سقراط: خواهش من از تو این است که برخلاف عقیده خود چیزی نگویی.

تراسیماکوس: حالا که نمی گذاری من تکلم کنم، هر طور که مطابق میل تو باشد جوابت را می دهم، دیگر چه می خواهی؟

سقراط: هیچ! همانطور که حاضر شدی جواب مرا بده. اینک من به سؤالات خود می پردازم. گفت: سؤال کن.

گفتم: برای اینکه تحقیق خود را از همان جا که ناتمام ماند تعقیب کنم، بار دیگر از تو می پرسم که محسنات نسبی عدالت و ظلم چیست؟ قبلاً گفته شد که ظلم نیرومندتر و تواناتر از عدل است، اما اکنون که معلوم شد عدالت، خردمندی و نیکوکاری است، تصوّر می کنم روشن شده باشد که از ظلم تواناتر است، چرا که ظلم نادانی است و احدی نمی تواند این نکته را منکر شود؛ با این حال ای تراسیماکوس!، من نمی خواهم اثبات مطلب را به همین سادگی انجام دهم. بلکه مایل هستم از جنبه دیگر وارد شوم و آن این است که شهرهایی وجود دارد که رویه آنها بر ستمگری و کوشش آنها همواره بر این است که شهرهای دیگر را ظالمانه زیر فرمان خود درآورند؛ شهرهایی را هم تحت سلطه خویش قرار داده اند، آیا چنین نیست؟

تراسیماکوس: چرا، و این کار مخصوصاً از بهترین شهرها بر می آید، یعنی از شهری که اهالی آن به منتها درجه ستمکار باشند.

سقراط: می دانم دعوی تو این بود؛ اما منظور من تعقیب این مطلب است که آیا شهری که بر شهر دیگر فایق آید، بدون کمک عدالت به منظور خود می رسد یا از توسّل به عدالت ناگزیر است؟

تراسیماکوس: اگر آنچه تو اکنون بیان کردی درست و عدالت عبارت از خردمندی باشد، آن شهر ناچار به عدالت متوسل خواهد شد، اما اگر حق با من باشد، به ظلم متشبث خواهد گردید!

سقراط: ای تراسیماکوس! چقدر خوشحالم از اینکه تصدیق و تکذیب سؤالات را با جنبانیدن سر نمی دهی، بلکه بسیار خوب پاسخ می گویی.

تراسیماکوس: این برای ارفاق به تو است.

سقراط: از مهربانی تو سپاسگزارم. اما خواهش می کنم لطف خود را تکمیل کنی و بگویی به عقیده تو هنگامی که یک شهر یا یک سپاه یا یک دسته از راهزنان و دزدان، و یا هر جماعت دیگر، منظور ظالمانه ای را مشترکاً تعقیب کنند، چنانچه افراد آن نسبت به یکدیگر برخلاف عدالت رفتار کنند، آیا می توانند به مقصود خود برسند؟

تراسیماکوس: بدیهی است نمی توانند.

سقراط: آیا اگر برطبق عدالت با یکدیگر رفتار کنند، بهتر به نتیجه نخواهند رسید؟ تراسیماکوس: چرا!

سقراط: ای تراسیماکوس! لابد علت آن این است که ظلم بین مردم باعث ایجاد اختلاف و بغض و نزاع می شود و حال آنکه عدالت موجب دوستی و یگانگی می گردد، آیا چنین نیست؟

تراسیماکوس: شاید اینطور باشد، من نمی خواهم با تو مجادله کنم.

سقراط: ای دوست من، چقدر مهربان هستی! اما جواب مرا بده، ظاهراً خاصیت ظلم این است که در همه جا کینه به وجود می آورد، پس اگر درمیان آزادگان و یا بندگان بروز کند، آیا بین آنها بغض و اختلاف ایجاد نخواهد کرد و توانایی همکاری را از آنها سلب نخواهد نمود؟

تراسیماکوس: همین طور است.

سقراط: اگر بین دو نفر بروز کند چه می شود؟ آیا همان مخالفت و کینه ورزی و خصومتی که اینان با مردم عادل دارند بین خودشان ظاهر نخواهد شد؟

تراسیماکوس: چرا.

سقراط: ای دوست گرامی! اگر ظلم در یک فردی بروز کند آیا خاصیت خود را از دست می دهد یا آن خاصیت بدون کم و کاست باقی می ماند؟

تراسیماکوس: ممکن است فرض کنیم که خاصیت آن باقی می ماند.

سقراط: پس بدیهی است که ظلم در هر جا که ظاهر شود، خواه در یک شهر، یا در یک قبیله، یا در یک سپاه، و یا درمیان جمعیتی دیگر، خاصیتش این است که ایجاد نفاق و اختلاف می کند و توانایی همکاری را از آن جمع، سلب و بین افراد آن جمعیت و هم فیما بین آنان و مردم عادل، خصومت ایجاد می کند.

تراسیماکوس: همین است.

سقراط: گمان می کنم هنگامی که در یک فرد پیدا شود، خاصیتش همین خواهد بود و به مقتضای طبیعت خود عمل خواهد کرد. یعنی اولاً در نفس آن فرد اختلاف و جدال به وجود می آورد و توانایی عمل را از او سلب می کند، ثانیاً او را با خود و اشخاص عادل دشمن می کند، آیا این طور نیست؟ گفت: همین طور است.

سقراط: ای دوست مگر نباید گفت که خدایان عادلند؟

تراسیماکوس: باید اینطور باشد.

سقراط: ای تراسیماکوس! در این صورت، ظالم، دشمن خدایان و عادل دوست ایشان است!

تراسیماکوس: به سخنان خود دل خوش دار و بدان که من با تو مخالفت نخواهم ورزید، زیرا نمی خواهم حضار را برنجانم.

سقراط: پس شادی مرا کامل کن و جواب مرا همچنان که تاکنون داده ای بده؛ بعضی از حقایق برای ما کشف شد، دیدیم که مردم عادل خردمندتر و بهتر و تواناتر از مردم ظالم هستند و اشخاص ظالم حتی نمی توانند با یکدیگر همکاری کنند و اگر کسی بگوید که گاه شده است که ستمکاران در عین عمل به ظلم، کاری را مشترکاً از پیش برده اند، می گوئیم: این اشتباه بزرگی است؛ زیرا اگر این اشخاص به کلی ظالم می بودند، نمی توانستند از تعرض به یکدیگر خودداری کنند؛ بدیهی است که قطعاً یک نوع عدالت بین آنها حکمفرما بوده که آنان را در حین ستمکاری نسبت به دیگران، از تعدی به یکدیگر بازداشته است و در سایه همین میزان عدالت بوده که کار خود را پیش برده اند، درواقع هنگامی که اینان به تبهکاری خویش مشغول بوده اند، ظلم مطلق بین آنها حکمفرما نبوده و به همین علت عمل آنها به کلی بی ثمر مانده است؛ زیرا آنان که مطلقاً بدکار و کاملاً ستمگرند، به همین سبب هرگز کاری از پیش نخواهند بود؛ حقیقت مطلب به طوری که من درک می کنم این است، نه آن قسم که تو بیان کردی.

اما اکنون باید به تحقیق مطلبی پردازیم که بحث آن را به تأخیر انداختیم یعنی اینکه زندگی شخص عادل، بهتر و سعادتمندتر از زندگی شخص ظالم است... (۴۸) و در اینجا، سقراط به سخنان خود ادامه می دهد و همچنان به گفتگو با مرد سوفسطائی می پردازد و به او درس جدیدی در برتری عدالت و سعادت عدالت پیشگان، می دهد!... و می گوید: آیا ما موافقت نکردیم که به اینکه عدالت یکی از محسنات و ظلم یکی از معایب است؟

تراسیماکوس گفت: چرا!

سقراط: پس نفس عادل و شخص عادل خوب خواهند زیست و غیر عادل، بد... و بدون شک آنکه خوب زندگی می کند، نیکبخت و سعادتمند است و آنکه بد زندگی می کند، درست عکس آن.

تراسیماکوس: موافق هستم.

سقراط: پس عادل، نیکبخت است و ظالم بدبخت... و بدبختی برای کسی سودی ندارد؛ بلکه نفع در خوشبختی است.

تراسیماکوس: شکی نیست...

استبداد و خودکامگی

افلاطون در کتاب هشتم از جمهوریت خود، انواع حکومتها را به چهار نوع تقسیم می کند: تیموکراسی، پلوتوکراسی (یا الیگارشی)، دموکراسی و استبداد... افلاطون معتقد است که: حکومت استبدادی عبارت از تمرکز قدرت در دست فرد واحد است. وی این نوع حکومت را از همه اشکال دیگر بدتر می داند. و فلاسفه سیاسی یونان معتقد بودند که قدرت به هر صورت که باشد، موجب فساد است و قدرت مطلق، فساد مطلق ببار می آورد!

در کتاب هشتم، انواع حکومتها مورد بررسی قرار گرفته است و سرانجام راجع به حکومت استبدادی، مطالبی مطرح شده که خلاصه آن را مؤلف محترم نقل کرده بود و ما برای مزید استفاده، علاوه بر ترجمه آن، قسمت بیشتری را از جمهوریت افلاطون، چاپ تهران نقل کرده ایم - مترجم.

در اینجا قسمتی از یک محاوره طولانی را نقل می کنیم که مابین فیلسوف یونان و ادیمنتوس به وقوع پیوسته است. در این بحث، حکیم یونان درباره طبیعت استبداد و کوچکی شخصیت فرد خودکامه و روشهای مبتذل و بی ارزش او، سخن می گوید و همچنین این چگونگی عداوت دائمی فرد مستبد نسبت به افراد برجسته و فوق العاده (که در قبال آنها، احساس حقارت می کند) پرده برمی دارد و سپس نیاز شدید وی را به زندگی در جامعه ای که اکثریت مردم آن بهره و سودی از زندگی ندارند، نشان می دهد و چنین می گوید: سقراط: عادت و روش معمول عموم مردم این است که فردی را که مورد توجه آنها است به پیشوایی خود برگزینند و سپس به تجلیل و تقویت او همّت گمارند. آیا اینطور نیست؟

ادیمنتوس: چرا همین طور است.

سقراط: پس اینک معلوم شد که استبداد از چه ریشه ای می روید. همین پشتیبانی توده، تنها شاخه ای است که حاکم مستبد بر سر آن سبز می شود... اما این تغییر ماهیت از پیشوایی عموم، به سیادت مطلق چگونه آغاز می شود؟ این وضع زمانی شروع می شود که پشتیبان مردم مطابق مضمون افسانه ای که در خصوص معبد «زئولیس» واقع در «آکادی» نقل می کنند، رفتار کند.

ادیمنتوس: آن افسانه چیست؟

سقراط: مضمون افسانه این است که اگر در گوشت قربانی روده آدمیزاده با روده جانوران آمیخته شود، کسی که از آن بخورد، مبدل به گرگ می شود؛ مگر این داستان را نشنیده بودی؟

ادیمنتوس: چرا!

سقراط: به همین منوال کسی که پیشوای مردم است چون عموم را مطیع فرمان خویش می یابد جلوی تمایلات را نمی تواند بگیرد، بلکه دست خود را به خون هم نوع می آلود؛ افراد را به وسیله تهمت و افترا که حيله متداولی است به دادگاه می کشاند و جان آنان را بر باد می دهد. با زبان و دهان ناپاک، خون خویشاوندان خود را می آشامد، برخی را از میهن می راند، بعضی دیگر را به قتل می رساند، راه گریز

از پرداخت قروض را نشان می دهد، زمینها را به طرزی جدید بین مردم تقسیم می کند! آنگاه به حکم جبر و ضرورت، چنین کسی یا به وسیله دشمنان خویش هلاک می شود و یا به زمامداری مطلق می رسد و مبدل به گرگ می گردد. آیا این طور نیست؟

ادئیمانتوس: به حکم اجبار همین طور است!

سقراط: سپس همین شخص به جنگ ثروتمندان می رود.

ادئیمانتوس: آری!

سقراط: اگر او را از کشور برانند و پس از آن، علی رغم دشمنان، بازگردد، آیا نه این است که حاکم مطلق و مستبد تمام عیاری خواهد شد؟

ادئیمانتوس گفت: چرا.

سقراط: اما دشمنان وی، اگر نتوانند او را از کشور برانند، یا به وسیله تحریک مردم موجبات قتل او را فراهم سازند، آن گاه در خفا توطئه خواهند کرد تا او را از بین ببرند.

ادئیمانتوس: غالباً همین طور می شود.

سقراط: کسانی که کارشان به اینجا رسد؛ معمولاً متوسل به تقاضای مشهور حکام مستبد می شوند. یعنی: از مردم برای خود محافظ می خواهند تا قهرمان و مدافع توده! در امان بماند... و به عقیده من، مردم هم برای این قهرمان از گماشتن مستحفظ دریغ نخواهند کرد، چراکه ملت در عین اینکه به حال خود کمال اطمینان را دارد، بسیار نگران حال مدافع خویش است.

ادئیمانتوس: درست است!

سقراط: پس ای دوست عزیز! ثروتمندی که به علت ثروت خویش مظنون به دشمنی با توده است، وقتی وضع را چنین ببیند، به یقین مطابق آنچه هاتف غیب «کراسوس» الهام نموده، رفتار خواهد کرد، یعنی «از ساحل ریگزار هرموس خواهد گریخت، هیچ درنگ نخواهد کرد و از اینکه دیگران وی را بزدل بخوانند، ترسی به خود راه نخواهد داد» (۴۹). ادئیمانتوس گفت: اگر چنین ترسی را به خود راه دهد روزگارش تباه است. گفتیم: آری، اگر درحین فرار دستگیر شود کشته خواهد شد. گفت: البته.

سقراط: اما آن پیشوای مردم، کسی نیست که از پا درآید و اندام سنگین خود را به خاک افکند؛ بلکه این اوست که بسیاری از رقیبان خود را به زمین می افکند و سپس بر اراهه دولت سوار می شود و از پیشوایی مردم به سیادت مطلق می رسد.

ادئیمانتوس: همینطور است.

سقراط: حال، چه طور است از سعادت این مرد و شهری که وی در آن پرورش یافته است سخن گوئیم؟ گفت: بسیار نیکو است.

سقراط: در روزهای اوّل و آغاز کار، برخورد وی با همه کس با خنده و خوش آمدگویی است. حاضر نیست او را مستبد بخوانند. هزاران وعده، چه به افراد، چه به عموم می دهد و امهای مردم را می بخشد. زمینها را بین عموم و طرفداران خویش تقسیم می کند و در رفتار خود، با همه تظاهر به حسن سلوک و مهربانی می کند، آیا چنین نیست؟

ادئیمانتوس گفت: همین طور است.

سقراط: اما آنگاه که کار دشمنان خارجی را یکسره کرد، یعنی با بعضی از آنان سازش نمود و بعضی دیگر را از بین برد و خاطرش از جانب آنان آسوده شد، همه کوشش خود را در این راه به کار خواهد برد که جنگ به وجود آورد، تا مردم به سرکرده و سردار محتاج شوند.

ادئیمانتوس: این منطقی است!

سقراط: منظور دیگر او هم این است که مردم شهر از فشار مالیات فقیر شوند و ناچاراً درصدد رفع حوائج روزانه خویش برآیند و نتوانند برعلیه او توطئه کنند.

ادئیمانتوس: این بدیهی است.

سقراط: حال اگر وی در حق بعضی از مردم شهر بدگمان شود، یعنی چنین پندارد که آنان از «آزادمنشی» حاضر نیستند زیر بار فرمان او روند، آن گاه با اشتعال آتش جنگ، بهانه خوبی خواهد داشت که آنها را به دشمن تسلیم کند و نابودشان سازد. پس بنابه همه این دلایل، حاکم مطلق همواره مجبور است جنگ ایجاد کند.

ادئیمانتوس: آری، همین طور است.

سقراط: اما نتیجه رفتار وی آن است که مردم از او بیزار شوند.

ادئیمانتوس: آری، نتیجه اش جز این نیست.

سقراط: لابد در میان آنان که به ترقّی وی کمک کرده اند و صاحب نفوذ هستند، عده ای، یعنی کسانی که دارای شهامتند، صراحت بیان خود را چه در برابر او و چه در میان خود، حفظ می کنند و از وضعی که پیش آمده است، انتقاد خواهند کرد.

ادئیمانتوس: این محتمل است.

سقراط: پس حاکم مطلق اگر بخواهد سیادت خود را حفظ کند، مجبور است همه اینها را نابود سازد و سرانجام در میان همه مردم چه دوست و چه دشمن، احدی باقی نخواهد ماند که کمترین ارزشی داشته باشد.

ادئیمانتوس: این بدیهی است.

سقراط: پس وی باید با نگاهی تیز تشخیص دهد که صاحبان شجاعت شهامت و حکمت و ثروت، کیستند؟ تا خواه ناخواه با آنان بجنگد و در راه آنان دام بگسترد و کشور را از وجود آنان پاک کند که تنها راه سعادت او در این است!

ادئیمانتوس: این تصفیه و تطهیر! عجب کار بزرگی است!

سقراط: آری، درست عکس تطهیری است که پزشکها انجام می دهند، چرا که پزشک بد را از بدن دور می کند و خوب را به جای می گذارد و حال آنکه وی خلاف این را می کند.

ادئیمانتوس: ظاهراً وی از این کار ناگزیر است، زیرا بر آن است که قدرت خود را حفظ کند.

سقراط: آری! این مرد سعادتمند! مجبور است از دو شقّ یکی را انتخاب کند، یا با مردمی فرومایه که از او بیزارند، زندگی کند و یا دست از زندگی بشوید... اما هرچه مردم در نتیجه رفتار وی، از او بیزارتر شوند، احتیاج او به مستحفظین متعدد، بیشتر خواهد شد، آیا چنین نیست؟ گفت: چرا.

سقراط: اما این مستحفظین وفادار کیستند و وی آنان را از کجا دعوت خواهد کرد؟

ادئیمانتوس: احتیاجی به دعوت نیست، زیرا آنها خود دسته دسته فرا می رسند؛ به شرط آنکه وی مزد آنان را بپردازد!

سقراط: اگر خطا نکنم، منظور تو بازهم زنبورهای بیکاره دیگری است؛ یعنی زنبورهای اجنبی که از هر سو فرا می رسند؟

گفت: خوب فهمیدی!

سقراط: اما او در داخل کشور خود می تواند کسانی را برای این کار پیدا کند، یا شاید تصوّر می کنی وی از این اقدام خودداری کند؟ ادئیمانتوس گفت: کدام اقدام؟

سقراط: می تواند غلامها را از دست صاحبانشان بگیرد و آنان را آزاد کند و در سلک مستحفظین خویش درآورد.

ادئیمانتوس گفت: البته این کار ممکن است و به راستی مستحفظین مطمئن تر از آنها پیدا نخواهد کرد!

گفتم: اگر سرنوشت حاکم مستبد این است که اول اطرافیانش را به هلاک رساند و بعد دوستان و معتمدین خویش را از میان این گونه مردم انتخاب کند، الحق که سعادت وی کامل است!

ادئیمانتوس: به هر صورت دوستان او همینها هستند و جز اینان کسی را ندارد!

سقراط: پس اگر بخواهد کسی از اعمالش تمجید کند، جز اینان کسی را نخواهد یافت همشینیان او هم اهالی تازه شهر خواهند بود؛ اما مردمان درستکار از او بیزار و گریزانند.

ادئیمانتوس گفت: جز این نمی تواند باشد.

سقراط: بی جهت نیست که معمولاً تراژدی و مخصوصاً «اورپیید» را که سرآمد صاحبان این هنر است، معلم حکمت می خوانند.

گفت: چطور؟

گفتم: از سخنها پرمغز او یکی این است که حاکم مستبد بر اثر معاشرت با حکما است که حکیم می شود! بدیهی است که منظور وی از حکما، همان معاشرین حاکم مستبد است.

ادئیمانتوس: سخن دیگری هم که وی در مدح استبداد گفته است این است: استبداد انسان را با خدایان برابر می کند! به علاوه، هم این شاعر و هم شعرای دیگر، چیزهایی زیادی از این قبیل در ستایش استبداد گفته اند.

سقراط: از اینکه ما مصنفین تراژدی را به علت ستایشی که درباره استبداد می کنند، به شهر خود راه نمی دهیم، من از جانب خود و آنان که حکومتشان نظیر حکومت ما است، از آن مصنفین پوزش می خواهم و امیدوارم که آنان به حکمت خویش ما را ببخشند گفت: من به سهم خود تصوّر می کنم که آنان یا لاقول مصنفین آنها، ما را خواهند بخشید.

گفتم: اما آنها به همه شهرهای دیگر سفر خواهند کرد و عموم مردم را گرد خواهند آورد، کسانی را که دارای صدای زیبا و قوی و مؤثر باشند، اجیر خواهند کرد و حکومتها را به طرف استبداد و دموکراسی سوق خواهند کرد.

گفت: البته.

گفتم: از این گذشته، البته آنان در ازای خدمت، اول از حکام مستبد و سپس از حکومتهای دموکراسی، مزد و افتخارات کسب خواهند کرد، اما هرچه به حکومتهای شریف نزدیک تر شوند، عظمت آنان کمتر می شود، تا آنجا که از درماندگی، دیگر نمی توانند قدمی فراتر بگذارند.

ادئیمانتوس: درست است.

گفتم: اما از مطلب دور افتاده ایم، اکنون برگردیم به اردوی حاکم مستبد و ببینیم که وی سپاه محافظین خود را که از افراد زیبا و متعدد و گوناگون و متغیر، تشکیل شده است چگونه نگهداری می کند؟

گفت: واضح است که اگر در معابد شهر موقوفات گرانبهایی یافت شود، وی اول آنها را خواهد فروخت و مادام که بتواند از این محل، مصارف خود را تأمین کند، به همان میزان از مالیات مردم خواهد کاست!.

سقراط: اما وقتی این منبع درآمد تمام شود چه خواهد کرد؟

ادئیمانتوس: بدیهی است که وی با میهمانان و ندیمان و معشوقه هایش، از میراث پدری خواهد خورد!

سقراط: فهمیدم! مقصودت این است که توده مردم که حاکم مستبد را بر سرکار آورده اند، از او و یارانش نگاهداری خواهند کرد؟

ادئیمانتوس گفت: آری، آنها به این کار ناچارند.

سقراط: اما در این باب چه می گویی: ممکن است عموم مردم روزی خشمگین شوند و به وی چنین گویند که این شرط انصاف نیست که پسر وقتی به سن رشد رسید به خرج پدر زندگی اش را بگذراند، بلکه بالعکس بر او است که از پدر دستگیری کند و نیز ممکن است چنین گویند که اگر وی را به دنیا آورده و به پایه بلندی رسانیده اند، بدین منظور نبوده است که وقتی او بزرگ شد، ایشان خود بنده بندگان خویش شوند و نان پسر و غلامها و کاسه لیسان او را بدهند، بلکه به این امید بوده است که تحتِ لوای او، از سلطه متمولین و بزرگ زادگان شهر آزاد شوند. بنابراین، آنان به وی و یارانش فرمان خواهند داد که از شهر خارج شوند، همان طور که پدر ممکن است فرزند خود و همنشینان هرزه او را از خانه بیرون کند.

ادئیمانتوس: آری، در آن صورت مردم به یقین خواهند فهمید که چه فرزندی به وجود آورده و چه کسی را در ناز و نعمت پرورانده اند که اینک در برابر او عاجزند و از عهده کسانی هم که می خواهند از شهر خارج کنند، بر نمی آیند.

سقراط: چه می گویی؟ مگر ممکن است حاکم مستبد جسارت را به جایی برساند که نسبت به پدر، بی احترامی و زور به کار برد و چنانچه پدر مقاومت کرد، دست به روی او بلند کند؟

ادئیمانتوس: آری! اوّل اسلحه او را خواهد گرفت و بعد با او چنین رفتار خواهد کرد.

سقراط: پس از این قرار که تو می گویی، حاکم مستبد، پدرکش است و فرزند ناخلف که نسبت به خویشاوندان سالخورده خود ظلم روا می دارد. و به اعتقاد من بی شک معنی استبداد همین است. توده مردم بر طبق ضرب المثل معروف، به امید آنکه از درد رهایی یا بند، گرفتار آتش می شوند، یعنی خود را از بند اسارت مردان آزاد نجات می دهند، اما آن گاه دچار استبداد غلامان می گردند، به عبارت دیگر، از آن آزادی بیحساب و بی قاعده ای که سابقاً داشتند، دست می شویند و آن گاه جامه سخت ترین و تلخ ترین بردگی را که همانا بندگی غلامان است، برتن می کنند.

ادئیمانتوس: همین طور است.

سقراط: اینک اگر مدّعی شویم که طرز تبدیل دموکراسی به استبداد و صفات این نوع حکومت را به خوبی بیان کرده ایم، آیا گزاف گفته ایم؟

ادئیمانتوس: نه؛ این توضیح به راستی کافی بود. (۵۰)

سعادت‌مند؟!

در این قسمت از محاوره، سقراط با اسلحه استهزا و ریشخند بی نظیر و منطق نیرومند و برهان محکم، به ویران ساختن عقاید حکام و زمامداران می پردازد که بزرگ ترین و بیشترین رقم و سهم اموال را به خود اختصاص داده اند و تا آنجا که در قدرت دارند، به اختلاس و دزدی ثروت عمومی مردم می پردازند و تازه چنین می پندارند که این وضع، یک قانون طبیعی بی اشکالی است! و البته سقراط در طول حیات خود، جنگ بیرحمانه و آشتی ناپذیری را برضد این گروه از طبقه حاکمه، اعلان داشته بود.

سقراط: کالیکلس! من از مدّت ی پیش حدس زده بودم که منظور تو از «نیرومندتر» چیست! و با این همه، بگذار من به پرسشهای خود ادامه دهم، زیرا خیلی مشتاقم که با نظر تو دقیق تر آشنا شوم، البتّه بدیهی است که مردی مانند تو، دو نفر را بهتر از یک نفر نمی شمارد و برده های خود را فقط به خاطر اینکه قدرت بدنی بیشتری دارند، از خود بهتر نمی داند، پس یکبار دیگر از اوّل بگو ببینم منظور تو از «بهتر» چیست؟ ولی تقاضا دارم در تعلیم دادن، قدرت مهربان تر باشی تا من از درس تو گریزان نشوم!

کالیکلس: سقراط! مرا استهزا می کنی؟

سقراط: نه کالیکلس، به همان زنوس که تو برای مسخره کردن من چند بار به او توسّل جستی، سوگند می خورم که من قصد دست انداختن تو را ندارم؛ فقط می خواهم به من بگویی که بهتر در نظر تو چه کسانی هستند؟

کالیکلس: آنها که ارزش بیشتری دارند!

سقراط: اکنون می بینی که خودت کلمات و عباراتی به زبان می آوری بدون آنکه مطلبی بگویی...؛ آیا مقصود تو از آنها که ارزش بیشتری دارند کسانی هستند که بصیرت و آگاهی بیشتری دارند؟

کالیکلس: آری! به خدا سوگند، منظور من همین است.

سقراط: پس به نظر تو، یک شخص فهمیده و بصیر، نیرومندتر از ده هزار نادان است و بدین جهت باید فرمان دهد و بهره بیشتری ببرد؟ آیا منظور تو همین است؟ تو می بینی که من به هیچ وجه قصد بازی با کلمات و الفاظ را ندارم.

کالیکلس: آری، من عقیده دارم که عدالت طبیعی، چنین حکم کرده که نیرومند، بر ناتوان و عالم، بر جاهل حکومت کنند و سهم و بهره بیشتر از جهان ببرند!

سقراط: کمی دقّت و تأمل کن تا درست بفهمم که چه می گویی؟ فرض کن ما عده بسیاری باشیم و مانند امروز، در همین جا گرد هم آییم و مقداری هم خوراک و آشامیدنی با ما باشد؛ ولی از نقطه نظر نیرو و توانایی، با همدیگر اختلاف داشته باشیم، یعنی عده ای قوی باشند و عده ای ضعیف و یک نفر پزشک هم در نزد ما باشد که در تشخیص خوردنی ها و نوشیدنی ها، دانایتر از دیگران باشد، آیا او که به احتمال بسیار، از لحاظ بدنی قوی تر از یک عده و ضعیف تر از عده دیگری است، به علّت بصیرتی که در طب دارد، بهتر و باارزشتتر از دیگران خواهد بود؟

کالیکلس: بدون تردید چنین خواهد بود.

سقراط: و چون بارزتر است، آیا سزاوار است که او (به خاطر آگاهی در طب) از خوردنی ها و نوشیدنی ها سهمی بیشتر از دیگران بردارد؟ یا اینکه چون ریاست و فرمانروایی با او است، باید خوردنی ها و نوشیدنی ها را عادلانه تقسیم کند و موقع صرف غذا، برای حفظ سلامتی خود بزرگ ترین حصه ها را به خود اختصاص ندهد، و روی همین احتیاجی که دارد، بهره او به طور طبیعی، بیشتر از عده ای و کمتر از عده ای دیگر خواهد بود. ولی اگر این طبیب، به طور اتفاقی، از همه ما ضعیف تر باشد، با اینکه بهتر و بارزتر از دیگران است، باید کوچک ترین حصه ها را به خود اختصاص دهد، این طور نیست دوست عزیز؟

کالیکلس: سقراط! تو باز رشته سخن را به خوردنی و نوشیدنی و طبیعت کشانیدی، من در این باره با تو بحث نمی کنم، منظور من که چیزهایی از این قبیل نیست.

سقراط: مگر تو نگفتی آنکه بصیرت بیشتری دارد، بهتر هم خواهد بود؟

کالیکلس: آری، ولی نه از خوردنی و آشامیدنی!

سقراط: پس از چه چیز؟ شاید منظور تو سهم بیشتر در لباس و پوشاک است! یعنی باید بعد از این، آنکه بهتر از دیگران پارچه می بافت، بزرگ ترین و گرانبهاترین جامه ها را بپوشد و در بازارها و خیابانها راه برود!

کالیکلس: منظور من جامه هم نیست، تو با لباس چه کار داری؟

سقراط: پس می خواهی بگویی آنکه در کفشدوزی ماهرتر از دیگران است، باید عالی ترین کفشها را داشته باشد و در شهر به گردش پردازد!

کالیکلس: کفش چیست؟ سقراط از چه چیزهایی سخن می گویی؟

سقراط: اگر منظور تو این چیزها نیست، پس شاید می خواهی از چیزی مانند کشاورزی سخن بگویی؟ یعنی اگر زارعی در کار زمین، بصیرتش بیش از دیگران باشد، باید بیشتر از دیگران تخم و بذر داشته باشد، تا مزرعه مخصوص خود، بکارد؟

کالیکلس: سقراط! تو باز همان حرفها را به میان می آوری!

سقراط: آری، من همان حرفها و مطالب را تکرار می کنم.

کالیکلس: مگر موضوع بحث ما اینها هستند که تو پشت سر هم از کفش دوز و آشپز و طبیب و پارچه باف سخن می گویی؟

سقراط: آخر تو که نمی گویی آنها که قوی تر و با بصیرت تر از دیگرانند، نسبت به چه چیز باید بیشتر از دیگران حق داشته باشند؟ نه می گذاری من در این خصوص به تو کمک کنم و نه خودت آن را به طور صریح بیان می کنی.

کالیکلس: من که خیلی پیش از این جواب تو را داده ام، قوی در نظر من نه کفاش است و نه آشپز! بلکه کسانی قدرتمند هستند که چرخ مملکت را می گردانند و شجاعت و قابلیت را که برای اداره امور لازم است، دارا هستند.

سقراط: کالیکلس عزیز! تو مرا سرزنش می کردی که من یک حرف را چندبار تکرار می کنم و همیشه همان را می گویم. اما ایرادی ندارد که من به تو دارم، درست برعکس است، یعنی تو در خصوص یک مطلب، هر دفعه حرف دیگری می زنی و هرگز روی یک جواب ثابت نمی مانی؛ تو یکبار ادعا می کنی که بهترین و باارزش ترین مردم اقویا هستند و دفعه دیگر کسانی را که فهمیده و با بصیرتند از بهترین مردم می شماری و اکنون اشخاص شجاع و دلاور را بهترین مردم می نامی؟.

عزیز من! بالاخره صریحاً به من بگو چه کسی در نظر تو بهتر و نیرومندتر از دیگران است و از چه لحاظ است که او را چنین می دانی؟

کالیکلس: من صریحاً گفتم کسانی را که در سیاست و کشورداری بصیرت و جرأت دارند قوی تر و بهتر از دیگران می شمارم؛ حکومت و فرمانروایی بر کشور حق اینها است و باید بیشتر از دیگران از زندگی بهره مند شوند!

سقراط: دوست عزیز! وضع خود آنها چگونه است؟ فرمانروا هستند یا فرمانبردار؟

کالیکلس: منظورت چیست؟

سقراط: منظورم این است که آنان نسبت به خود چه وضعی دارند؟ آیا بر خود نیز فرمانروایی دارند؟

کالیکلس: مقصود تو را درست نمی فهمم، یعنی چه که بر خود نیز فرمانروایی دارند؟

سقراط: منظور من، مفهوم عادی و عمومی آن است؛ یعنی آیا دانا هستند و زمام نفس خود را در دست دارند؟

کالیکلس: چه خوش باوری! لابد تو این گونه آدمهای ساده لوح را دانا می خوانی؟

سقراط: چرا نخوانم؟ پس چه به آنها خطاب کنم؟

کالیکلس: چطور می توانم کسی را سعادتمند شمرد که در خدمت دیگری باشد؟ زیبایی و حق از نظر طبیعی در این است که من به تو می گویم: کسی که می خواهد خوب زندگی کند، باید هوس ها و تقاضاهای خود را به جای محدود ساخت پروراند و تقویت کند و دانش و نیروی خود را برای راضی کردن آنها به کار برد.

البته بسیاری از مردم قدرت چنین کاری را ندارند و هوسبازی و بی بندوباری را زشت می شمارند و می خواهند کسانی را که از لحاظ طبیعی قوی ترند، محدود سازند و چون به تسکین هوس ها و آرزوهای خود قادر نیستند، دانایی و حق خواهی را می ستایند. ولی آنها که فرزندان بزرگانند و یا توانسته اند صاحب مقام و قدرت شوند، چه چیز، زشت تر و بدتر از دانایی و تسلط بر خویشان است؟ اینها وقتی می توانند از هر نعمتی برخوردار شوند، چگونه می توان انتظار داشت که به دست خود، آقا و فرماندهی برای خود بتراشند و خود را تحت فرمان قانون و قوه قضایی و سخنان واهی مردم قرار دهند؟

آیا این بدبختی نیست که چنین کسی در کشوری که تحت فرمان خود او است، به حکم دانایی و حق خواهی، نتواند به دوستان خود پیش از دشمنانش نصیبی برساند؟ حقیقی که تو در جستجویش هستی این است که من به تو می گویم: تقوی و سعادت عبارت از لاقیدی و کامرانی بی حد است و از این که بگذری، تمامی آن، رسوم و آداب غیرطبیعی و حرفهای پوچ و بی معنی است! (۵۱) سقراط: کالیکلس! در سخنانی که گفتی، جرأت و شهامت خود را نشان دادی و بسیاری از چیزها را که دیگران در دل دارند ولی به زبان نمی آورند، بی پیرایه و صریح بیان کردی! از تو خواهش می کنم برای روشن شدن حقیقت این صراحت را از دست ندهی. اکنون بگو ببینم تو برای زندگی صحیح و شایسته، باید هوس های خود را آزاد کنیم و امیال خود را مهار نکنیم؟ و از هر راه که ممکن باشد به رضای آنها بکوشیم؟ آیا تقوی در نظر تو همین است؟

کالیکلس: آری همین است!

سقراط: پس اینکه می گویند سعادت در قناعت است صحیح نیست؟

کالیکلس: نه!

سقراط: اما این زندگی هم که تو می گویی قابل تحمل نیست. و شاید این حرف «اوری پید» راست باشد که می گوید: «از کجا معلوم که زندگی مرگ و مرگ زندگی نباشد؟» و ما در حقیقت مرده نباشیم! من از مردی فرزانه شنیده ام که ما مردگانیم و بدنهای ما قبرهای ما است، ولی آن قسمت از روان ما که هوس ها و خواهشها در آن مسکن دارند، دائماً در حال جذب و دفع و جذر و مد است!

یکی از داستان سرایان باذوق که گویا اهل سیسیل ایتالیا بوده، این قسمت از روان را به ملاحظه گنجایشی که دارد، به «خم» تشبیه کرده و مردم لاقید و ناپرهیزکار را «نامحرم» خوانده و گفته است، که آن قسمت از روان نامحرم که مسکن هوس هاست، خم سوراخی است و با این تشبیه، خواسته است که سیری ناپذیری آنها را بیان کند. همین شخص که این تشبیه را کرده است، برخلاف تو، می گوید: در عالم معنی نامحرم بدبخت تر و سیاه روزتر از دیگرانند، چراکه شب و روز، با غربال در خمهای بی ته و سوراخ، آب می ریزند. کسی که این تشبیه را برای من تعریف کرد، می گفت که منظور گوینده این مثل از غربال، روح است و روح کسانی را که بی بند و بارند از این جهت به غربال تشبیه کرده که پر از سوراخ! است و به علت بی بندوباری، هیچ چیز را نمی توانند در خود نگهدارد.

این تشبیه، البته به نظر غریب می آید، ولی در عین حال برای فهماندن مطلب بسیار خوب است و من با ذکر این مثل، می خواهم بگویم تا اگر از دستم برآید عقیده تو را تغییر دهم تا به جای زندگی سیری ناپذیر و بی بندوبار، زندگی که در خور یک انسان دانا است، اختیار کنی و قانع باشی و قبول کنی که اشخاص پرهیزکار سعادتمندتر از هوسبازان هستند... اگر آنچه تو گفتی درست باشد، در آن صورت زندگی توأم با اعمال شنیع نیز نباید به هیچ وجه زشت و قبیح خوانده شود؛ آیا هنوز هم جرأت می کنی کسانی را سعادتمند بدانی که همه هوس های خود را به حد کامل تسکین می بخشند؟

کالیکلس: سقراط! واقعاً شرم نداری که سخن را به این گونه چیزها می کشانی؟

سقراط: دوست عزیز! سخن را من بدینجا کشانیدم؟ یا کسی که سعادت را در هر نوع خوشی و لذت می داند و فرقی هم بین لذتهای خوب و بد نمی گذارد؟... (۵۲)

سوفسطائیان

این بحث از محاوره ای نقل می شود که بین سقراط و انیتوس درباره سوفسطائیان رخ داده است:

سقراط: انیتوس! این مهمان تازه و غریب، از چند لحظه پیش به من می گوید که اشتیاق فراوان برای فراگرفتن حکمت دارد و می خواهد این فضیلت را که به مردم امکان می دهد به سیاست سرزمین و میهنشان بهبود بخشد، بیاموزد. به نظر تو او را پیش کدام آموزگار بفرستیم تا این فضیلت را از او فرا گیرد؟ و یا اصولاً به عقیده تو، آیا ما باید او را نزد کسانی بفرستیم که ادعای تعلیم فضیلت را دارند و علم و دانش خود را همچون کالایی، در برابر مزدی معین، به کسانی می فروشند که می خواهند آن را یاد بگیرند؟

انیتوس: سقراط! منظور تو از این گروه که علم خود را می فروشند، چه کسانی هستند؟

سقراط: تو که این گروه را می شناسی! آنان خود را سوفسطائی می نامند.

انیتوس: سقراط! تو را به حق هراکلیس از این امر پرهیز! و از خداوند بخواه که فساد دامنگیر هیچ یک از افراد قبیله، خانواده و دوستان دور و نزدیک من نشود و هیچ کدام از آنان، گرفتار این گروه تبهکار نگردند، چرا که این گروه، سرتاپا فسادند و به مثابه «وبا» نسبت به همسایگان و مجاورانشان هستند!

سقراط: انیتوس چه می گویی؟ سوفسطائیان با سایر کسانی که داعیه اصلاح امور مردم را دارند، چه فرقی می کنند؟ آیا سوفسطائیان اموری را که به آنان واگذار شود، اصلاح نمی کنند و فساد آن امور را بیشتر از سابق می کنند و تازه، پس از این وضع، مزدی هم برای این فساد و تباهی می طلبند؟ من که نمی توانم این حرف را باور کنم! ولی من یک نفر از آنان را می شناسم که «پروتاگوراس» نام دارد و از راه این «معرفت»! آنچنان مال و ثروتی گرد آورده است که «ویدیاس»، پس از ساختن و پرداختن بهترین پیکره ها، چنین ثروتی را نیندوخته است و بلکه می توان گفت که نه تنها ویدیاس، بلکه دهها پیکرتراش دیگر را هم اگر با او به حساب آوریم، نتوانسته اند آنچنان ثروت هنگفتی را گرد آورند.

راستی انیتوس! تو چیزهای عجیب و غریبی می گویی! آیا دیده ای که یک نفر کفاش که کفشهای پاره را تعمیر می کند و یا یک نفر رفوگر که لباسهای کهنه را وصله می زند، چنانچه کفشها و لباسهای کهنه و پاره مردم را به صورتی بدتر و خراب تر از وضع قبلی آنها به صاحبانشان برگرداند، سرانجامشان این است که از گرسنگی بمیرند؟ و آنان نمی توانند که این کار غلط خود را حتی به مدت یک ماه هم از نظر مردم پوشیده نگهدارند؟ در صورتی که پروتاگوراس مدت چهل سال تمام است که از همه مردم یونان این موضوع را مخفی نگهداشته است که او شاگردان خود را با وضعی از پیش خود برمی گرداند که به مراتب بدتر و ننگین تر از وضعی است که خود قبلاً داشته اند...» (۵۳)

طبیعت شیرین

در این مذاکره کوتاه و دلچسب، سقراط، شاگرد خود «فیدر» را به سوی طبیعت (این عروس جالب، راستین و خندان حیات) می خواند تا در زیر سایه شاخه های آن، کتاب و جمال زیبایی را بخواند:

سقراط: برو جلو، ببین کجا باید بنشینیم؟

فیدر: سقراط! مگر نمی بینی در آنجا یک درخت بزرگ بلوط وجود دارد؟

سقراط: چرا... ولی فایده آن چیست؟

فیدر: ما به زودی در آنجا سایه ای آرام و نسیمی دل نواز خواهیم دید. به علاوه، در آنجا چوبها و تخته هائی خواهیم یافت تا در روی آنها استراحت کنیم و دراز بکشیم!

سقراط: بنابراین، برو جلو!...

فیدر: ما هم اکنون به درخت نزدیک شدیم...

سقراط: به «هرا» سوگند، اینجا مکان زیبایی است و این درخت، واقعاً بزرگ و عالی و تنومند است.

به راستی که این درختان، درختان بلند و زیبایی هستند و سایه دل انگیزی دارند و هم اکنون در بهترین دوران شکوفایی خود هستند و هوا آکنده از بوی خوش گل‌های آنها است. و از زیر درخت بلوط، چشمه زیبایی جریان دارد که آب آن سرد است و هم اکنون پاهای من، خنکی آن را حس می کنند! و شاید این چشمه آب مخصوص «اخیلوس» باشد و من این نکته را از این پیکره های کوچک، احساس می کنم!

نسیم این سرزمین، بسیار دل نواز و روح انگیز است و از آن صدای «سیگال» شنیده می شود که با سرود نشاط آور تابستانی هماهنگی دارد! و شاید نیکوتر از همه در اینجا، این تخته ای باشد که به طور طبیعی خمیده است و برای هر کسی که در روی آن دراز بکشد و استراحت کند، بالش راحتی را فراهم آورده است...» (۵۴)

سرچشمه زیبایی

سقراط با شاگردان خود، سبک مذاکره ای مخصوصی داشت که خالی از هرگونه استهزا و ریشخند و روح انتقاد و مجادله بود. یعنی در بحث با آنان، به طور تدریجی، از چیزهای قابل حس، به مسائل ذهنی و عقلی می پرداخت و سخن را از اشیای کوچک به اشیای بزرگ می کشانید تا آنان را از راه اقتناع، به شناخت خود به وسیله خود، هدایت کند و سپس آن معارف عمومی را به آنان تعلیم دهد که سرانجامشان فضیلت، نیکی و زیبایی است.

در این محاوره کوتاه و جالب، بین سقراط و کزینفون، نمونه ای از این سبک و روش، نشان داده می شود:

سقراط: آیا می دانی که کجا نان می فروشند؟

کزینفون: چرا، نان در فلان مکان بفروش می رسد!

سقراط: آیا می دانی که گوشت را در چه محلی می فروشند؟

کزینفون: در فلان جا...

سقراط: و آیا می دانی که پارچه و کفش در کجا فروخته می شود؟

کزینفون: آنها را در بازار می فروشند.

سقراط: آیا می دانی که سرچشمه فضیلت یا خیر مطلق کجا است و چیست؟

کزینفون: نه، هرگز!

سقراط: آیا شرم آور نیست که تو مرکز فروش نان و گوشت و پارچه و کفش را بشناسی، ولی از منبع و سرچشمه فضیلت (که تنها وجه امتیاز بین حیوان و انسان است) اطلاع نداشته باشی؟» (۵۵)

خانواده عمو

سقراط روش استهزا را در برابر دشمنان فکری و عقیدتی خود به کار می برد و آن را به دو مرحله تقسیم می کرد: نخست مرحله منفی و در آن، دشمن را در گمراهی خود می کشید و با نرمش مخصوصی، او را تا آنجا می برد که در پرتگاه تناقض گویی که بافته بود، اتخاذ سند می کرد و آنگاه حمله را شروع می نمود و اشتباه و تناقض گویی وی را بر مردم آشکار می ساخت تا او را دچار خفقان! سازد و از گردش کارش خارج کند. و تا دلیل و برهانش، هرچه بیشتر، ناتوان شود و تناقض و آشفتگی منطقش، افزون گردد. و در این هنگام بود که او دیگر چاره ای جز تسلیم به گفته های سقراط نداشت!

هدف نهایی سقراط از ریشخند و استهزای ناراحت کننده (که به وسیله آن دشمنان خود را در آتش سوزانی قرار می داد) همین موضوع بود، نه آنکه این استهزا و ریشخند، ناشی از پلیدی و خبث درونی باشد؛ بلکه درواقع او می خواست بدین وسیله گمراهان را هدایت و ارشاد کند!

سقراط به همین جهت می گوید: «این ریشخند و استهزا است که ما را از اشتباه نجات می بخشد و عقل و اندیشه ما را برای قبول کردن «معرفت» آماده می سازد، همین ریشخند، نیرومندترین سلاحی است که برای نابودساختن موهومات و گمراهیها، می توان آن را به کار برد!» سقراط آن گاه که به هدف خود از استهزا و مسخره می رسید، مرحله دوم را آغاز می کرد که شامل «موضوع» مورد بحث و گفتگو بود.

از شدیدترین محاوره های وی، از نقطه نظر استهزا و حمله، محاوره ای است که بین سقراط و گلاوکن رخ داده است. «گلاوکن» مرد بی ارزش، مغرور و خودپسندی بود که در عالم خود می پنداشت یکی از «رجال آگاه» است و به زودی دستگاه حکومتی مملکت را در دست خواهد گرفت؛ ولی سقراط می دانست که او یکی از افراد نادان و بی ارزشی است که موقعیت و مقام واقعی خود را نمی شناسند.

سقراط در یک محاوره طولانی، با او درگیر شد و به شدت او را تکان داد، از جمله چیزهایی که در این محاوره پیش آمد، مطالب زیر است:

سقراط: آیا این موضوع بر تو آشکار نیست که اگر بخواهی مورد احترام توده مردم قرار گیری، باید خدمتی به جمهوری و جامعه انجام دهی؟ به طور مثال، آیا نمی خواهی آن را ثروتمند سازی؟

گلاوکن: من دوست دارم که چنین کنم!

سقراط: آیا تنها راه پیروزی در این امر، آن نیست که «درآمد» آن را زیاد کنی؟

گلاوکن: من دوست دارم که چنین کنم!

سقراط: پس بنابراین، بما بگو که امروز منابع درآمد دولت چیست و ارقام آن چقدر است؟

گلاوکن: به «زنوس» سوگند می خورم که من هرگز در این باره فکر نکرده ام!

سقراط: پس لااقل به ما بگو که مخارج این شهر چقدر است؟

گلاوکن: من در این باره هم هیچ وقت دقت نکرده ام.

سقراط: بسیار خوب! ولی می توانی بگویی که نیروهای زمینی و دریایی دولت ما و نیروهای دشمنان ما چقدر هستند؟

گلاوکن: سقراط! به راستی که من اکنون آمادگی ندارم که به این سؤالات، پاسخ دهم! (ولی سقراط نگذاشت که او از این وضع ناگواری که در آن گرفتار شده بود بیرون آید و همچنان او را در فشار قرار داد و به طور پیگیر، پرسشهای گوناگونی در زمینه های مختلف از قبیل مقدار حبوبات موجود در انبارهای حکومتی و تعداد معادن و غیره، مطرح می ساخت؛ تا آنکه موقعیت را به شدت بر او تنگ ساخت، بدون آنکه او بتواند حتی یک پاسخ نیز به سؤالات سقراط بدهد.

و در پایان این مذاکره، این حکم صادر شد که: هیچ احدی هرگز نمی تواند حتی منزل خاصی را بدون آگاهی کامل از جمیع نیازمندیهای آن، اداره کند و از همین جا مشکلات اداره یک مملکت و میزان اطلاعات لازم برای این کار، آشکار می شود؛ سقراط پس از آنکه این حکم را صادر کرد، با ریشخند مخصوص خود، این موضوع را از او سؤال کرد).

سقراط: البته روشن شد که بر تو بسیار سخت است که بتوانی خانواده های بی شمار دولت را سعادتمند سازی، ولی چرا لاف به خوشبخت کردن یک خانواده که همان خانواده عمویت باشد و نیاز شدیدی هم به این امر دارد، نمی پردازی؟

گلاوکن: بدون شک اگر عمومی من پندها و اندرزهای مرا گوش می داد، من برای سعادت خانواده او سودمند بودم!

سقراط: چه گفתי؟ تو نتوانستی حتی عمویت را قانع کنی و با این حال می خواهی همه مردم آتن را که عمویت هم در بین آنهاست قانع سازی؟! (۵۶)

دو نمونه دیگر از شاهکارهای سقراط

توضیح مترجم

مؤلف محترم در بخش شاهکارهای سقراط، مطالبی از جمهوریت افلاطون و یکی دو کتاب دیگر که درباره «سقراط» و «فلسفه یونان» تألیف شده است، نقل کرد و به طور مستقیم از دیگر آثار افلاطون، مطالبی ذکر نکرد؛ در صورتی که در آن آثار، مطالب جالب تر و زنده تری وجود دارد. چنان که در مقدمه فصل پیش گفتیم، افلاطون، ۲۷ کتاب و رساله دارد که به مکالمات سقراطی معروف شده اند. خوشبختانه از این آثار، کتاب و رساله هایی از ۱۴ سال پیش ترجمه و چاپ شده که مطالعه آنها برای «اهل فن» مفید و سودمند خواهد بود! از این آثار، رساله های زیر، به وسیله آقای دکتر لطفی و آقای دکتر کاویانی به فارسی برگردانده شده اند: تربیت (پروتاگوراس)، دوستی (لیزیس)، دیانت (اوتیفرون)، محاکمه سقراط (آپولوژی)، شجاعت (لاخس)، دانایی (شارمیدس)، سقراط در زندان (کریتون)، فن سخنوری (گورگیاس)، تقوی (مه نون) و نامه شماره ۷.

این رساله ها در تهران منتشر شده اند؛ از هر جهت قابل استفاده و جالب توجه هستند و ما در اینجا با توجه به موضوع کتاب، از دو رساله کوچک ترجمه شده مطالبی تحت عنوان: سقراط در دادگاه (۵۷) و سقراط در زندان که جنبه آموزندگی آنها بیشتر است نقل می کنیم و با کمی تلخیص و اندکی تغییر در بعضی جملات یا کلمات، در اینجا ذکر می کنیم، تا استفاده از آنها، برای خوانندگان کتاب علی و سقراط، امکانپذیر باشد.

اپولوژی یا دفاع نامه سقراط، یکی از شاهکارهای جهانی است. افلاطون در این کتاب، با بیانی رسا، مطالب سقراط را نقل کرده است.

البته کاملاً معلوم نیست که این مطالب، متن عبارات سقراط در دادگاه آتن باشد، ولی چون بلافاصله پس از صدور حکم دادگاه نوشته شده، طبعاً افلاطون در موقع نوشتن آن، متن گفته های سقراط را در نظر داشته است.

در این کتاب، سقراط نخست این اتهامات را رد می کند که در ادعای مدعیان، عنوان شده بود: «سقراط سخنان ماهری است و مردم را فریب می دهد. چیزهای زمینی و آسمانی را کاوش می کند و ناحق را حق جلوه می دهد».

سقراط در دفاع از خود چنین آغاز می کند: «مردم آتن! من نمی دانم سخنان مدعیان من (۵۸) چه تأثیر قرار گیرم و فراموش کنم که کیستم؟ ولی اگر بخواهم راست و بی پیرایه سخن بگویم، کوچک ترین نشانه حقیقت در گفته های آنها وجود نداشت!»

سقراط پس از آنکه به اتهامات بی اساس آنتیوس، پاسخ می دهد و مقصود خود را از تحقیقات و بررسیهای فلسفی بیان می دارد، به رد اتهامات «ملتوس» می رسد و چنین می گوید: «اکنون در مقابل ملتوس که خود را مرد پاکدامن و وطن پرستی می شمارد و سایر مدعیان، از خود دفاع می کنم. چون اینان ادعاهای تازه ای کردند، از اینرو اجازه می خواهم ادعایمانشان را که به قید قسم ایراد کرده اند، یکبار دیگر مطرح کنم. متن ادعایمان تقریباً چنین است: «گناه سقراط این است که جوانان را فاسد می کند و خدایان کشور را قبول ندارد و خدایان دیگری را می پرستد.» آری؛ تهمتی که بر من می زنند، چنین است. یکی از نکات این اتهام این است که من جوانان را فاسد می سازم. ولی مردم آتن! من به شما می گویم که کسی که مرتکب جنایت می شود ملتوس است؛ زیرا او است که چیزهای جدی را به بازی می گیرد و از روی هوا و هوس اشخاص را به محاکمه می کشد و به ظاهر به چیزهایی علاقه نشان می دهد که تاکنون کوچک ترین اعتنایی به آنها نداشته است. اینک صحت این ادعا را برای شما ثابت می کنم. ملتوس! بیا جلو و به پرسشهای من جواب بده!

سقراط: مگر نه این است که تربیت جوانان، در نظر تو مهم تر از هر چیز دیگر است؟ ملتوس: البته!

سقراط: پس بگو که آنکه می تواند از عهده تربیت جوانان برآید کیست؟ ظاهراً تو باید این مطلب را خوب بدانی، زیرا به آن بسیار علاقه نشان می دهی. تو ادعا می کنی که گمراه کننده جوانان را پیدا کرده ای و آن من هستم و به این دلیل مرا پیش این قضات آورده و متهم ساخته ای، پس حالا اسم کسی را هم که از عهده تربیت جوانان برمی آید بگو و او را نیز معرفی کن.

ملتوس! می بینی چگونه خاموش مانده ای و چیزی نمی توانی بگویی؟ این کار در نظر تو شرم آور نیست و بهترین دلیل بر صحت سخن من نمی باشد که تو هرگز به این موضوع کوچک ترین توجهی نمی گویی که کیست آن کس که می تواند از عهده تربیت جوانان برآید؟

ملتوس: قانون!

سقراط: منظور من این نیست. می گویم کدام شخص، که البته باید به قوانین نیز آشنا باشد، از عهده تربیت جوانان برآید؟

ملتوس: اینان، این قضات!

سقراط: مقصودت چیست ملتوس؟ اینان که در اینجا نشسته اند می توانند جوانان را تربیت کنند؟

ملتوس: البتّه.

سقراط: همه این قضاات یا فقط تعدادی از آنها؟

ملتوس: همه آنها.

سقراط: به «هرا» سوگند، چه خوب گفتی. و شهر ما از حیث مردانی که به پیشرفت ما کمک می کنند، چقدر غنی است! ولی درباره تماشاکنندگان چه عقیده ای داری؟ آیا اینها هم می توانند از عهده تربیت جوانان برآیند؟

ملتوس: بلی، اینان نیز.

سقراط: درباره انجمن شهر چه می گویی؟

ملتوس: آنها هم از عهده این کار برمی آیند؟

سقراط: ملتوس! اعضای مجمع ملی چطور؛ آنها جوانان را به راه نیک هدایت می کنند، یا فاسد می سازند؟

ملتوس: آنها هم به تربیت جوانان می پردازند؟

سقراط: پس اینطور معلوم می شود که همه آتنی ها، به استثنای من، جوانان را خوب و شریف تربیت می کنند! و فقط من هستم که در فساد آنان می کوشم. مقصود تو این نیست؟

ملتوس: آری؛ مقصود من همین است.

سقراط: پس تو به این علّت مرا بدبخت و گناهکار می شماری؟ خوب پس بگو ببینم، درباره اسبها نیز نظر تو این نیست که همه مردم آنها را خوب بار می آورند و فقط یک نفر هست که آنها را فاسد می سازد؟ یا حقیقت برخلاف این است؛ به این معنی که فقط یک نفر یا عده قلیلی، یعنی مهتران، آنها را خوب تربیت می کنند و بقیه مردم که با اسبها سروکار دارند و یا از آنها استفاده می کنند، آنها را فاسد و بیکاره بار می آورند؟ اگر این مطلب صحّت داشت که فقط یک فرد به فساد جوانان می کوشید و بقیه مردم به تربیت آنان، این موضوع برای جوانان سعادت بزرگی بود. ولی ملتوس، تو با جوابهایت ثابت کردی که تاکنون هرگز به موضوع جوانان علاقه ای نداشته ای و مرا برای موضوعی به اینجا کشانده ای که خود از آن بی اطلاعی.

حال بگو، آیا کسی هست از نزدیکان و اطرافیان که به جای نفع، انتظار ضرر داشته باشد؟ جواب بده عزیزم، زیرا قانون به تو امر می کند که پاسخ دهی. کسی هست که زیان را بر نفع ترجیح دهد؟ البتّه نه. بسیار خوب، تو مرا به اینجا به این عنوان جلب کرده ای که عمداً به فساد جوانان می کوشم، یا غیر عمد این کار را انجام می دهم؟

ملتوس: به نظر من عمداً چنین می کنی.

سقراط: این چگونه ممکن است؟ آیا من آنقدر نادانم که حتی نمی دانم که اگر یکی از نزدیکان خود را فاسد سازم، خود، در معرض خطر بدی های او واقع خواهم شد؛ پس آیا ممکن است که به قصد و عمد این خطر را برای خود ایجاد کنم؟ ملتوس، این سخن را نه من از تو می پذیرم و نه کس دیگر باور می کند. بنابراین، باید اعتراف کنی که یا من اصلاً به فساد جوانان نمی کوشم و یا اگر بکوشم این کار را از روی عمد انجام نمی دهم و در هر حال، در دروغگویی تو تردیدی باقی نمی ماند.

اگر حقیقت چنین است که من به صورت غیر عمد جوانان را فاسد می سازم، در این صورت معمول نیست که کسی را به خاطر این گونه خطاهای غیر عمدی، به اینجا جلب کنند، بلکه باید به طور خصوصی با او طرف شد و او را به خطای خود واقف ساخت و به راه راست هدایت کرد. زیرا اگر کسی مرا به خطای خودم واقف سازد، بی شک از عملی که به طور غیر عمد مرتکب می شوم دست خواهم کشید. ولی تو هرگز نخواستی ای که به دیدن من بیایی و مرا به اشتباهم واقف سازی، بلکه ترجیح دادی که مرا به محکمه ای جلب کنی که به موجب قانون، کسانی در آنجا محاکمه می شوند که مستوجب مجازاتند، نه در خور پند و اندرز! مردان آتن، این نکته آشکار شد که ملتوس تاکنون به این قبیل مسائل کمترین توجهی نداشته است. با این همه ملتوس! من از تو می پرسم که به نظر تو، من از چه راه و به چه وسیله ای جوانان را فاسد ساخته ام؟ از ادعای تو ظاهراً چنین بر می آید که من به جوانان یاد داده ام که خدایان شهر را نپذیرند و خدایان جدیدی را پرستش کنند. به عقیده تو آیا از این راه نیست که من به فساد جوانان کوشیده ام؟

ملتوس: نظر من درست همین است.

سقراط: بسیار خوب ملتوس، ترا به همین خدایانی که موضوع صحبت ماست، سوگند می دهم با من قدری روشن تر سخن بگو. من نمی فهمم که آیا تو از من برای این شکایت کرده ای که من به جوانان می آموزم که خدایان مخصوصی را پرستش کنند؟ یعنی من به خدایان اصولاً ایمان دارم و از این حیث ایرادی به من نیست و گناه من فقط این است که به جای خدایان شهر! گفته ام خدایان دیگر پرستید؟ یا مقصود تو این است که من اصلاً وجود خدایان را منکرم و این عقیده را به دیگران تلقین می کنم.

ملتوس: ادعای من این است که تو اصلاً خدایان را قبول نداری و وجود آنان را منکری.

سقراط: ملتوس! تو آدم عجیبی هستی؛ قصد تو از بیان این ادعا چیست؟ آیا من آفتاب و ماه را هم مانند مردم دیگر به خدایی قبول ندارم؟

ملتوس: نه! قضات، به خدا سوگند، او ادعا می کند که آفتاب، سنگی است و ماه، زمین دیگری است.

سقراط: ملتوس عزیزم، تو گمان می کنی که اناگزاگوراس (۵۹) به عنوان متهم در پیش تو ایستاده است؟ و این مردان را که در اینجا نشسته اند، به قدری حقیر می شماری و چنان نادان و بی خبر می پنداری که تصور می کنی نمی دانند که نوشته های اناگزاگوراس از این گونه جمله ها پر است؟ تو ادعا می کنی که جوانان این جمله ها را از من یاد می گیرند؛ در حالی که به آسانی می توانند با پرداختن یک درهم آنها را در تئاتر بخزند و در صورتی که من این سخنان را به خود نسبت داده باشم، به ریش من بخندند. باری، در نظر تو، من چنان منکر خدایان هستم که حتی برای اثبات این امر، به خدای بزرگ سوگند می خوری؟

ملتوس: بلی، به خدای بزرگ سوگند که تو وجود خدایان را به هیچ وجه قبول نداری.

سقراط: ملتوس! این سخن را هیچ کس از تو نمی پذیرد و حتی من معتقدم که تو خود نیز به آن ایمان نداری. مردم آتن، به اعتقاد من، این مرد بیش از حد جسور است و این دعوی را نیز از روی لاقیدی و جوانی در اینجا مطرح کرده است.

درست مثل این است که گویی وی معمایی ساخته و اکنون می خواهد ببیند آیا سقراط دانا، متوجه شوخی و سخنان ضد و نقیض وی خواهد شد و آیا او خواهد توانست من و سایر شنوندگان را غافل سازد و به بازی بگیرد یا خیر؟ او در ادعای خود ای که تنظیم کرده است کاملاً ضد و نقیض می گوید و عیناً مثل این است که گفته باشد: «گناه سقراط این است که او خدایان را نمی پرستد، ولی در عین حال می پرستد!» و این جز شوخی، چیز دیگری نمی تواند باشد.

اکنون، مردان آتن، بیایید ببینیم چگونه گفته های وی به نظر شوخی می آید. ولی، ملتوس، تو به پرسشهای من پاسخ بده و شما هم فراموش نکنید که من از شما تقاضا کرده ام هنگامی که به شیوه خود سخن می گویم، هیاهو نکنید.

ملتوس! آیا ممکن است کسی پیدا شود که وجود آثار انسانی را قبول داشته باشد ولی خود انسان را منکر شود؟ مردان آتن، این مرد باید جواب مرا بدهد نه اینکه پشت سرهم با هیاهوی خود سخن مرا قطع کند. می گویم: آیا ممکن است کسی پیدا شود که وجود اسب را انکار کند ولی خصوصیات و صفات آن را بپذیرد؟ آیا کسی هست که وجود نی زن را منکر شود ولی وجود نوای نی را قبول داشته باشد؟ نه عزیزم، چنین کسی وجود ندارد. اگر تو نمی خواهی جواب بدهی، من خود آن را به تو و کسانی که در اینجا حاضرند می گویم: اکنون لااقل جواب این سؤال را بده که آیا کسی پیدا می شود که مظاهر و تجلیات دای مون را قبول داشته باشد ولی وجود خود دای مون را منکر باشد؟

ملتوس: چنین کسی پیدا نمی شود.

سقراط: نمی دانی چقدر از تو متشکرم ولو اینکه از روی بی میلی در زیر فشار قضات، جواب مرا داده باشی! تو ادعا می کنی که من به قدرت دای مون اعتقاد دارم و چنان که در ادعای خود متذکر شده ای، این را به دیگران نیز یاد می دهم. بسیار خوب، وقتی که به تجلیات دای مون معتقد هستم، در این صورت آیا نباید به ضرورت وجود دای مون را نیز بپذیرم؟ چون تو جواب صریح نمی دهی من فرض می کنم که این مطلب را قبول داری. مگر ما دای مونها را به عنوان خدایان و یا فرزندان خدایان نمی شناسیم؟ چنین هست یا نه؟

ملتوس: بلی.

سقراط: پس اگر من، چنان که تو می گویی، وجود دای مونها را قبول دارم و دای مونها نیز نوعی از خدایان هستند! در این صورت گفته های تو را جز شوخی چه می توان تلقی کرد؟ زیرا تو از یک طرف مدعی هستی که من وجود خدایان را انکار می کنم و از طرف دیگر اعتقاد مرا به وجود دای مونها یعنی خدایان تصدیق می کنی؛ آنها اگر هم فرزندان خدایان باشند چه کسی ممکن است وجود آنان را تصدیق کند ولی وجود خود خدایان را منکر شود؟ بنابراین، ملتوس، چاره ای نمی ماند جز اینکه بگویم یا تو این دعوی را به منظور آزمایش من طرح کرده ای، یا اینکه چون نتوانستی مرا به جنایتی متهم کنی از اینرو برای اینکه مرا به محکمه بکشانی، از این وسیله

استفاده کرده ای ولی در هر حال بدان که هرگز نخواهی توانست حتی کُودن ترین اشخاص را قانع کنی به اینکه یک شخص در عین حال به چیزهای دای مونی و خدایی ایمان دارد ولی وجود دای مونها و خدایان را قبول ندارد.

مردان آتن، گمان می کنم آنچه گفته شد برای اثبات بی گناهی من در برابر ادعای نامتوس کافی باشد و بیش از این احتیاج به دفاع نمی بینم. ولی این را باید بدانید، اینکه من در مقدمه دفاع خود متذکر شدم که مورد کینه و نفرت عده زیادی هستم، حقیقت محض است. بنابراین، اگر روزی به دام افتم، باعث این کار ملتوس یا آنتیتوس نبوده اند بلکه افترای مردم بوده که تاکنون بسیاری از مردان را از پای درآورده است و در آینده نیز از پای در خواهد آورد و من آخرین قربانی آن نخواهم بود.

ممکن است در بین شما کسی بگوید «سقراط آیا این حماقت نیست که انسان کاری انجام دهد که خطر مرگ در برداشته باشد؟» به این سؤال پاسخ من چنین خواهد بود:

«عزیز من تو اشتباه می کنی؛ زیرا وقتی انسان دست به کاری زد و مسئولیت آن را قبول کرد، اگر آن کار خدمتی دربر داشت، باید ببیند آنچه می کند حق است یا ناحق؛ نه اینکه متوجه این باشد که خطر دارد یا نه. زیرا اگر گفته تو درست بود در این صورت باید وجود همه پهلوانانی را که در مقابل دروازه ترویا جان فدا کردند بی ارزش شمرد. آیا مگر آخیل پسر تتیس به مرگ توجّهی داشت که به جای تحمّل توهین خطر را حقیر شمرد.

مگر مادرش به او نگفته بود که تو اگر هکتور را به انتقام خون پاتروکلوس بکشی، تقدیر چنین است که خود بعد از او حتماً به هلاکت خواهی رسید. ولی آیا مگر آخیل به این امر توجّهی کرد؟ آیا او در جواب نگفت که «ترجیح می دهم مردانه هلاک شوم به جای اینکه مانند آدمک مسخره ای باقی بمانم و بیهوده بار زمین را سنگین سازم!»

آری، مردان آتن، حقیقت چنین است. کسی که خود، راه را درست تشخیص داد و در پیش گرفت یا فرماندهش وی را به رفتن آن مأمور کرد، به نظر من باید هر خطری را به جان بخرد و در برابر ننگ نباید به مرگ یا چیز دیگری توجّه داشته باشد.

من در پوتای دایا، آمفی بولیس، دلیون و هرکجا که فرماندهان برگزیده شما، مرا مأمور می کردند، می ماندم و مرگ را کوچک می شمردم. اکنون که خداوند مرا مأمور جستجوی حقیقت و تحقیق در نفس بشر ساخته است، اگر از ترس مرگ یا خطر دیگر، پُست خود را رها کنم، آیا زشت و ناپسند نخواهد بود؟

آری، اگر چنین کاری از من سر می زد باید مرا به محکمه جلب می کردند و متّهم می ساختند که به خدا اعتقاد ندارم، زیرا در این صورت بود که از اطاعت خدا سرپیچی کرده و خود را دارای معرفتی پنداشته بودم که در حقیقت از آن بی بهره ام. ترسیدن از مرگ چیزی نیست جز اینکه انسان خود را دانا پندارد، بی آنکه دانا باشد. یعنی چیزی را که نمی داند تصور کند که می داند چه، هیچ کس نمی داند که مرگ چیست و کسی نمی تواند ادعا کند که مرگ برای انسان بهترین چیزها خواهد بود. اما انسان از آن چنان می ترسد که گویی به یقین می داند که آن بزرگترین بدبختیهاست و این آیا جز این است که تصوّر می کند می داند، چیزی را که به هیچ وجه نمی داند؟

اگر شما هم اکنون مرا برخلاف میل آیتوس تبرئه کنید از راهی که درپیش گرفته ام برنخواهم گشت. آری، اگر شما به من بگویید «سقراط اکنون ما نمی خواهیم مطابق گفته آیتوس رفتار کنیم بلکه تو را آزاد می کنیم به این شرط که از تجسس خود دست برداری و گرد معرفت نگردی ولی اگر یکبار دیگر این راه را در پیش گیری به مرگ محکوم خواهی شد».

در جواب به شما خواهم گفت: مردان آتن، من شما را دوست دارم و به دیده احترام به شما می نگرم، ولی فرمان خدا را محترم تر از فرمان شما می دانم و بنابراین، تا جان در بدن دارم از جستجوی معرفت و آگاه ساختن شما به آنچه که باید بدانید، دست نمی کشم و هریک از شما را که ببینم به همان عادت سابق پیش کشیده و به صحبت خواهم پرداخت و خواهم گفت مرد خوب، تو که اهل شهر آتن هستی که بزرگ ترین شهرها و از حیث قدرت و دانش مشهورترین آنهاست، چگونه شرم نمی داری از اینکه شب و روز در فکر پول و به دست آوردن شهرت و حیثیت و مقام باشی، ولی در راه حقیقت کوچک ترین قدمی بر نداری؟ و اگر کسی از شما این سخن را نپذیرد و ادعا کند که در این راه نیز قدم برمی دارد، او را رها نخواهم کرد بلکه از او سؤال خواهم نمود و به آزمایشش خواهم پرداخت و اگر ببینم که عاری از تقوی است، درحالی که ادعای داشتن آن را می کند، به او نشان خواهم داد که به گرانبهاترین چیزها اعتنایی ندارد، درحالی که چیزهای بی ارزش را گرانبها می شمارد. من با همه مردم، اعم از پیر و جوان و همشهری و بیگانه به همین گونه رفتار خواهم کرد، ولی به شما همشهریان که به سبب قرابت قومی به من نزدیک تر از دیگران هستید، بیشتر خواهم پرداخت؛ کوشش من همین است و بس که نشان دهم: این ثروت نیست که شخصیت ایجاد می کند، بلکه شخصیت است که ثروت را باعث می گردد و همه نعمتها چه شخصی و چه اجتماعی، زائیده شخصیت است.

اگر این سخنان من جوانان را فاسد سازد، در این صورت البته باید آنها را زیان آور شمرد ولی اگر کسی ادعا کند که من سخنی جز این گفته ام حرفش دروغ و خلاف حقیقت است. از این رو، مردان آتن! به شمامی گویم خواه گفته های آیتوس را باور کنید یا نه و خواه حکم به براءت من بدهید یا نه، در هیچ حال رفتاری جز این نخواهم کرد ولو به دفعات کشته شوم.

برای من این امر کاملاً محقق است که ملتوس و آیتوس اصلاً نمی توانند به من بد کنند چرا که با نظم جهان منطبق نخواهد شد که به کسی که خوب است بدی برسد، نه به آنکه بد است. آنها می توانند مرا بکشند یا تبعید کنند و یا از حقوق اجتماعی محروم سازند و شاید این چیزها در نظر دیگران زیان بزرگی به شمار رود، ولی در نظر من چنین نیست.

زیان در نظر من کاری است که اینها می کنند یعنی می کوشند کسی را برخلاف حق و عدالت ازین ببرند.

شما اگر به گفته های من توجه کرده باشید باید مرا آزاد سازید؛ ولی شما مانند کسانی که از خواب بیدارشان کرده باشند، برآشفته اید و بنابراین، بر وفق آرزوی آیتوس بی خیال مرا به مرگ محکوم خواهید ساخت و دوباره به خواب سنگین فرو خواهید رفت؛ مگر اینکه خدا از راه ترحم، دیگری را به سراغ شما بفرستد.

اما اینکه من به اراده خداوندی عهده دار این مأموریت شده ام، از همین جا می توانید بفهمید، زیرا این کار، کار بشر نیست که کسی سالهای دراز فکر خانه و زندگی شخصی را رها کند و دائماً در فکر نجات همشهریهای خود باشد و برای این منظور به دنبال یک یک شما بیفتد و مانند پدر یا برادر بزرگ تری، با شما سخن بگوید و اندرزتان دهد که راه تقوی را در پیش گیرید؛ اگر من از این کار لذتی می بردم یا مزدی به دست می آوردم، در این صورت عمل من قابل توجیه بود؛ ولی شما خود دیدید که مدعیان من با همه بی شرمی که در متهم ساختن من نشان دادند، بالأخره نتوانستند دلیل یا شاهی بیاورند به اینکه من در مقابل کار خود، مزدی خواسته یا به دست آورده باشم. اما من شاهد بزرگی برای راستی گفته های خود دارم و آن فقر من است.

مردم آتن! رنجیده خاطر نشوید، کسی که برای جلوگیری از کارهای مخالف حق و قانون در مقابل شما یا دیگران شرافتمندانه ایستادگی کند، زنده نمی ماند و کارش پیشرفت نمی کند و آنکه حقیقتاً در راه حق و عدالت نبرد می کند اگر بخواهد مدت کوتاهی هم شده، پایدار بماند، ناگزیر است دور از انتظار به سر برد و در زندگی عمومی شرکت نکند...

مردم آتن! من هرگز شغل و مقام دولتی برعهده نگرفته ام و فقط مدتی در انجمن شهر عضویت داشته ام. تصادفاً در همان هنگام اداره امور در دست ناحیه ما (یعنی ناحیه انتاکی) بود و در آن موقع شما تصمیم بر این گرفتید که هر ده نفر از فرماندهان را که در نبرد دریایی در جمع آوری اجساد و کشتگان غفلت کرده بودند، یکجا محکوم سازید. این عمل چنان که بعدها برای خود شما نیز روشن شد، برخلاف قانون بود و در آنجا من در هیئت رئیسه انجمن یگانه شخص بودم که با این تصمیم خلاف قانون مخالفت کردم. گرچه ناطقین همه آماده بودند که علیه من اقامه دعوی کنند و مرا به زندان اندازند مع هذا من تحمل این خطر را در راه حق و قانون ترجیح دادم به اینکه از ترس زندان یا مرگ از این عمل خلاف حق طرفداری کنم.

این واقعه هنگامی روی داد که هنوز حکومت در دست ملت بود. ولی بعدها که حکومت به دست افراد افتاد، روزی حکام سی گانه مرا با چهار نفر دیگر به تولوس خواندند و ما را مأمور کردند که لئون سلامی را از سالامیس بیاوریم تا او را بکشند. اولیای امور از این گونه فرمانها به اشخاص مختلف می دادند تا عده زیادی را در کارهای خود دخیل و شریک سازند. اما آن وقت من با عمل خود نشان دادم که خطر مرگ کوچکترین تأثیری در من ندارد و فقط انجام ندادن یک کار خلاف حق است که در نظر من بیشتر از هر چیز ارزش دارد. چه، حکومت آن روز با تمام قدرت خود نتوانست مرا وادار کند که عمل خلاف حقی انجام دهم بلکه وقتی که ما از تولوس خارج شدیم آن چهار نفر برای آوردن لئون به سالامیس رفتند ولی من از آنان جدا شد و راه خانه خود را پیش گرفتم. اگر آن حکومت کمی بعد از آن سقوط نکرده بود شاید من بر سر این کار از بین رفته بودم. این حوادث که ذکر کردم حقایق بزرگی را برای شما روشن می سازد.

اثبات آنچه گفتم بسیار سهل است چه اگر من جوانان را فاسد می ساختم در این صورت عده ای از آنان که به سن بلوغ رسیده اند متوجه می شدند که من آنها را در جوابی گمراه کرده ام و اکنون همانها بر علیه من اقامه دعوی می کردند و اگر خود آنان هم نمی خواستند این کار را بکنند لااقل پدر، برادر یا کس دیگری از خویشانشان به فکر این اقدام می افتد و حال آنکه بسیاری از آنها مانند کریتون پدر کریتوبولوس و لیزانیاس پدر آ ای شینس و آنتیفون پدرای گنس در اینجا حاضرند و علاوه بر آنها عده ای نیز در اینجا حضور دارند که برادرانشان با من معاشر بوده اند مانند نیکوسترآتوس برادر تئودوتوس (که چون خود تئودوتوس از دنیا رفته است این تصور نیز مورد پیدا نمی کند که وی برادر خود را با خواهش و تمنا از شکایت بر علیه من باز داشته باشد) و پارالوس، برادر تئاگس و آده ایماتوس برادر

افلاطون و آتیانتا دوروسبرادر آپولو دوروس، از اینها گذشته عده دیگری را نیز می توانم نام ببرم که ملتوس خیلی خوشحال می شد اگر می توانست نام یکی از آنها را در نطق خود به عنوان شاهد ذکر کند و اگر وی در حین بیان ادّعی خود، این نکته را فراموش کرده باشد، اکنون من به او اجازه می دهم که اسم یکی از اینان را بیاورد و از او بخواهد که اگر حرفی دارد بزند زیرا اگر او چنین کاری کند، همه این اشخاص برخلاف میل او حرف خواهند زد و همه به طرفداری از من، که به گفته ملتوس و آنتیوس، برادران و خویشان آنها را گمراه ساخته ام سخن خواهند گفت. باید تصوّر شود که خود گمراه شدگان به علّتی به طرفداری من بخواهند خاست ولی خویشان آنان که مردان بالغ و رشیدی هستند چه علّتی به طرفداری از من دارند جز اینکه یقین می دانند که ملتوس دروغ می گوید ولی من جز حقیقت چیزی به زبان نمی آورم.

مردم آتن! گمان می کنم آنچه گفته شد کافی باشد زیرا آنچه به منظور دفاع از خود می توانم بگویم همه از این قبیل خواهد بود. ولی شاید بین شما کسانی باشند که وقتی که به یاد می آورند چگونه در اثنای محاکمات کوچک تر از این محاکمه متهمین به قضات التماس و استرحام کرده و اشکها ریخته اند و حتّی اطفال و خویشان خود را برای جلب ترحم قضات به محکمه آورده اند و در عین حال می بینند که من با اینکه در معرض بزرگ ترین خطر قرار گرفته ام چنین کاری نمی کنم بر من خشم گرفته و عمل مرا بر خورنده حس کنند و روی کینه بر علیه من رأی بدهند. گرچه من تصوّر نمی کنم چنین باشد ولی اگر چنین کسی در بین شما باشد، در این صورت مناسب می دانم به او بگویم: دوست عزیز! من نیز خویشانی دارم. زیرا من نیز به قول هومر «از درخت بلوط نیروییده و از صخره بیرون نجسته ام» بلکه از میان انسانها برخاسته ام و در نتیجه، خویشاوندان و حتّی سه پسر دارم که یکی بزرگ شده و دو دیگر هنوز بچّه اند با این همه هرگز آنان را به محکمه نخواهم آورد تا شفقت شما را جلب کنم و تبرئه شوم. می دانید چرا چنین نخواهم کرد؟ نه از روی غرور یا تحقیر شما، بلکه صرفنظر از اینکه من از مرگ بترسم یا در مقابل آن بری از ترس باشم، با در نظر گرفتن شهرت و شرف خودم و شما و اصولاً شهرتی که شهرمان دارد بهتر می دانم که از چنین کاری خودداری کنم خصوصاً در سنی که من هستم و معروفیتی که از آن برخوردارم (اعم از اینکه این معروفیت حق یا به ناحق باشد) زیرا در هر صورت، اینکه چیزی سقراط را از دیگران ممتاز می سازد مورد قبول قرار گرفته است. و اگر کسانی هم در بین شما که در نظر مردم به علّت دانایی یا شجاعت یا هر تقوای دیگر ممتاز هستند چنین رفتاری کنند، به همین صورت مایه ننگ خواهد بود؛ من بارها کسانی را دیده ام که در نظر خود کسی بودند، ولی وقتی که در مقابل محکمه ای می ایستادند، چنان کارهای شگفت آوری از آنان سر می زد که گویی تصوّر می کردند که بمیرند به درد عظیمی مبتلا خواهند شد و اگر کشته نشوند زندگی جاودان خواهند یافت. در نظر من این قبیل اشخاص مایه ننگ کشورند، زیرا بیگانگانی که آنان را می بینند به خود خواهند گفت: این مردان ممتاز آتنی که مردم آتن آنها را برای کارهای دولتی و هر کار پرافتخار دیگری بر دیگران ترجیح می دهند، چیزی جز زن نیستند.

از این رو، مردم آتن، نه ما که در نظر مردم ارزشی داریم، مجاز به چنین عملی هستیم و نه شما حق دارید چنین حرکاتی را از ما تحمّل کنید، بلکه به دلایلی که گفتم شما باید کسانی را که چنین صحنه های رقت آوری را ایجاد می کنند و شهر شما را مورد تمسخر دیگران قرار می دهند، زودتر از کسانی مجازات کنید که از این قبیل حرکات دوری می جویند، امّا صرفنظر از موضوع حیثیت ملی، از لحاظ حقّ و عدالت نیز درست نیست که متهم التماس کند و با استدعا و تمنا خود را آزاد سازد بلکه باید بکوشد که از راه روشن ساختن حقیقت

شما را قانع کند که بی گناه است و وظیفه قاضی هم این نیست که حق را ببخشد، بلکه این است که مطابق حق حکم دهد، زیرا وی قسم خورده که آنچه را که مورد خوشایند مردم است در نظر نگیرد و فقط مطابق قانون و به حق حکم کند.

از این رو، نه ما حق داریم شما را به شکستن قسم تحریک کنیم و نه شما حق دارید که این رویه را بپذیرید؛ زیرا در غیر این صورت عمل هیچ کدام ما مطابق حق نخواهد بود. بنابراین، از من انتظار نداشته باشید که عملی انجام دهم که نه شرافتمندانه است و نه مطابق حق و نه موافق تدبیر؛ چه که همین ملتوس مرا به اتهام بی اعتقادی به خدا به محکمه آورده است، من اگر به وسیله التماس و استغاثه شما را به شکستن سوگندی که خورده اید مجبور می ساختم، در این صورت واضح بود که به خدایان نیز اعتقادی ندارم، اما به طوری که می بینید چنین نیست و اعتقادی که من به وجود خدایان دارم هیچ کدام از مدعیان من ندارند، به همین علت هم من سرنوشت خود را به دست خداوند و شما می سپارم تا درباره من تصمیم بگیرید؛ زیرا صلاح من و شما هر دو در این است.

پس از آنکه «دفاع» سقراط پایان یافت، قضات به شور پرداختند و از مجموع ۵۵۶ نفر از مردم آتن که عنوان قضات دادگاه را داشتند، مخالفین فقط سه رأی بیشتر آوردند و قرار مجرمیت سقراط صادر شد؛ و در این هنگام و پس از صدور حکم اعدام، باز سقراط به سخن پرداخت و از آن جمله چنین گفت: مردم آتن! اگر می بینید من از رأی شما درباره مجرمیت خودم، خشمگین یا ناراحت نیستم، باید بگویم که این امر عللی دارد! و در هر صورت، این پیشامد برای من غیرمنتظره نبود!...

شاید شما انتظار دارید که من برای خود مجازات تبعید را پیشنهاد کنم و گمان می کنم که شما نیز به قبول چنین پیشنهادی بی میل نباشید، ولی من دیوانه زندگی نیستم و به اندازه ای هم عقل دارم که فکر کنم وقتی شما همشهریان من نتوانستید سخنان مرا تحمل کنید، بیگانگان به طریق اولی نخواهند توانست گفته های مرا تحمل کنند... ممکن است یکی بگوید: سقراط، حال که چنین است، پس سکوت کن و دست از اظهار عقیده بردار؛ ولی فهمانیدن این نکته که تن دادن به این امر برای من مقدور نیست، از هر چیز دیگری مشکلتر است. زیرا اگر من بگویم تن به چنین کاری دادن خلاف اراده و فرمان پروردگار است، شما آن را باور نخواهید کرد و اگر به جای آن بگویم بزرگ ترین نعمت در زندگی این است که انسان بتواند هر روز قدمی در راه حقیقت بردارد و خود و دیگران را بیدار سازد، این را نیز کمتر از سخن نخستین باور خواهید کرد. مردم آتن! در نتیجه این بی صبری که از خود نشان دادید، شهرت زشتی پیدا خواهید کرد، اگر مدت کوتاهی صبر می کردید، آرزوی شما خودبه خود برآورده می شد. شاید شما گمان می کنید که سبب محکوم شدن من این است که از بیان چیزهایی که با گفتن آنها، شما را به تیرئه خودم وادار سازم، ناتوان بودم، ولی چنین نیست، من از سخن گفتن عاجز نبودم؛ بلکه از بی شرمی و گفتن آنچه شما مایل به شنیدن آن بودید عاجز بودم و نمی توانستم ناله و زاری کنم و سخنانی بگویم که شما به شنیدن آنها از دیگران خو گرفته اید، ولی من در خور شأن خود نمی شمردم. من نه هنگام دفاع از خود حاضر بودم به منظور رفع خطر، به کاری پست تن دردم و نه اکنون از دفاعی که کرده ام پشیمانم، بلکه مردن پس از چنان دفاع را از زندگی با عجز و التماس برتر می دانم. برای هیچ کس سزاوار نیست که در دادگاه یا در میدان جنگ، به هر قیمت شده از مرگ جان بدر برد. چه اگر بنا باشد که کسی برای رهایی از خطر، از اقدام به هر عمل و گفتن هر سخنی باک نداشته باشد، در میدان جنگ نیز بسی پیش می آید که با انداختن سلاح و تسلیم شدن به دشمن، به آسانی می توان از مرگ نجات یافت و در خطرهای دیگری نیز وسیله رهایی کم نیست. مردم آتن! فرار از مرگ کار دشواری نیست؛ بلکه فرار از بدی دشوار است، زیرا بدی تندتر از مرگ می دود، من که پیر شده ام حال به چنگال مرگ گرفتار می شوم

ولی مدعیان من، با همه زرنگی، در چنگال بدی گرفتار آمدند! در پایان این محاکمه من با رأی شما محکوم به مرگ شدم، ولی حق و حقیقت، فرومایگی و بیدادگری آنان را برملا ساخت و ما هر دو یعنی هم آنان و هم من به این پیشامد تن دردادیم؛ شاید هم باید همین طور پیش می آمد و خیلی هم خوب است که چنین شد!

شما به خیال خود این عمل را انجام دادید تا دیگر کسی نباشد که به حساب زندگی شما رسیدگی کند و شما را مسئول قرار دهد و حال آنکه قضیه کاملاً برعکس منظور شما خواهد شد؛ زیرا کسان بسیاری برخوانند خاست و شما را به پای حساب خواهند کشید که من تا امروز، بی آنکه شما متوجه شوید، از این کار ایشان را بازداشته بودم.

این اشخاص هرچه جوان تر باشند شما را بیشتر به زحمت خواهند افکند و تحملشان برای شما دشوارتر خواهد بود. اگر شما به این گمانید که با کشتن آنها مانع از این شوید که دیگر کسی بتواند زندگی زشت شما را به رُختان بکشد و شما را شرمنده سازد، سخت در اشتباهید؛ زیرا اگر شما می پندارید به وسیله کشت و کشتار از این امر جلوگیری کنید که وقتی بد می کنید، متعرض شما شوند، این طرز فکر به کلی بی پایه است؛ چراکه این خفه کردن نه عملی است انجام شدنی و نه شرافتمندانه؛ بلکه آنچه عملی و شرافتمندانه است آن است که از دیگری سلب آزادی نشود؛ و انسان باید سعی کند که خودش خوب باشد... بسیاری از ما که مرگ را مصیبت و بدبختی می شماریم در اشتباهیم... برای اثبات اینکه ما حق داریم مرگ را چیز خوبی به شماریم، می توان به این شکل استدلال کرد که مرگ از دو حال خارج نیست: یا هیچ شدن و از بین رفتن است. به طوری که کسی که می میرد دیگر هیچ گونه احساسی نمی کند. یا اینکه مرگ برای روح جابجاشدن و انتقال از محلی به محل دیگر است. اگر شق اول درست باشد و با آمدن مرگ همه احساسها از بین برود و مرگ به مثابه خواب بی رؤیایی باشد، باید مرگ را سود بزرگی شمرد و من آن را نفع بزرگی می شمارم؛ چراکه به این نحو، تمام ابدیت به منزله یک شب خواهد بود! ولی اگر مرگ یک نوع مهاجرت از این دنیا، به جای دیگر باشد و همه درگذشتگان در آنجا جمع باشند، در این صورت چه چیزی بهتر از این می توان تصور کرد که کسی از دست این مدعیانی که خود را قاضی می نامند! خلاص شود و به دنیای دیگری برسد که در آنجا با قضات حقیقی روبرو شود. چه لذتی بالاتر از اینکه انسان با «اورفویس»، «موزالوس»، «هزیود» و «هومر» همنشین شود؛ به خدا من حاضرم بارها بمیرم، اگر حقیقت چنین باشد.

برای من به خصوص، زندگی در آن دنیا لذت مخصوصی خواهد داشت، چراکه در آنجا با «پالامدس» و «آیاس» پسر «تلامون» و کسان دیگری که در نتیجه رأی ظالمانه دادگاهها کشته شده اند همنشین خواهم شد و سرنوشتی مانند سرنوشت ایشان خواهم داشت... انسان نه تنها در آنجا سعادتمندتر از این دنیا زندگی می کند، بلکه زنده جاودانی نیز خواهد بود.

حال شما قضات نیز نسبت به مرگ امیدوار و خوش بین باشید و یقین پیدا کنید که مرد خوب، نه در زندگی بدی می بیند و نه در مرگ. آنچه اکنون بر سر من آمد، نتیجه تصادف و اتفاق نیست، بلکه بر من روشن است که صلاح من در این است که بمیرم و از رنج و اندوه آسوده گردم.

در پایان سخن، تقاضایی هم از شما دارم و آن اینکه: چنانچه پسران من (۶۰) بزرگ شدند و شما شاهد شدید که آنها به پول و مقام بیش از تقوی توجه دارند و یا خود را برتر از آنچه که هستند می دانند، انتقام خود را از آنها بگیرید و همان طور که من موجب آزار شما شدم، آنها را مورد اذیت و سرزنش قرار دهید. اگر شما این عمل را انجام دهید، به صلاح فرزندان من رفتار کرده اید و من نیز از شما ممنون خواهم بود.

اکنون وقت آن است که من به استقبال مرگ بشتابم و شما به دنبال زندگی. اینکه کدام یک از ما راه بهتری را در پیش داریم، جز خداوند کسی نمی داند!

سقراط در زندان

مقدمه

موضوعی که در «کریتون» مورد بحث است این است که در موقع گرفتاری و سیه روزی که عمل با خود به همراه می آورد، آیا باید به هر قیمت که شده به خلاصی خود بکوشیم و قدمی که برداشته ایم نفی کنیم یا گوش به ندای وجدان دهیم و ترس از این نداشته باشیم که چه بلایی در پیش است؟ این موضوع البته در موارد مختلف هر دفعه به وجهی عرض اندام می کند؛ اینجا در «کریتون» مناقشه درونی بین فرار از زندان (۶۱) یا متابعت از قانون است. کریتون رفیق شفیق سقراط صبح زود به زندان رفت که او را حاضر به فرار کند، کریتون دلایلی می آورد و می گوید: سقراط! تو اگر کشته شوی کودکان یتیم می شوند و بدتر از همه اینکه این امر باعث ننگ رفقاییت خواهد شد زیرا مردم خواهند گفت که ما به تو کمک نکردیم و از این جهت تو کشته شدی. بنابراین بیا و فرار کن، مخصوصاً که پیش بینی های لازم به عمل آمده و این کار به سهولت انجام شدنی است و نگرانی از هیچ لحاظ وجود ندارد؛ اما سقراط راضی نمی شود و این دلایل برایش قانع کننده نیست زیرا کریتون آنچه در نظر ندارد حق و حقیقت است. کریتون مثل عامه مردم، عملی فکر می کند نه فلسفی (۶۲) دوستی او نسبت به سقراط البته قابل تمجید است، زیرا گرم است و بی آلاش و او نظری از این کار، جز نجات سقراط ندارد، ولی این دوستی، بلند و عالی نیست، چرا که به همان صورت می اندیشید که همه در این حال می اندیشند. نظر او خلاصی رفیق است، حال به هر نحو می خواهد باشد، این است که سقراط در جواب می گوید: «مסاعي تو، کریتون، قابل تمجید است اگر با قدری حق خواهی توأم باشد، وگرنه، هرچه شدیدتر باشد موجب تألم بیشتر خواهد بود. بنابراین باید دید که آنچه تو می گویی محق هستیم انجام دهیم یا نه» و با این جمله بحث را شروع می کند و به تشریح ارزش گفته های مردم می پردازد که کریتون آن را دلیل آورده بود برای اینکه سقراط را به وسیله آن قانع سازد. اینجا سقراط ثابت می کند که نظر مردم هیچ وقت در هیچ مورد صحیح نیست و بنابراین نباید توجهی به حرف مردم داشت و دید که مردم چه می گویند. نظر مردم هر لحظه در تغییر است، چرا که قضاوتشان روی نظر و حرفهایشان روی روی حُب و بغض است.

انسان اگر بخواهد درست عمل کند باید حقیقت را در نظر گیرد نه آنچه را که مردم می گویند و می پسندند. عامّه نه حقیقت را می بیند و نه به آن توجه دارد و نه می تواند پی به حقیقت ببرد. آنکه صاحب این قدرت است جمع نیست بلکه یکی است و او در صورتی می تواند این قدرت را به دست آورد که روی نظر مردم عمل نکند و گوش به ندای وجدان فرادهد و ببیند که حقیقت چه حکم می کند. با این بحث، سقراط به کریتون می فهماند که تصمیم باید روی حقّ و حقیقت گرفته شود نه روی گفته های مردم و سپس به او می گوید: بنابراین اول باید دید که حق چه حکم می کند و آن وقت درباره فرار تصمیم گرفت؛ اگر در نتیجه تحقیق ثابت شد که فرار از زندان حقّ است، باید فرار کرد و الاّ باید تن به مردن داد و باکی از مرگ نداشت، چراکه آنچه مهم است حیات نیست بلکه خوب بودن است. اما موضوع حق: آیا در این مورد وضع چنین است که در بعضی موارد باید حق خواه بود و در بعضی موارد نبود یا در هر مورد باید حق را خواست و مطابق آن عمل کرد، مثلاً حتّی در این مورد که با ما نیز به ناحق رفتار شود؟ اینجا، یک مرتبه موضوع به عمق برده می شود و نشان می دهد که حق آن نیست که روی قید و شرط به آن ارزش داده شود، بلکه چیزی است که ارزش آن در خود آن است.

آنکه می خواهد مطابق حق عمل کند باید به حق توجه داشته باشد نه به اوضاع و احوال و اینکه حقّ او چه ایجاب می کند. حق چیزی است مطلق و ثابت، نه در قید زمان و نه در قید مکان. و کسی می تواند آن را بشناسد و بخواهد که از نظر خود به آن ننگرد، بلکه خود و دنیا را کنار بگذارد و نظرش را فقط به آن بدوزد و تحت تأثیر هیچ عامل دیگری قرار نگیرد.

این مطلب تئوری نیست. این سخنانی است که سقراط در زندان می گوید، آنجا که پای مرگ در میان است و تراژدی هم، یعنی همین که پشت حرف، عمل قرار گرفته باشد. اینجا نظریه نیست که اظهار می شود، حکمت نیست که آموخته می شود، فکر نیست که بگوییم ممکن است چنین باشد؛ اینجا طرز عمل است که ما را معتقد و مؤمن می سازد، چراکه آنچه گفته می شود عملاً نیز ثابت می گردد که چنین است. اینکه درام و تراژدی در تربیت و تعلیم مردم یک مملکت مؤثرترین عامل است، روی همین اصل است که اینجا، آنچه گفته می شود فکر دیکته نمی کند و بیان حالت نیست، بلکه مستقیماً از درون (روح) بیرون می آید و به همین واسطه هم هست که شیوه نوشتن در اینجا به کلی عوض می شود و عبارت پردازی و جمله بندی که در سایر شیوه ها معمول است، به ندرت دیده می شود و آنچه نوشته می شود موج، متلاطم و مملوّ از حیات است. همه نوشته های افلاطون کم و بیش به سبک درام است و از این جهت است که اثر می کند و چون از ته دل بیرون می آید، به دل می نشیند. اینجا در کریتون خود سقراط است که صحبت می کند (این را انسان به خوبی حس می کند) و نه ژستی که ساختگی باشد که افلاطون افکار خود را بر زبان او دیکته کرده باشد. از همان صفحه اول نمایان است که اینجا هیچ چیز ساختگی نیست و آنچه مجسم شده زنده و حقیقی است و گرمای حیات را دارد. سپیده دم، سقراط در زندان از خواب بیدار می شود و کریتون را بر بالین خود می بیند:

سقراط: چطور شد امروز به این زودی آمدی کریتون! یا خیلی هم زود نیست؟ کریتون: چرا؛ خیلی زود است.

سقراط: راستی چه وقت است؟ کریتون: تازه سپیده زده است.

سقراط: تعجّب می کنم؛ چطور مأمور زندان در را بروی تو باز کرده است؟ کریتون: ما با هم آشنایی داریم برای اینکه من زیاد به اینجا می آیم.

سقراط: تازه رسیده ای یا مدتی است که اینجا ای؟

کریتون: مدتی است.

سقراط: پس چرا مرا بیدار نکردی و این طور ساکت و آرام اینجا نشست؟

کریتون: مشکل هم بود که در این محیط غم انگیز تنها بنشینم؛ ولی تو را نگاه می کردم و متعجب بودم که چه آرام خوابیده ای، دریغم آمد که بیدارت کنم، می خواستم این وقت کوتاهی را که در پیش داری به آسایش و آرامی بگذرانم؛ من همیشه تو را به علت قوت قلبی که داری، سعادتمند می دانستم و اکنون که شکیبایی و آرامشِ خاطر تو را در مقابل مصیبتی که در پیش است می بینم، در عقیده خود، راسخ تر می شوم.

سقراط: کریتون! اگر من در این سن هم از مرگ می ترسیدم و حرکات ناشایست از خود نشان می دادم، اینکه خیلی زشت بود!

کریتون: سقراط! دیگران هم دچار چنین مصیبتی شده اند که سنّشان حتی بیشتر از تو بوده است. اما کثرتِ سن هیچ وقت آنها را مانع از این نبوده که حرکات ناشایست از خود نشان دهند.

سقراط: ممکن است؛ اما بگو ببینم چرا صبح به این زودی به دیدن من آمده ای؟ کریتون: سقراط، خبر بدی دارم. البته نه برای تو با وضعی که می بینم، بلکه برای خودم و دوستان تو، خبر غم انگیز و طاقت فرسایی، مخصوصاً برای خودم؛ که نمی دانم چگونه آن را تحمل خواهم کرد.

سقراط: چه خبری؟ مگر «کشتی» ای که پس از ورود آن باید کشته شوم، از دِلوس بازگشته است؟

کریتون: هنوز نه، ولی کسانی که از سونیوم آمده اند، خبر آورده اند که امروز خواهد رسید. بنابراین فردا روز آخر تو خواهد بود.

سقراط: کریتون! اگر خدا چنین خواسته است، باشد. ولی من گمان نمی کنم که کشتی امروز برسد.

کریتون: از کجا می دانی؟

سقراط: هم اکنون به تو خواهم گفت؛ مگر قرار بر این نیست که من روز بعد از ورود کشتی کشته شوم؟ کریتون: متصدیان امر چنین می گویند.

سقراط: به همین جهت تصور می کنم که کشتی فردا وارد شود؛ نه امروز و این را از روی خوابی که همین الان دیدم، می گویم. راستی چه خوب شد که مرا بیدار نکردی...

کریتون: چه خوابی؟ سقراط: خواب دیدم که زن زیبا و خوش اندامی در لباس سفیدی رو به من کرده است و می گوید: «سقراط، سه روز دیگر به ساحل فتیا (۶۳) خواهی رسید».

کریتون: خواب غریبی است سقراط.

سقراط: ولی به نظر من، خواب کاملاً روشنی است.

کریتون: راست است؛ اما مرد عجیب! حالا هم نمی خواهی حرف مرا بشنوی و در نجات خود بکوشی؟ مرگ تو برای من تنها این مصیبت نیست که دوست بی مانندی مثل تو را از دست می دهم، بلکه موجب خواهد شد کسانی که من و تو را نمی شناسند، بگویند که چون کریتون خست بخرج داد، سقراط نجات نیافت و چه شهرتی بدتر از اینکه مردم چنین افتراایی به انسان ببندند و بگویند کریتون پول را بر رفیق خود ترجیح داد؛ زیرا مسلم است که هیچکس باور نخواهد کرد که تو خود نخواستی فرار کنی و خواهند گفت به تو کمک نشده است.

سقراط: کریتون عزیز! ما چه کاری به حرف مردم داریم. آنها که خوبند، حقیقت امر را خواهند فهمید و همین خود کافی است.

کریتون: سقراط! مگر تو ندیدی که نظر مردم چقدر اهمیت دارد؟ همین محاکمه تو ثابت کرد که مردم به کسی که مورد تهمت قرار گیرد، نه تنها می توانند ضرر برسانند، بلکه قادرند که تیشه بر ریشه اش بزنند.

سقراط: کریتون! چه خوب بود اگر توده مردم قادر بودند بدی بزرگی انجام دهند، زیرا در این صورت می توانستند خوبی بزرگی نیز بکنند. ولی متأسفانه نه این را می توانند و نه آن را؛ چرا که آنها نه می توانند کسی را دانا سازند و نه نادان. بلکه آنچه می کنند روی تصادف و اتفاق است!

کریتون: ممکن است همین طور باشد که تو می گویی، اما سقراط! بگو ببینم، نگرانی برای ما نیست که تو را از فرار باز می دارد؟ تو لابد می ترسی که بعداً، چون باعث فرار تو شده ایم، فتنه گران مزاحم ما شوند و اموال ما را ضبط کنند و یا زحمت دیگری برای ما فراهم سازند. اگر چنین است، خیالت به کلی راحت باشد.

ما نه تنها از این گونه خطرها نمی ترسیم، بلکه حاضریم برای نجات تو، حتی به خطرهای بسیار بزرگ تری تن دردهیم. بنابراین معطل نشو و بیا.

سقراط: البته از این حیث نگرانم ولی نگرانی های دیگری هم دارم.

کریتون: از این حیث به هیچ وجه نگران نباش، زیرا اولاً برای فرار تو از اینجا پول زیادی لازم نیست، و ثانیاً اگر کسانی هم درصدد جستجو برآیند، خودت می دانی که با مبلغ ناچیزی می شود دهانشان را بست! برای فرار تو، پولی که من دارم، کاملاً کافی است و اگر تو ملاحظه مرا می کنی، بسیاری از بیگانگان اینجا هستند که این مبلغ را حاضرند بپردازند، مثلاً زیمپاس که مبلغ کافی برای این کار آماده کرده است. همچنین کبس و عده ای دیگر. بنابراین، نه از این لحاظ جای نگرانی هست و نه از لحاظ آن مطلب که در محکمه گفتی که اگر از این شهر بیرون بروی نخواهی دانست به کجا روی آوری و به چه کاری دست زنی. زیرا تو به هر شهری بروی مردم آنجا استقبال خوبی از تو خواهند کرد و اگر به تسالی بروی، من در آنجا دوستان فراوانی دارم که مقدمت را گرمی خواهند داشت و تو می توانی در آنجا کاملاً مطمئن باشی. از این گذشته، این حق نیست که با خودت چنین کنی و با اینکه می توانی خود را نجات دهی، از رهاپیدن خود چشم پبوشی. تو با این عمل، فقط آرزوی دشمنانت را که نابودی تو را می خواهند، برآورده می کنی.

به علاوه، این عمل تو، نوعی بی وفایی نسبت به فرزندان است که به وجود تو احتیاج دارند و تو موظفی که آنها را بزرگ کنی و تربیت نمایی. اگر کشته شوی آنها بی سرپرست خواهند ماند و سرنوشت یتیمان را پیدا خواهند کرد. تو یا اصلاً نباید صاحب فرزند می شدی و یا حال که شده ای، باید تربیت آنها را به عهده بگیری. اما تو ظاهراً آنچه را که راحت تر است می طلبی و حال آنکه وظیفه تو این است آنچه مردانگی اقتضا می کند، آن را بخواهی، زیرا تو مدعی هستی که در همه عمر مردی باتقوی بوده ای. من، هم از رفتار تو و هم از رفتار خودمان که دوستان تو هستیم، شرم دارم؛ چرا که اوضاع و احوال چنین می نماید که در اثر نامردی ما بود که اجازه دادیم اصلاً محکمه ای تشکیل شود و جریان محاکمه به این صورت درآید و تو هم در آنجا حضور پیدا کردی، درحالی که می توانستی حاضر نشوی، و این هم اکنون آخر کار که مسخره تر از همه است زیرا با اینکه فرار تو از زندان اشکالی ایجاد نمی کند، ظاهر امر این خواهد بود که نه تو، خود درصدد نجات خود برآمده ای و نه ما حاضر شده ایم در این کار به تو کمک کنیم و البته این را حمل بر ترس بودن و نامردی ما خواهند کرد. بنابراین کاری کن که این مصیبت، بی آبرویی نیز برای ما بیارند. بیا در این باره درست فکر کن. ولی نه، این هم دیر شده است. به عقیده من فقط یک راه باقی است، زیرا اگر بخواهیم کاری صورت دهیم باید همین شب آینده باشد و اگر مسامحه کنیم وقت خواهد گذشت و دیگر فرصتی باقی نخواهد ماند. بنابراین، به حرف من گوش بده و دیگر سخنی به میان نیاور.

سقراط: کریتون عزیز! این دلسوزی و حرارت تو قابل تمجید است اگر با قدری حق خواهی توأم باشی؛ وگرنه هرچه شدیدتر شود موجب تألم بیشتری خواهد بود. بنابراین، باید دید که آنچه را تو می گویی حق داریم انجام دهیم یا نه؟ نه تنها امروز بلکه همیشه رسم من این بوده است که پیروی از نظری کنم که در ضمن تحقیق رجحان آن بر نظرهای دیگر ثابت شود. من گفته های سابق خود را به علت اینکه امروز با چنین سرنوشتی روبرو شده ام، پس نخواهم گرفت؛ زیرا من هنوز هم به صحت آنچه پیش از این گفته ام، اعتقاد دارم و ارزش آن گفته ها در نظر من ذره ای کم نشده است.

با این ترتیب اگر ما اکنون نتوانیم چیزی بهتر از آنچه پیش از این گفته ایم، پیدا کنیم، بدان که من هم نخواهم توانست آنچه را که تو می گویی بپذیرم، اگرچه قدرت عموم مردم حتی بیش از آنچه تو شرح دادی باشد و ما را مانند بچه ای به وحشت اندازد و به حبس و مرگ و ضبط اموال تهدید کند. حال بیا ببینم به چه نحو باید این تحقیق را شروع کنیم تا نتیجه ای از آن به دست آید؟ بگذار ابتدا درباره عقیده و نظر مردم به بحث پردازیم و ببینیم آیا این سخن همیشه در هر مورد صحیح است که ما باید بعضی نظرها را محترم شماریم و نسبت به برخی دیگر بی اعتنا باشیم؟ یا اینکه نه، آن زمان که هنوز پای مرگ در بین نبود، این سخن صحیح بوده است. ولی امروز روشن شده که فقط به خاطر ظاهرسازی و برای اینکه حرفی زده باشیم، چنین گفته ایم و جز شوخی و یاوه سرایی چیزی نبوده است. کریتون عزیز! من بسیار مایلم که این مطلب را با تو تحقیق کنیم و ببینیم آیا این سخن اکنون که من در این وضع قرار گرفته ام، به نظر من عجیب خواهد آمد، یا همان نظر سابق را درباره آن خواهم داشت. و سپس برحسب اینکه نتیجه تحقیق چه باشد، یا از آن دست برخوایم داشت و یا از آن تبعیت خواهیم کرد؟

اما کسانی که سنجیده و از روی فکر و اندیشه سخن می گویند. همین عقیده را دارند که من به تو گفتم. آنها نیز معتقدند که نظر مردم همیشه و در هر مورد قابل اعتنا نیست؛ بلکه بعضی از نظرها قابل احترام است و دسته ای دیگر غیر قابل اعتنا. کریتون، تو را به خدا بگو ببینم این گفته به نظر تو صحیح می آید یا نه؟ زیرا تا آنجا که می شود پیش بینی کرد، تو فردا نخواهی مرد تا به سبب احساس نزدیکی مرگ نتوانی حقیقت را روشن بینی. پس فکر کن ببین آیا این سخن صحیح است که انسان نباید به همه عقاید و نظریات مردم اهمیت دهد بلکه باید بعضی از نظرها را محترم به شمارد و نسبت به برخی دیگر بی اعتنا باشد؟ و همچنین آیا این مطلب درست است که نظر همه مردم قابل اعتنا نیست بلکه فقط نظر عدّه ای از مردم شایان توجه است و نظر دسته ای دیگر درخور توجه نیست؟ بگو ببینم در این خصوص تو چه عقیده ای داری؟ آنچه گفته شد صحیح است یا نه؟ کریتون: صحیح است.

سقراط: پس انسان باید نظر مردم را در صورتی که خوب باشد مورد توجه قرار دهد و اگر خوب نباشد، بتایید از آن پرهیزد؟

کریتون: آری.

سقراط: نظر خوب، نظر کسانی است که فهمیده و با بصیرتند و نظر بد، نظر کسانی که نادان و بی بصیرتند؟

کریتون: جز این نمی تواند باشد.

سقراط: درباره حق و ناحق، زشت و زیبا و خوب و بد؟ آیا در این موارد هم نباید به آنچه مردم می گویند بی اعتنا باشیم و فقط نظر و عقیده کسی را مورد توجه قرار دهیم که در این قبیل مسائل صاحب نظر است؟ و اگر ما از او تبعیت نکنیم، آیا چنان که سابقاً هم گفتیم آن چیز را خراب و فاسد نخواهیم کرد که به واسطه حق خواهی، رشد و نمو می کند و به واسطه ناحق کردن تباه می شود؟ یا می گویی چنین چیزی اصلاً وجود ندارد؟

کریتون: نه من منکر نیستم.

سقراط: بسیار خوب. اگر ما به سبب بی اعتنایی به نظر و عقیده اهل فن، چیزی را که رشد و نمو آن بسته به تندرستی و فساد و اضمحلال آن نتیجه عدم تندرستی است، فاسد و مضمحل سازیم، آیا باز می توانیم زنده بمانیم؟ و آیا این بدن نیست؟

کریتون: آری.

سقراط: اگر بدن مضمحل شد، آیا باز می شود زندگی کرد؟

کریتون: هرگز!

سقراط: اما اگر آن چیز که نمو آن بسته به حق و اضمحلال آن نتیجه ناحق است، فاسد و مضمحل شود، در این صورت وضع از چه قرار خواهد بود؟ آیا به عقیده تو زندگی باز دارای ارزش خواهد بود؟ یا اینکه ما آن قسمت از خودمان را که به حق و ناحق مربوط است، پست تر از بدن می شماریم؟ فعلاً تو کاری نداشته باش به اینکه آن چیست و فقط جواب مرا بده.

کریتون: به هیچ وجه.

سقراط: پس عالی تر و پرازش ترش می شماریم؟

کریتون: گفت به مراتب.

سقراط: دوست عزیز! بنابراین، ما نباید به حرف مردم توجه کنیم و ببینیم سایرین چه می گویند، بلکه باید توجه ما به این باشد که آن یک نفر که به حق و ناحق واقف است، و خود حقیقت، چه می گویند. بنابراین، تو درست فکر نکردی وقتی که گفتی درمورد حق و ناحق، زشت و زیبا و خوب و بد باید نظر مردم را رعایت کنیم. البته ممکن است کسی پیدا شود و بگوید: مردم قدرت آن را دارند که انسان را به کشتن دهند.

کریتون: البته ممکن است که کسی این حرف را بزند.

سقراط: مع هذا رفیق عزیز! جمله ای که ما درباره آن تحقیق کردیم، هنوز هم مانند سابق به نظر من صحیح است. اکنون بیا ببینم آیا صحت این جمله هم هنوز به جای خود باقی است که: انسان نباید زنده بودن را عالی ترین چیزها به شمارد، بلکه زندگی خوب را. کریتون: البته به جای خود باقی است.

سقراط: و این هم که زندگی خوب همان زندگی زیبا و مطابق حق است، آیا به قوت خود باقی است؟

کریتون: آری باقی است.

سقراط: حال، با درنظرداشتن آنچه گفتیم و تصدیق کردیم، باید دید که آیا این حق است که بدون اجازه آتنی ها من از اینجا فرار کنم؟ اگر حق بود، آنچه تو می گویی خواهم کرد، ولی در غیر این صورت باید بگذاریم وضع همین طور که هست بماند.

اما آنچه تو درباره پول و سخنان مردم و تربیت کودکان گفتی، به گمان من این حرفها، نظر و عقیده همان مردم است که بی تأمل و از روی هوس می کشند و بعد هم اگر از دستشان برمی آمد باز بدون اندیشه و تعقل زنده می کردند! ولی برای ما، چاره ای نمی ماند جز اینکه به آنچه پیش از این گفتیم گوش فرا دهیم و ببینیم آیا عمل ما حق است، وقتی که ما تصمیم به فرار می گیریم و به کسانی که مرا از اینجا فرار می دهند پول می دهیم و از آنها تشکر هم می کنیم؟ یا نه ما این کارها را به ناحق انجام می دهیم؟ و اگر معلوم شد که این کارها برخلاف حق و نارواست آن وقت آیا نباید اینکه ماندن و آرام نشستن من باعث مرگ یا تحمل هرگونه درد و رنجی خواهد بود بی اعتنا باشیم و توجه مان فقط به این باشد که مرتکب ناحق نشویم؟

کریتون: سقراط، گمان می کنم حق با تو باشد. پس فکر کن بین چه باید کرد.

سقراط: هر دو باهم باید فکر کنیم، دوست عزیز، و اگر درمقابل حرفی که من می زنم ایرادی به نظر تو برسد، بگو تا من نیز متابعت کنم. اما اگر ایرادی به سخن من نداشتی، دست از اصرار بردار و پی درپی به من نگو که باید برخلاف میل آتنی ها از اینجا خارج شوی. کریتون! برای من مهم است که آنچه انجام می دهم با موافقت تو باشد نه برخلاف نظر تو. بنابراین، درست دقت کن و بین آنچه تا به حال مورد تحقیق قرار دادیم، صحیح است یا نه؟ و سعی کن به سؤالاتی که از تو می کنم درست جواب بدهی!

کریتون: سعی می کنم که چنین کنم.

سقراط: آیا عقیده ما این است که انسان در هیچ مورد نباید از روی عمد مرتکب خلاف حق شود، یا این در بعضی موارد رواست و در برخی دیگر روا نیست؟ یا عمل خلاف حق اصلاً خوب و زیبا نیست چنان که پیش از این بارها گفته و تأیید کرده ایم؟ یا نه، همه ادعاهای سابق در این چند روز از بین رفته است؟ و در طی سالهای دراز، کریتون، ما مردان سالخورده تا امروز متوجه نشده ایم که در بحثهای جدی، مانند کودکان بوده و با آنها فرقی نداشته ایم؟ یا اینکه هنوز هم حقیقت همان است که پیش از این گفته ایم و عمل خلاف حق برای کسی که مرتکب آن می شود همیشه و در هر حال، مضر و ننگ آور است، چه مردم آن را از ما بپذیرند و چه نپذیرند و خواه به علت گفتن این حقیقت، وضع ما بدتر از امروز شود یا بهتر؟

کریتون: آری، عقیده ما همین است.

سقراط: بنابراین انسان در هیچ حال و هیچ موردی نباید عملی برخلاف حق انجام دهد؟ کریتون: البته نه.

سقراط: پس کسی هم که با او به ناحق رفتار شده، نباید خلاف حق عمل کند و ناحق را برخلاف آنچه مردم معتقدند، با ناحق جواب دهد؟ کریتون: ظاهراً نه.

سقراط: درباره این مطلب چه می گویی، آیا ما حق داریم به کسی بدی کنیم یا نه؟

کریتون: سقراط! البته چنین عملی جایز نیست.

سقراط: اما اگر کسی به ما بدی رساند، بدی کردن به او، چنان که اغلب مردم معتقدند حق است، یا نه؟ کریتون: هرگز.

سقراط: برای اینکه به کسی بدی کردن فرقی با عمل ناحق کردن ندارد؟ کریتون: کاملاً صحیح است.

سقراط: از تو سؤال می کنم: اگر کسی با دیگری قراردادی بست باید به تعهد خود وفا کند یا اینکه حق دارد تقلب کند و از انجام تعهد باز زند؟ کریتون: باید به تعهد خود وفا کند.

سقراط: حال از این دید به موضوع بنگر؛ اگر ما بدون اجازه دولت از اینجا خارج شویم آیا به کسی بدی نمی رسانیم؟ مخصوصاً به کسانی که کمتر از همه درخور چنین بدی ای هستند و آیا با این عمل به تعهدی که کرده ایم پشت پا نمی زنیم؟

کریتون: سقراط! من نمی توانم جوابی بدهم زیرا سؤال تو را نمی فهمم.

سقراط: مطلب را این طور در نظر بگیر، اگر موقعی که می خواهیم از اینجا فرار کنیم قوانین و جامعه، راه ما را ببندند و بگویند: «سقراط، چه می خواهی بکنی؟ آیا جز این که می خواهی با این عمل که قصد انجامش را داری، ما، قوانین و در نتیجه تمام جامعه و دولت را به نسبت قدرت و توانایی ای که دارند به دیار نیستی بفرستی؟ یا تصور می کنی که ممکن است مملکتی باقی بماند و نابود و مضمحل نشود؟ اگر در آنجا احکام محاکم قدرت و ارزش نداشته باشد و هر کسی بتواند احکام محاکم را لغو و بی اثر سازد؟» کریتون! در جواب این سؤال و سؤالات دیگر از این قبیل چه جوابی می توانیم بدهیم؟ زیرا در این مورد خیلی حرفها می شود زد، به خصوص اگر ناطق خوبی به طرفداری از قوانین برخیزد، همان قوانینی که حکم می کنند که هر رأیی از محاکم صادر می شود، باید به قوت خود باقی بماند. یا ما این طور جواب خواهیم داد که: «دولت، حق ما را ناحق کرده و رأی محکمه برخلاف حق صادر شده است» یا جواب دیگری داریم؟

کریتون: به خدا همین جواب را.

اما اگر قوانین بگویند: «سقراط، قرار ما چنین بود؟ یا این بود که تو به هر حکمی که از طرف دولت صادر شود تن دردهی؟». تصور می کنی که تو هم همان حقوق را داری که ما دارای آن هستیم و هر چه ما درباره تو بکنیم تو هم حق داری که همان را درباره ما انجام دهی؟ و تصور می کنی که در مقابل پدرت همان حق را داری که او در مقابل تو دارد و مجاز هستی که هر چه او درباره تو کرد، تو هم همان را درباره او بکنی و اگر ناسزایی به تو گفت تو هم با ناسزا جواب او را بدهی و اگر تو را زد تو هم او را بزنی؟ تصور می کنی در مقابل وطن و قوانین، این حق را دارا هستی که اگر ما حکم به کشتن تو دهیم و این را حق بدانیم، تو نیز در نابودی و اضمحلال ما بکوشی و این عمل را حق به شماری؟ تو که ادعا می کنی عمری با تقوی به سر برده ای آیا نمی دانی که اگر وطن بر انسان خشم گیرد، آرام کردن و میل او را برآوردن و محترم داشتن او به مراتب مهم تر از محترم داشتن پدر و اجرای امر او است؟ تو یا باید سعی کنی که او را قانع سازی و یا فرمان او را اطاعت کنی و در مقابل هر رنجی که به تو تحمیل می کند، بردباری به خرج دهی، اگر چه زدن یا بند و زنجیر یا رفتن به میدان جنگ و یا مرگ باشد؛ این وظیفه تو است که به فرمان او سر بنهی و آنچه او می گوید حق بدانی و در میدان جنگ و در محکمه همان را انجام دهی که وطن از تو می خواهد. تو البته می توانی از راه استدلال به او ثابت کنی که چه حق است و چه حق نیست، ولیکن توسل به زور در مقابل پدر و مادر و مخصوصاً در مقابل وطن، کفر و ناسزا است.

کریتون! اگر قوانین چنین بگویند، ما چه جواب خواهیم داد؟ گفته آنها را تصدیق خواهیم کرد یا نه؟

کریتون: آری، به نظر من حق دارند چنین بگویند.

سقراط: به احتمال قوی قوانین بعد از آن خواهند گفت: «بنابراین، سقراط! درست فکر کن و ببین، آیا حق با ما نیست وقتی می گوئیم که تو نباید با ما چنین کنی، با ما که تو را به دنیا آورده، پرورش داده و تربیت کرده ایم و هر نیکی ای که از دستمان برمی آمد، از تو و همشهریانت دریغ نکرده ایم.

از این گذشته تو می توانستی در محکمه مجازات تبعید برای خود خواسته باشی و کاری را که اکنون برخلاف میل دولت می خواهی انجام دهی، با اجازه دولت انجام داده باشی، اما تو آن روز لاف می زدی و ادعا می کردی که ترسی از مرگ نداری و آن را بر تبعید و

آوارگی ترجیح می دهی. ولی امروز نه از آن حرفها شرمی داری و نه از قوانین ترسی! بلکه می کوشی که ما را نابودسازی و به شیوه پست ترین بندگان، می خواهی پای به فرار گذاری و از زیر بار تعهد خود شانه خالی کنی.

اکنون پیش از هر چیز به این سؤال جواب بده: آیا این ادعای ما درست است که تو نه با حرف بلکه عملاً خود را مؤلف ساخته ای که برطبق احکام و دستورهای ما زندگی کنی؟ آیا این درست است یا نه؟ کریتون! در جواب این حرفها چه باید گفت، آیا نباید آنها را تصدیق کنیم؟ کریتون: سقراط! البته باید تصدیق کنیم.

سقراط: بنابراین خواهند گفت: «پس می بینی که تو قراردادهایی را که با ما داشتی زیر پا می گذاری و می شکنی؛ درحالیکه کسی تو را اغفال و یا مجبور نکرده بود که چنین تعهدی بکنی و تو را تحت فشار نگذاشته بودند که وقت کافی برای تأمل نداشته باشی. تو هفتاد سال وقت داشتی و می توانستی هر موقع می خواستی تصمیم به رفتن بگیری اگر با وضع اینجا موافق نبودی و میل نداشتی که در اینجا بمانی. ولی تو، نه لاکه دمون و نه کرت را (که آنقدر موقعیت شان را می ستایی) بر اینجا ترجیح دادی و نه مملکت دیگری از ممالک هلنی یا غیرهلنی را. تو حتی کمتر از یک کوروشل و بیمار از آتن بیرون رفتی و تو این طور این را خوش داشتی و به اینجا علاقمند بودی و حتی به ما قوانین.

حال می خواهی از وظایفی که در مقابل ما داری سر باز زنی؟ نه تو این کار را نخواهی کرد بلکه به حرف ما گوش خواهی داد. وگرنه با فرار از شهر، خود را مورد تمسخر عموم قرار خواهی داد.

خوب فکر کن و ببین با این فرار و با نقض تعهدی که در مقابل ما داری، چه نفعی به خود و دوستان می توانی برسانی؟ در اینکه دوستان در نتیجه فرار تو به خطر خواهند افتاد، یا خود پا به فرار خواهند گذاشت و یا تبعید خواهند شد تردیدی نیست اما خودت اگر به یکی از شهرهای نزدیک مانند مه گارا یا تب فرار کنی که دارای قوانین و طرز اداره خوبی هستند، در این شهرها همه کسانی که به مملکت خود علاقمندند به تو با دید بد نگاه خواهند کرد و تو را دشمن قانون خواهند دانست و به این ترتیب تو آبروی قضاتی را که تو را محکوم کرده اند خواهی افزود و حسن شهرت آنها را بیشتر خواهی کرد و همه قبول خواهند نمود که تو به حق محکوم شده ای زیرا کسی که قانون را زیر پا گذاشت، هم درباره او این اتهام را نیز که او جوانان را فاسد می سازد، به سهولت باور خواهند کرد، یا می خواهی که به این نقاط نروی و از ممالکی که خوب اداره می شوند و مردمانش به نظم و انضباط خو گرفته اند، دوری جویی؟ اگر چنین کنی، آیا باز برای تو ارزش خواهد داشت که زنده بمانی؟ یا می خواهی که در برابر مردم بایستی و باز با کمال وقاحت و بیشرمی برای آنها نطق کنی و با آنها به بحث و گفتگو پردازی؟ به چه بحثی سقراط! مثلاً به بحث درباره اینکه مهم تر از تقوی و حق خواهی چیزی در دنیا نیست و بالاتر از هر چیز، برای بشر نظم و قانون است؟ تصور نمی کنی که آن وقت، سقراط در نظر همه، احمق وامانده ای جلوه خواهد کرد؟ ناچار باید قبول کنی که چنین خواهد شد. بنابراین، از این ممالک نیز رخت سفر برخواهی بست و روی به تسالی خواهی آورد و به نزد دوستان کریتون خواهی رفت؛ به جایی که بی نظمی و عدم انضباط به حدّ اعلا وجود دارد و به احتمال قوی مردم در آنجا، با کمال میل به تو گوش خواهند داد وقتی که تو تعریف کنی که به چه طرز مضحکی از زندان فرار کرده ای، مخفیانه در یک روپوش یا در یک قبای عادی و یا در لباس دیگری که معمولاً فراریان برای پنهان ساختن خود می پوشند! اما تصور می کنی هیچ کس این مطلب را به رخت نخواهد کشید که تو در این سنّ پیری با چنان شهوتی به زندگی چسبیده ای که حتی از پایمال کردن مقدّس ترین قوانین هم باک

نداری؟ البته اگر به کسی توهین نکنی شاید چنین باشد، ولی سقراط، همین که توهین کردی، مسلماً به رُخت خواهند کشید. بنابراین، ناچار خواهی بود که در آنجا درمقابل هرکس و ناکس، چهره بر خاک بسایی و کاری نکنی جز اینکه بخوری و بنوشی؛ مثل اینکه به مهمانی به تسالی رفته باشی.

اما آن بحثها و صحبت‌های تقوی و حق و ناحق کجا خواهد رفت سقراط؟ آری، فراموش کردیم؛ برای فرزندان می خواهی زنده بمانی تا آنها را تعلیم دهی و تربیت کنی.

اما چطور؟ می خواهی آنها را با خودت به تسالی ببری و در آنجا بزرگشان کنی و تعلیمشان دهی که نسبت به وطن خود بیگانه شوند و از این حیث هم وظیفه خود را درمقابل آنها ادا کرده باشی؟ یا اینکه نه، خیال نداری این کار را بکنی بلکه می خواهی آنها را در اینجا بگذاری؟ در این صورت تصور می کنی، چون تو در قید حیاتی، با اینکه در نزد آنها نیستی، تربیت آنها بهتر خواهد شد چون در اینجا دوستان تو مراقب آنها خواهند بود؟

پس معتقدی که اگر به تسالی بروی مراقبت آنها را به عهده خواهند گرفت ولی اگر به دنیای دیگر بروی از مراقبت خودداری خواهند کرد؟ سقراط! اگر اینها دوستان باارزشی باشند، شک نیست که چه تو باشی و چه نباشی، از مراقبت دریغ نخواهند کرد.

بنابراین، سقراط، به دنبال ما بیا که تو را بزرگ کرده و تربیت نموده ایم؛ و برای هیچ چیز، نه برای فرزندان و نه برای حیات بیشتر از حق، اهمیت و احترام قائل نشو تا به آن دنیا که رفتی، بتوانی درمقابل حکمرانان آنجا از خود دفاع کنی. زیرا، به طوری که نشان داده شد، فرار از زندان نه با حق و دیانت مطابقت دارد و نه در این دنیا برای تو یا کسانت فایده ای خواهد داشت و نه وقتی که به آن دنیا رفتی نفعی از آن خواهی دید. تو اگر اکنون به آنجا بروی، به عنوان کسی می روی که با او به ناحق رفتار شده است؛ البته نه از طرف ما قوانین، بلکه از طرف انسانها. اما اگر فرار کردی و ناحق را با ناحق جواب دادی، و عهدها و قرارهایی که با ما داری شکستی و به آنها که کمتر از همه مستوجب بدی هستند بدی کردی، یعنی به خودت، به دوستان، به وطن و به ما قوانین، در این صورت نه تنها تا عمر داری ما بر تو خشمگین خواهیم بود، بلکه چون به آن دنیا رفتی، برادران ما نیز که قوانین آن دنیا هستند، تو را با روی خوش نخواهند پذیرفت؛ چرا که خواهند دانست که تو در اضمحلال ما کوشیده ای. پس مگذار کریتون تو را اغفال کند که حرفهای او را به گفته های ما رجحان دهی».

کریتون عزیز! تو باید بدانی که دائماً تصور می کنم این سخنان را می شنوم؛ و طنین این سخنان چنان گوشهای مرا پر کرده است که سخنان دیگر را در آنها راهی نیست. از این جهت بدان که اگر تو برخلاف این اعتقادی که من دارم سخن بگویی، به کلی بی فایده خواهد بود... پس بگذار همین طور که هست باشد و ما می خواهیم همان طور که گفتیم عمل کنیم، زیرا این راهی است که خدا پیش پای ما گذاشته است».

واپسین دم سقراط

برای اینکه از شجاعت سقراط در استقبال از مرگ آگاه شویم، افزودن این سخن کوتاه، در پایان این بخش ضروری بود، زیرا مؤلف محترم در این زمینه کوچکترین اشاره ای نکرده بود.

سقراط پس از صدور حکم اعدام به زندان رفت و قرار بود که بلافاصله جام شوکران را بنوشد، ولی به علت پیشامدی (دیرآمدن کشتی از دِلوس) اجرای حکم درباره او، چند روزی به تأخیر افتاد. سقراط با اینکه در زندان تحت نظارت یازده نفر به سر می برد، اما اگر می خواست، می توانست به وسیله دوست ثروتمندش کریتون و دیگران، از زندان فرار کند و به تسالی برود. ولی چنان که خواندیم، سقراط حاضر به فرار نشد و گفت: «ما باید این مسئله را مورد بررسی قرار دهیم که آیا با دادن رشوه به کسانی که مرا از اینجا فرار خواهند داد و با عهد و پیمان بستن با آنها، برطبق عدل عمل می کنیم، یا اینکه هم آنها و هم ما برخلاف عدل رفتار می کنیم؟ در چنین صورتی باید در همین جا ماند و مرد!» اکنون ببینیم که واپسین دم سقراط چگونه گذشت: ... هنگام آن رسیده است که سقراط جام شوکران را بنوشد و بنا بر رسوم، زنجیرها را از دست و پای او می گشایند. خویشان و دوستان اجازه یافته اند که به نزدش بیایند و از او تودیع کنند و شاهد پایان زندگی او باشند. نوشیدن زهر به غروب آفتاب موکول شده است.

حاضرین متعدّد و از دوستان برگزیده سقراط هستند. از جمله: فدون، کبس، آپلودور، سیمياس، کریتون و گزانتیپ (زن سقراط) حضور دارند، ولی افلاطون از ناراحتی به «مگار» پناه برده و به زندان نیامده است. «فدون»، ماجرای واپسین دم سقراط را چنین تعریف می کند:

هنگامی که بندهای آهنین از دست و پای سقراط گشوده می شود، پاهای دردناک خود را مالش می دهد و با خود می اندیشد که مشیت الهی، لذّت و الم را سخت به هم پیوند داده و احساس یکی، بدون ظهور دیگری، قطع نمی شود... سقراط در غروب آفتاب دیده از جهان فرو خواهد بست، پس اگر از سرنوشتی که در انتظار اوست، صحبت نکند از چه مقوله سخن بگوید؟ آیا مرگ برای کسی که طعمه او می شود، پایان همه چیز، پایان زندگی و فنای روح و زوال خاطرات است؟ یا اینکه برعکس، انتقال به زندگی دیگری است که روح را از بندگی و اسارت تن می رها کند و به مکانهای دیگری رهبری می کند؟ سقراط عقیده دوم را مطابق حقیقت می داند. سقراط این عقیده را معتبر دانسته است که فنای جسم باعث فنای روح نمی شود و به عقیده او اعتقاد به بقای روح و به آنچه در مورد به دوزخ و بهشت می گویند، لااقل اعتقاد بی ضرری است؛ پس چرا آدمی خود را از چنین اعتقادی بازدارد؟ چرا باید خود را از این عقیده مانع شد که بعد از زندگی این جهانی، نیکوکاران پاداش می یابند و بدکاران کیفر و مکافات می بینند؟ آیا چنین اعتقادی، مردم را در زندگی و در مرگ کمک نخواهد کرد؟... مکالمه تا غروب آفتاب ادامه دارد. اینک ساعت شوم فرا رسیده است که درعین حال ساعت ابراز شجاعت و آرامش نیز هست (سقراط می گوید): هرکس در طول زندگی خود از لذات و علایق جسمانی چشم پيوشد و آن را مایه زیان انگارد، هرکس که جویای لذات و خوشیهای علم باشد و روح خود را به زینتهای روحانی از قبیل عدالت، قوت، آزادی و حقیقت بیاراید، چنین کسی باید همیشه به آرامی و آسودگی منتظر ساعت موعود، برای مسافرت به سرای دیگر باشد... آن وقت سقراط گفت: تقریباً وقت آن است که من به حمام بروم؛ چه به گمان من بهتر آن است که جام زهر را بعد از شستشوی بدن بنوشم و زنان را از زحمت شستن جسد خود معاف دارم! هنگامی که سقراط لب از سخن فروبست، کریتون پرسید: سقراط! آیا سفارشی به من و به دیگران راجع به فرزندت یا هر چیز دیگری نداری که ما بتوانیم نسبت به تو خدمتی انجام دهیم؟

سقراط گفت: ای کریتون! جز آنچه همیشه به تو سفارش کرده ام، سخن تازه ای ندارم، مواظب باشید و بدینسان به خود و به من و کسان خود خدمت کرده اید؛ اما اگر از خود غافل شوید و نخواهید از راه و روشی که به شما نشان داده ام پیروی کنید، هر وعده ای که امروز به من بدهید، بیهوده خواهد بود. آنگاه سقراط به اتاق دیگر می رود و به شستشوی خود می پردازد. شاگردان در انتظار استاد می مانند، سقراط برمی گردد، دو فرزند خردسال همراه فرزند بزرگش به نزدش آمده اند، زنان خانواده اش نیز حضور یافتند و سقراط در نزد کریتون، با آنها صحبت کرد و دستوراتی به آنها داد و آنگاه از زن و فرزندانش خداحافظی کرد و آنان را راهی ساخت و به نزد شاگردانش برگشت! نزدیک غروب آفتاب بود که نگهبان زندان وارد شد و به سقراط گفت: سقراط! امیدوارم لازم نباشد من همان سرزنشی را که به دیگران می کنم به تو نیز بکنم، چه من همین که به آنها حکم قضات را اعلام می دارم که باید جام زهر را بنوشند، بر من خشم می گیرند و لعنت و نفرین بر من می فرستند! اما من تو را دلیرتر و ملایمتر و بهتر از کسانی که به این زندان آمده اند، دیده ام و مطمئن هستم که تو کسانی را که باعث مرگ تو شده اند، به خوبی می شناسی و اکنون می دانی که با تو چه کار دارم! سقراط او را نگریست و گفت: خدا نگهدارت باد! آنچه گفתי به کار خواهم بست!

کریتون گفت: ولی من فکر می کنم که آفتاب هنوز بر سر کوه است و غروب نکرده است. از طرفی من می دانم که بسیاری از محکومین زهر را مدتها پس از دستور نوشیدن، می نوشند و قبل از آن به دلخواه خود می خورند و می آشامند و گروهی از لذت عشقبازی! هم متمتع می شوند و به همین جهت تو هم شتاب مکن!

سقراط گفت: آنهایی که چنین کارهایی انجام می دهند، می پندارند که به همین اندازه هم از زندگی سود برده اند، ولی من تصور می کنم از کمی دیرتر نوشیدن زهر، سودی که عاید من خواهد شد این است که در پیشگاه نفس، خود را مضحک و مسخره خواهم ساخت و نشان خواهم داد که به قدری عاشق زندگی هستم که می خواهم هرچه بیشتر از آن بهره بگیرم. پس ای کریتون عزیز! آنچه را به تو گفتم انجام ده و مرا به حال خود بگذار! ... چیزی نگذشت که مأمور آوردن زهر وارد شد. سقراط به او گفت: بسیار خوب دوست من! اکنون چه باید بکنم؟ آن مرد گفت: وقتی زهر را نوشیدی باید قدم بزنی تا موقعی که حس کنی پاهایت سنگین می شود که در این صورت زهر اثرش را کرده است. در همان حال جام زهر را به دست سقراط داد و سقراط بی آنکه ذره ای اضطراب از خود نشان دهد و یا تغییری در رنگ چهره او پدید آید، جام را در دست گرفت و نیایشی برای آرامش روح بر زبان آورد و جام شوکران را به لبهایش نزدیک ساخت و زهر را با آرامش و اطمینان خاطر شگفت آوری نوشید. تا آن وقت ما جلوی اشکهای خود را گرفته بودیم؛ ولی تا دیدیم سقراط زهر را خورد، اشکهای من جاری شد و من به حال خود گریه می کردم که چه دوست گرانبهایی را از دست می دهم.

کریتون قبل از من از اتاق خارج شده بود. آبولو دور که پیش از من شروع به گریه کرده بود، فریاد کشید و به مویه کردن پرداخت... تا آنکه سقراط گفت: دوستان! چه می کنید؟ آیا به همین سبب نبود که من زنان را روانه ساختم تا این قبیل صحنه های ناشایست را به چشم نبینم؟ آرام بگیرید و متانت و بردباری بیشتری از خود نشان دهید. سخنان او ما را شرمگین ساخت و ما اشکهای خود را پاک کردیم. سقراط همچنان قدم می زد که در پاهای خود احساس سنگینی کرد!... آن گاه طبق دستور زندانبان، بر پشت خوابید... در این هنگام مرد به ساقها و پاهایش دست می کشید و متناوباً آنها را آزمایش می کرد. و بالأخره در حالی که پای او را به شدت می فشرد، پرسید: آیا حس می کنی؟ سقراط گفت: نه. پس از آن، از پایین ساقها شروع کرد و درحالی که بالا می رفت، به ما نشان داد که دارد سرد و بیحس

می شود. به ما گفت وقتی که این سردی به قلب برسد، در آن لحظه سقراط خواهد رفت. اکنون دیگر تقریباً قسمت پایین شکم او تماماً سرد شده بود. ناگاه سقراط پوششی صورتش را پوشیده بود، عقب زد و آخرین سخن خود را چنین گفت: «کریتون! من به آسکلیپوس خروسی بدهکار هستم، بدهی مرا بپرداز!» کریتون گفت: «خوب! این انجام خواهد شد؛ ولی بین چیز دیگری برای گفتن نداری؟» پرسش کریتون بدون جواب ماند. پس از لحظه کوتاهی، سقراط تکانی خورد و «زندانبان مرگ او را اعلام کرد!» اشکرات! این بود چگونگی آخرین لحظات زندگی دوست ما، که درباره او می توان گفت: از همه مردم همزمان خود، شریفتر، داناتر و عادلتر بود... (۶۴) سقراط مردانه از مرگ استقبال کرد و برای همیشه، در تاریخ بشری جاودانه شد. از مرگ شرافتمندانه او چیزی نگذشته بود که مردم آتن، به عظمت جنایتی که به وقوع پیوسته بود، پی بردند. دوستان و شاگردان سقراط که به خارج پناه برده بودند، به آتن بازگشتند و فلسفه و حکمت سقراط را با بیان و یا با نوشته های گوناگون به مردم آموختند.

«دیوژن لائرس» می گوید: مردم آتن به علامت سوگواری، «تمام مکانهایی را که کشتی و بازیهای پهلوانی در آنجا تمرین می شد تعطیل کردند».

مردم «هراکله»، آیتوس را به محض ورود از آن شهر بیرون راندند و تبعید کردند. و ملتوس از طرف مردم محکوم به مرگ شد. و برای بزرگداشت خاطره سقراط، مجسمه او را که به وسیله لیزیپوس ساخته شده بود، در میدان عمومی برپا داشتند... و بدین ترتیب بود که سقراط، مظهر خردمندی، عدالت خواهی و پرهیزکاری شناخته شد و به مثابه درخشان ترین سیمای فلاسفه یونان و تاریخ بشریت، جلوه گر گردید. (۶۵)

بلاغت امام علیه السلام در خدمت انسان

* چهارچوب عقل و عشق

* وحدت و پیوستگی هستی

* سبک سخن و نبوغ ادبی

چهارچوب عقل و عشق

* تند و شکننده و پرصدا، همچون تند و رعد در شبهای طوفانی بود!

* سرچشمه، همان سرچشمه است و در جریان آن، شب و روز دخالتی ندارند!

هرکس که روش بزرگان شرق و غرب، قدیم و جدید تاریخ را بررسی و مطالعه کند، حقیقت آشکاری را درک خواهد کرد و آن اینکه، بزرگان بشریت، با هرگونه اختلافی که در میدانهای فکری و تضادهای عقیدتی و در موضوعات کوشش ذهنی دارند، ادبا و اندیشمندانی هستند و دارای نبوغ و برجستگیهای ویژه ای می باشند که از نقطه نظر کیفیت و مقدار، تفاوتی با هم دارند. مثلاً بعضی از آنها به وجودآورنده و سازنده وضعی هستند و بعضی دیگر، در این راه گام برمی دارند ولی به مرحله سازندگی نمی رسند. و گویی که نیروی بلاغت و حسن ادبی، با اشکال و صور و مفاهیم گوناگونی که دارد، از ملزومات هر روح بزرگی است. مثلاً یک نگاه به وضع انبیا و پیامبران، برای روشن ساختن این حقیقت در ذهن شما کافی خواهد بود. یعنی در واقع، داود علیه السلام، سلیمان علیه السلام، اشیاء علیه السلام، ارمیا علیه السلام، ایوب علیه السلام، مسیح علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله، ادبا و بزرگانی هستند که از موهبت ادب و بلاغت نیز مانند سایر مواهب، بهره مند بودند.

ناپلئون فرمانده، ادوار هریو سیاستمدار؛ لنین قانونگذار و رهبر، افلاطون فیلسوف، پاسکال ریاضیدان، جواهر لعل نهرو، مرد اندیشه و حکومت، پاستور، دانشمند طبیعی، جمال الدین افغانی، مصلح اجتماعی (۶۶) و همه و همه، ادبا و شخصیهایی هستند که از بلاغت و ادب، به میزانی دارا بودند که آنان را در ردیف شخصیهای بزرگ جهانی قرار می دهند. (۶۷) هرکدام یک از این گروه، شکل و رنگی از اشکال و رنگهای کوشش فکری را داشتند که البته طبیعت و موهبت مخصوصشان، آن را در هرکدام به مقدار معینی فراهم ساخته بود و سپس انگیزه زیبایی، دسته ای از آن را در چهارچوب تعبیرات لفظی خاصی، به ظهور می رساند که نمونه ای از بلاغت محض به شمار می رود!

این حقیقت، به طور واضح و روشن در شخصیت علی بن ابی طالب علیه السلام نمودار می شود و از همین جا است که او پیشوای ادبیات انسانی است که رمز آن بلاغت است. همچنان که او پیشوا و راهبر حقوقی است که در تعلیمات و راهنمایی خود آنها را تثبیت کرده است و آیت و نشانه او در این امر، نهج البلاغه اوست که از نقطه نظر بلاغت عربی و پایه های آن، دنباله قرآن است و علاوه بر آن، در طول تقریباً سیزده قرن هم سبک و اسلوب ادبیات عرب، به آن پیوستگی یافته و اساس خود را بر آن استوار ساخته و از آن بهره مند شده و جنبه های ارزنده آن را در چهارچوبی از بیان سحرانگیزشان، زنده ساخته است!

در موضوع بیان، علی بن ابی طالب علیه السلام گذشته را به آینده می آمیزد و شاهکارهای بیان صاف و بی آرایش وابسته به فطرت سلیم دوران جاهلی را، به بیان پاک و تهذیب شده پیوسته به فطرت سلیم و منطق نیرومند دوران اسلامی، پیوند می دهد و البته این پیوستگی در فطرت سلیم و منطق نیرومند بیان اسلامی؛ آنچنان محکم و استوار است که هرگز نمی توان گوشه ای از آن را از گوشه دیگرش جدا ساخت! و از همین جا، یعنی از دارابودن بلاغت دوران جاهلی و افسون بیان نبوی؛ این سخن ناشی شد که بعضی درباره سخنان او گفتند: «سخنان او پایین تر از سخن خداوند و بالاتر از کلام مخلوقات است!» و البته در این نکته هیچ جای تعجب و شگفتی نیست. برای علی بن ابی طالب علیه السلام همه وسایلی که او را به این مرحله در بین اهل بلاغت برساند، آماده بود. او در محیطی پرورش یافت که فطرت

انسانی در آن پاک تر و بی آلائی تر می شد، و سپس با حکیم ترین و داناترین مردم، محمد بن عبدالله به سر برد و زندگی کرد. و از پیامبر، رسالت او را، با همه حرارت و نیرویی که داشت، دریافت و علاوه براین، او دارای استعداد های مهم و مواهب بزرگی بود و در واقع، اسباب و عوامل تفوق و برتری از فطرت و محیط، همه و همه در وی گرد آمده بود. درباره ذکاوت، هوش و ادراک بی حد او، هر جمله ای از نهج البلاغه، شاهد گویایی است و به عبارت دیگر، عبارت نهج البلاغه نشان دهنده ذکاوت و نیروی اندیشه و عمل بزرگ او است. این ذکاوت و ادراک، زنده، سازنده، توانا، گسترده، عمیق و شامل و جامع همه مفاهیم بود. این اندیشه و هوش، اگر در موضوعی به کار می رفت، بر همه جهات و جوانب آن شامل می شد و کوچک ترین نکته آن را، فرو نمی گذاشت و هیچ قسمت آن تاریک نمی ماند و به عمق هر چیز می رسید و آن را از هر طرف زیر و رو می ساخت و تکان می داد و پنهان ترین نکات و باریک ترین اسباب و عوامل آن را درمی یافت؛ چنان که همه نتایج صحیح و درستی را که از آن علل و اسباب به وجود می آمد، درک می کرد و نزدیکترین نتیجه را همانند دورترین نتیجه ها، به دست می آورد. از ممیزات ذکاوت و هوش بی نظیر علوی این تسلسل و ترتیب منطقی و اصولی است که در هر گوشه نهج البلاغه، آن را می یابید. و همچنین این همانگی و وحدت بین یک نظریه و نظریه دیگر است؛ تا آنجا که هر یک از آنها، نتیجه طبیعی نظریه قبلی و علت و مقدمه نظریه بعدی به شمار می رود. و اگر دقت کنید خواهید دید: هر جمله ای که در بیان موضوعی بیان شده است، بدون آن، معنی تمام نیست و یا مفهوم کامل به دست نمی آید. و بلکه می توان گفت که در عبارات امام علیه السلام، جمله ای نمی یابید که بحث امام علیه السلام بدون آن، تام و تمام باشد. و اصولاً به علت و سعت افق فکری امام علیه السلام، او لطفی را به کار نمی برد مگر آنکه آن لفظ و کلمه، شما را به دقت و تأمل بیشتر می خواند و هیچ عبارتی از نمی بینید مگر آنکه در برابر شما، افق های وسیع تری را از نظر فکری می گشاید؛ که در ورای آن، افق های دیگری از نقطه نظر اندیشه و فکر وجود دارد! به نظر شما جملات زیر که متعلق به امام علیه السلام است، چگونه میدان وسیعی از راه های تفکر و دقت را در برابر شما می گشاید؟ «مردم دشمن چیزی هستند که از آن آگاه نیستند» و: «قیمت و ارزش هر انسانی با کار نیکی است که انجام می دهد» و: «فجور و تباهی، پناهگاه پستی است». و به عقیده شما این سخن کوتاه، تا کدام مرحله از اعجاز رسیده است؟ «هر که سبک بار شد، زودتر به مقصد رسید».

در عبارت کوتاه و چهارگانه فوق، مفاهیم بزرگی وجود دارد که در الفاظ کوتاهی به طور وضوح شرح داده شده، که گویی قرآنی دیگر نازل شده است! سپس، این بیانی که در توصیف خصوصیت حسود و نشان دادن ماهیت، نفس و درون وی، حقیقتی را نمایان می سازد، تا چه حدی از ذکاوت فوق العاده و جامعیت موضوع و عمق ادراک را نشان می دهد؟ آنجا که می گوید: «هیچ ستمگری را چون فرد حسود، شبیه تر به مظلوم و ستم دیده ندیدم: آه مدام، ناراحتی دائمی، قلبی در حال تشویش و اندوهی همیشگی... خشناک بر کسی که بی گناه است و یخیل بر چیزی که مالک آن نیست»!

در نهج البلاغه، پیدایش هر فکری از افکار دیگر، ادامه می یابد و از همین جا است که شما در برابر انبوهی از افکار و اندیشه هایی قرار می گیرید که پایانی ندارد. ولی این افکار، در عین حال روی هم انباشته نمی شوند؛ بلکه در عین به هم آمیختگی از همدیگر ممتاز می شوند و هر کدام بر دیگری مترتب می گردد. و البته در این زمینه، بین نوشته های امام علیه السلام و آنچه که او بدون مقدمه و به طور ارتجالی بیان می داشت، هیچ گونه فرقی وجود ندارد؛ چرا که سرچشمه همان سرچشمه است و در جریان آن، شب و روز دخالتی ندارند!

در خطبه های ارتجالی امام علیه السلام، معجزات و شگفتی هایی از افکار وابسته و پیوسته به قانون عقل استوار و منطق محکم وجود دارد. و شما اگر بدانید که علی بن ابی طالب علیه السلام، برای القای خطابه ای، هیچ وقت خود را قبلاً آماده نمی ساخت و حتی چند دقیقه هم وقت خود را صرف آن نمی کرد، از این قدرت و استحکام خطبه ها تکان خواهید خورد. و در واقع این خطبه ها از قلب او می جوشید و از خاطر او می گذشت و بر زبانش جاری می شد؛ بدون آنکه زحمتی به خویشتن بدهد یا کوششی را به خود هموار سازد، درست مانند برق که هنگام درخشیدن قبلاً از آن خبری نیست! و مانند صاعقه و تندر، که می غرد؛ بدون آنکه خود را برای آن آماده سازد! و مانند تندباد؛ در آن هنگام که می وزد، می پیچد و می رود و زمین را جارو می زند! و به سوی هدف نهایی خود راهی می شود و سپس بر می گردد و دور می زند، بدون آنکه در این رفت و برگشت، جز قانون حادثه و منطق مناسبت و اقتضای حال، انگیزه ای وجود داشته باشد و یا این امر، نیازمند سابقه و یا حقه ای باشد.

از مظاهر عقل نیرومند در نهج البلاغه، چهارچوبی است که علی بن ابی طالب علیه السلام به وسیله آن، احساسات حزن انگیز و عمیق خود را هنگامی که در درون به هیجان می آمد، نگاه می داشت و ضبط می نمود. مهر و عاطفه شدید وی، هنگامی که می خواست او را در دریای اندوه و غمهای بی پایان فرو برد، با نیروی عقل مهار می شد و عقل و خرد، روشن و آشکار، قدرت خود را نشان می داد و علی همان فرماندهی بود که امرش مطاع و قدرتش برجای بود!

از شگفتی های ذکاوت و اندیشه بی حدّ علی بن ابی طالب علیه السلام در نهج البلاغه اش، آن است که او بحث و بررسی، توصیف و تعریف را متنوع و گوناگون می ساخت و در هر موضوعی با قدرت کامل مطلب را بیان می داشت و کوشش فکری وی در قسمتی از موضوعات، او را از قسمتهای دیگر باز نداشته است. علی بن ابی طالب علیه السلام با منطق نیرومند یک حکیم آشنا به اوضاع روزگار و وضع مردم و طبیعت افراد و توده ها، سخن می گوید.

امام ۷، رعد و برق و زمین و آسمان را توصیف می کند و سپس سخن را به تاریخ طبیعی می کشاند و رازهای خلقت را در آفرینش خفاش، مورچه، طاووس، ملخ و نظایر آنها، آشکار می سازد. و آن گاه برای جامعه دستوراتی صادر می کند و برای اخلاق قوانینی وضع می کند و سپس در سخن از آفریدگار هستی و شاهکارهای عالم وجود، اعجاز می کند. و بی شک شما این میزان از شاهکارهای اندیشه تابناک و منطق استوار را آن هم با این سبک و روش بی نظیری که در نهج البلاغه وجود دارد، در سراسر ادبیات عربی نخواهید یافت.

دایره تصرف اندیشه و نیروی تخیل هم در نهج البلاغه آنچنان گسترده و بی انتها است که همچون مرغی بلندپرواز، در همه آفاق پرواز می کند! و در سایه همین قدرت نیرومند خیال که بسیاری از حکما و فلاسفه قرون و اندیشمندان ملّتها، از آن محروم بودند، علی بن ابی طالب علیه السلام از عقل و تجربه های خود، مفاهیمی درک می کند که دارای اصالت خاصی است؛ و آن گاه آنها را در شکلی زیبا و زنده، در چهارچوبی از کمال، آنچنان بیان می دارد که تمام رنگهای زیبایی، در بهترین و جالب ترین شکل خود در آن به کار رفته است. هرگونه مفهوم عقلی خشک که بر ذهن علی بن ابی طالب علیه السلام خطوط می کرد، از جمود و خشکی بیرون می آمد و بال و پر می گشود و به هر سوی پرواز می کرد و شکل جمود را خود دور می کرد و حقیقت خویش را متبلور می ساخت.

درواقع قدرت تصرف اندیشه علی بن ابی طالب علیه السلام، نمونه ای از نیروی شگرف خیال است که برپایه ای از واقعیت عمیق و ریشه دار استوار است که هر حقیقتی را در بر می گرفت و آن را جلوه گر می ساخت و روشن می نمود. و آنچنان آن را گسترش می داد که به سرچشمه و هسته مرکزی آن برسد و سپس به رنگهای گوناگونی آرایشش دهد.

و از همین جا بود که حقیقت در بیان علی بن ابی طالب علیه السلام، روشنایی و وضوح کاملی می یافت و آنگاه شنونده که قصد داشت آن را دریابد، خودبه خود آن را در دل خود می یافت!

یکی دیگر از امتیازات امام علیه السلام، نیروی دقت و ملاحظه بی نظیر او بود. چنان که قوه حافظه و یادآورنده وی، مخزن وسیع خاطرات و اندیشه ها بود. نیرنگها و کینه های گروه نیرنگباز از یک طرف و اخلاص پاکبازان و وفای نیکمردان از سوی دیگر، در طول مراحل مختلف زندگی وی، دست به دست هم داد و برای نیروی خیال و تصرف اندیشه امام علی علیه السلام، که خود به وجودآورنده هرگونه لطف و زیبایی بود، عوامل و عناصر تکامل دهنده ای شد. و از همین جا بود که عواطف و احساسات امام، به همراهی و همکاری نیروی خیال، تابلوهای زیبا و زنده و جالب و ارزنده ای را به وجود آورد که واقعیت پاکي را همچون درختی پر شاخ و برگ و دارای میوه، زیبا و برازنده، نشان می دادند! و به همین جهت است که اگر شما بخواهید می توانید عناصر خیال نیرومند در نهج البلاغه را به تابلوهای نقاشی شده تبدیل کنید، چرا که تشبیهات امام علیه السلام، آنچنان نیرومند، پرواقعیت، گسترش یافته و پر از نقش و نگار است که همچون تابلویی زنده در برابر شما مجسم می شود!

راستی چقدر زیبا است تصرف اندیشه و قوه تخیل امام علیه السلام، در آن هنگام که مردم بصره را پس از واقعه جمل، در حالی که از آنان رنجیده خاطر است، مورد خطاب قرار می دهد و می فرماید: «البته که سرزمین شما غرق و ویران می شود، تا آنجا که گویی من به چشم خود می بینم مسجد آن، مانند سینه مرغی در وسط موج دریا، نمایان است!» چنان که این تشبیه امام علیه السلام نیز سحرآمیز است: «فتنه هایی، مانند لحظه های شب ظلمانی و تاریک!» و همچنین است این تشبیه زنده و جالب؛ «من مانند قطب آسیاب هستم آسیاب! می چرخد و می گردد و من در جای خود برقرار و ثابت ایستاده ام».

در جایی دیگر، امام علیه السلام تابلوی پرشکوهی را ترسیم می کند و در آن، بلندی و برآمدگی خانه های مردم بصره را به خرطوم فیل تشبیه می نماید که کنگره های آن خانه ها، همچون بالهای کرکس هویدا است! «وای بر کوچه های آباد شما! نفرین بر خانه های زینت یافته شما که بالهایی همانند بالهای کرکسان و خرطومهایی مانند خرطوم فیلان دارند»!

از مزایا و برجستگیهای خیال وسیع، نیروی «تمثیل» است. و تمثیل در زبان و ادبیات امام علیه السلام، شکل درخشانی از زندگی است. شما برای نمونه در این زمینه، می توانید به زمامدار و صاحب قدرتی بنگرید که مردم وضع و زندگی او را آرزو می کنند و می خواهند که همانند او باشند، ولی او خود بهتر می داند که در چه موقعیت بغرنج و ترسناکی گرفتار شده است! او با اینکه مرکوب خود را می ترساند و نهیب می زند ولی در عین حال، همیشه در ترس و هراس است که مبدا او را از بین ببرد. ببینید علی بن ابی طالب علیه السلام این معنی را چگونه به تصویر می کشد و چه می گوید؟ «صاحب قدرت و فرد زورمند، مانند کسی است که بر پشت شیر سوار شده باشد، مردم بر وضع او غبطه می خورند و می خواهند به جای او باشند، ولی او، موقعیت و وضع خود را بهتر درک می کند»!

اگر نمونه دیگری می خواهید به گفتار دیگر امام علیه السلام گوش دهید! در این گفتار امام علیه السلام حالت مردی را که می کوشد دشمن خود را سرکوب کند و خود در معرض خطر است، مجسم ساخته است و می گوید: «تو مانند مردی هستی که بر سینه خود نیزه می زند، تا آنکه را در پشت سر خود او سوار است، به قتل برساند»!!

از همه این نمونه ها گذشته، به این سبک جالب توجه کنید که امام علیه السلام در ترسیم وضع دروغگو، از آن استفاده کرده اند: «زنهار! با دروغگو آشنا و رفیق مباش که او مانند سراب، دور را بر تو نزدیک جلوه می دهد و نزدیک را از تو دور می سازد»!

گروهی چنین نظریه داده اند که در عالم هنر، هنرمند می تواند هرگونه زشتی طبیعت را زیبا جلوه دهد. این نظریه اگر درست باشد، دلیل آن در سخن امام علیه السلام درباره مردگان و صاحبان قبور، به خوبی آشکار است؛ راستی که مرگ سهمگین است و چهره ای زشت و کریه دارد. ولی ببینید که سخن علی بن ابی طالب علیه السلام در این زمینه چقدر زیبا و جالب است. این گفتار، از عاطفه و احساس خلاق، بهره زیادی برده و از نیروی تخیل زیبا، سهم وافری دارد. و از همین جاست که این سخن امام علیه السلام، تابلویی پرارزش از تابلوهای بزرگ هنری است که فقط تابلوهای بزرگان هنر در اروپا، در هنگامی که در شعر و آهنگ و رنگ آمیزی، وحشت و هراس مرگ را نشان می دهد، می توانند به آن شباهت داشته باشند، ولی باز به پایه آن نمی رسند.

علی بن ابی طالب علیه السلام پس از آنکه چگونگی مرگ را بر زندگان یادآور می شود و پیوندی بین آن دو ایجاد می کند، به آنها هشدار می دهد که به این منزل وحشتناک نزدیک می شوند، سخن امام علیه السلام آنچنان حزن انگیز و دردناک و آمیخته با رنگی تیره و سیاه است که در هیچ تابلوی نقاشی دیگری، نظیر این رنگ آمیزی را نمی توان یافت: «گویا که هرکدام از شما، در روی زمین به سرمنزله تنهایی خود رسیده است! راستی که چه خانه غریبی است و چه منزل وحشتناک و مکان بی همدمی است»؟!

امام علیه السلام سپس افراد زنده را به سرعت سرسام آوری که به سوی مرگ می روند، ولی خود آن را درک نمی کنند، متوجه می سازد و آنان را تکان می دهد. امام علیه السلام این موضوع را در جملات کوتاه و به هم پیوسته ای بیان می کند که گویی از آن، صدای بیدارباش طبل و شیپور جنگ به گوش می رسد: «راستی ساعتهای روز چه زود می گذرند؟ و روزهای ماه و ماههای سال و سالهای عمر، چه زود پایان می رسند»؟!

پس از ادای این جملات، امام علیه السلام در ذهن مردم شکل جالبی را ترسیم می کند که عقل به آن امر می دهد و عاطفه آن را روشن می سازد و تخیل شکوفا، عناصر آن را مجسم می کند و سپس حرکتیهای پی در پی و به هم پیوسته ای را در وجود انسان به وجود می آورد: چشمهایی گریان، ناله های حزن انگیز، اعضای زار و خسته: «آری، روزهایی که در فاصله عمر شما افراد زنده و مردگان پیش می آیند، بر شما می گریند و ناله سر می دهند»!

علی بن ابی طالب علیه السلام آن گاه به اصل مطلب برمی گردد و عنان عاطفه و تخیل را آزاد می گذارد و ناگهان این دو، تابلوی جاودانه ای از شعر زنده را چنین به وجود می آورند: «ولی آنان جامی نوشیدند که دم فرو بستند و خاموش شدند و گوششان از شنیدن باز ماند و جنبش و تکانشان پایان گرفت. گویا که آنان خفته اند! آنان با یکدیگر همسایه اند، ولی آشنایی و انسی ندارند و دوستانی هستند که همدیگر را ملاقات نمی کنند. رشته آشنایی بین آنان قطع شده و پیوند برادری بینشان گسسته شده است، همه دور هم هستند،

ولی تنها بسر می برند. و با اینکه دوست یکدیگرند، اما از هم جدا شده اند! آنان برای شب، روز و برای روز، شبی را نمی شناسند. شب و روز و تاریکی و روشنایی بر آنان، ابدی و جاودانه است!» سپس امام علیه السلام این سخن دهشتناک را درباره آنان می فرماید: «کسانی را که به دیدن آنها بروند، نشناسند و آنان را که بر ایشان گریه کنند، دلداری ندهند و افرادی را که صدایشان کنند، پاسخ نگویند!» راستی شما این ابداع را که در تصویر هراس از مرگ و وحشت قبر و وضع ساکنان آن، در کلام امام علیه السلام جاری شده است، در جای دیگر دیده اید؟ «همسایه اند ولی آشنایی و انسی با یکدیگر ندارند؟» و علاوه بر این، آیا به این شکل هراس انگیز از ابدیت مرگ، که فقط عبقریت و اندیشه امام علیه السلام آن را ترسیم می کند، توجه کرده اید: «شب و روز، تاریکی و روشنایی بر آنان، ابدی و جاودانه است!» و البته امثال این شاهکارها، در نهج البلاغه امام علیه السلام بسیار زیاد است!

این ذکاوت و نیروی تخیل در نهج البلاغه، همچون طبیعتی به هم پیوسته، با عاطفه پرشوری متحد می گردد که هر دو را روشنایی زندگی، هیجان و نیرو می بخشد! و از همین جا است که فکر و اندیشه به جنبش در می آید و در رگهای آن! خون گرم و حیاتبخش جریان می یابد. و از همین جاست که القای آن اندیشه و احساسات، شما را به همان میزانی مورد خطاب قرار می دهد که عقل مخاطب می سازد، چرا که این فکر و اندیشه، درواقع از عقلی سرچشمه گرفته که عاطفه و احساس گرم، به آن نیرو می بخشد.

و شاید انسان مشکل باشد که در عالم ادبیات یا هنر، اثری از آثار فکر و هنر را مورد اعجاب قرار دهد، اگر عاطفه و احساس را در ایجاد و پیدایش آن اثر، سهم و شرکتی نباشد. چرا که سرشت انسانی، به طور طبیعی، چیزی را می پسندد و می پذیرد که محصول و به وجودآمده همان سرشت باشد، و ما این تأثیر ادبی کامل را در نهج البلاغه امام، به طور وضوح می بینیم. شما هنگامی که نهج البلاغه را مورد مطالعه قرار دهید و از نقطه ای به نقطه دیگر پردازید، خود را در دریای موج و پرتلاطمی از گرمای عاطفه، و همه اشکال و رنگهای احساس انسانی، خواهید یافت.

آیا به راستی شما، هنگامی که سخنان زیر را از زبان امام علیه السلام می شنوید، در قلب خود احساس گرمای عاطفه و تأثر و رقت انسانی نمی کنید؟ گوش کنید و ببینید علی بن ابی طالب علیه السلام چه می گوید: «اگر کوهی مرا دوست بدارد از هم می پاشد» و «کسی را که فرمان نبرند، چه رأی و نظریه ای بدهد؟» و «مرا رها سازید و به دنبال کسی دیگر بروید» و «ای روزگارا! ای روزگارا! کس دیگری را غیر از من، بفریب!» و همچنین این سخن کوتاه و آکنده از مهر و محبت: «از دست دادن دوستان موجب غربت و تنهایی است» و «خداوند! من شکایت قریش را پیش تو آورم. آنان خویشاوندی مرا قطع کردند و ظرف مرا واژگون ساختند و گفتند: خلافت را باید بپذیری! و یا گفتند خلافت را نباید قبول کنی! یا در غم و اندوه شکبیا باش و یا از ناراحتی و تأسف جان بده! و درواقع، من دیدم که جز خاندان و اهل بیت خودم، هیچ کس یار و یاور من نیست و از من دفاع و پشتیبانی نمی کند».

باز به این سخن زیبا و جالب و نیرومند در عاطفه و احساس انسانی، از زبان امام علیه السلام گوش فرا ده که در موقع دفن بانو فاطمه زهرا(س) آن را بر پسر عمویش، محمد صلی الله علیه و آله، پیامبر خدا، بازگو کرده است: «ای پیامبر خدا! سلام و درود من و دخترت را که در همسایگی تو فرود آمد و زود بر تو ملحق شد، بپذیر. ای پیامبر خدا! شکیبایی من در فراق و جدایی تو آنچنان بزرگ و

جانگداز است که برای سایر مصیبت ها، جای تسلی است!» و باز امام علیه السلام می فرماید: «اندوه من جاودانی است. شب من همیشه بیداری است، تا خداوند مرا نیز به سزایی بخواند که تو در آن جای داری».

سپس به این خبر گوش فرا دهید، یک نفر از «نوف بکالی» درباره یکی از خطبه های آن حضرت چنین نقل می کند: روزی امیرالمؤمنین علیه السلام، در کوفه برای ما خطبه ای ایراد کرد، امام در حالیکه بر روی سنگی ایستاده بود که «جعده بن هبیره مخزومی» برای او نصب کرده بود و جلیقه ای از پشم بر تن داشت و بند شمشیرش از لیف خرما بود و نعلین (کفشهای) وی نیز از لیف خرما، در ضمن سخنان خود چنین گفت: «هان! آنچه از دنیا روی به ما داشت، پشت کرد و آنکه پشت کرده بود، روی آورد! نیکمردان و بندگان پاک خداوند قصد کوچ کردند و دنیای اندک و فانی را بر آخرت بزرگ و جاودانی فروختند. البته آن گروه از برادران ما که خونشان در صفین ریخته شد، زیان نکردند، اگر آنان امروز زنده می ماندند، غصه ها را (همچون لقمه های گلوگیر) فرو می دادند و آب فاسد و کدر می نوشیدند؟! »

آری! به خدا سوگند، آنان خداوند را ملاقات کردند و پاداش خود را از او دریافت نمودند و خداوند آنان را پس از بیم و هراس، در سرای امن جای داد. راستی کجا رفتند آن برادران من که در راه حق گام برداشتند و کشته شدند؟ کجاست عمارین یاسر؟ کجا رفت ابن تیهان؟ و ذوالشهادتین چه شد؟ راستی آنان و دیگر برادرانشان که در راه حق و برای کار نیک پیمان بستند، کج رفتند؟».

«نوف» نقل می کند که آنگاه علی بن ابی طالب علیه السلام دستی بر ریش مبارک کشید و سخت بگریست!

«ضاربن حمزه ضابی» می گوید: من گواهی می دهم که بعضی اوقات شاهد بودم هنگامی که شب پرده تاریکی آویخته بود، امام در میان تاریکی می ایستاد و دست بر ریش خود می گذاشت و می نالید و می خروشید و با اندوه گریه می کرد و می گفت:

ای روزگار! ای دنیا! از من دور شو! چرا آهنگ مرا کرده و مشتاق من شده ای؟ آن روز مباد که نوبت تو فرا رسد، نه، هرگز! من فریب تو را نمی خورم؛ دیگری بفریب؛ من به تو نیازی ندارم. من تو را سه طلاقه کرده ام و دیگر به سوی تو باز نگردم! زندگی تو کوتاه و ارزش تو اندک و آرزویت پست و بی ارزش است. آه! از کمی توشه و دوری راه و درازی سفر و بزرگی مقصد...

شور و هیجانی که امام در زندگی خود شناخته است، در هر قسمت از نهج البلاغه به چشم می خورد. هم در مقام خشم و غضب و هم در آنجا که مهر و عاطفه را بر می انگیزد، همراه اوست.

در آنجا که او سستی و کوتاهی یارانش را در پشتیبانی از حق دید در حالیکه دیگران راه باطل خود را با جان و مال یاری می کردند، سخت آزرده خاطر شد و لب به شکایت گشود و گله کرد و سرزنشها نمود که تند، شکننده و پرصدا، همچون تندر و رعد در شبهای طوفانی بود! در این زمینه کافی است که خطبه جهاد را بخوانید که با این جملات شروع می شود: «ای مردمانی که در ظاهر گرد هم آمده اید و دلها و هدف هایتان گوناگون است! سخنان شما سنگ خارا را می شکنند و نابود می سازد...» با مطالعه این خطبه، به خوبی درک خواهید کرد که چه شور و غوغای دردناکی از دل پر خون امام برخاسته و چه شور و حرارتی به این خطبه بخشیده است!

شاید دیگر خسته کننده باشد که بخواهم درباره مهر و عاطفه زنده و سرشار امام که در همه جا به آثار او گرما و حرارت می بخشد، بیش از این نمونه و مثال بیاورم. و به هر صورت، شور و حرارت در گفتارها و کردهارهای او، یکی از مقیاسهای اساسی و اصولی است و شما ناگزیرید شمه ای از آثار پرارزش علی بن ابی طالب علیه السلام را در فصل «شاهکارهای امام» که در آخر این کتاب نقل می شود، بخوانید تا اشکال و انواع مهر و عاطفه علی بن ابی طالب علیه السلام را که دارای نیروی خلاق و ریشه عمیقی است، دریابید و به دست آورید!

وحدت و پیوستگی هستی

همه آنچه که در جهان هستی از همدیگر دورند، در یک رشته، به هم پیوسته اند و دو طرف آنها، به ازل و ابد پیوند دارد!

ادبیات و سخنان پرمایه، در اندیشه، ادراک، خیال و طبع و ذوق سخنور، اصالت و ریشه ای دارد که او را در یک وحدت و به هم پیوستگی مطلق، با موجودات جهان هستی پیوند می دهد. سپس این اصالت، وقتی بخواهد از زبان ادیب، در قالب لفظی بیرون بیاید، با سبکی زیبا و جالب، با رنگی از وحدت و پیوستگی هستی، ظاهر می شود که پیدا است با روح وحدت زنده است و این درواقع، نمودار زنده ای از تأثیر جهان هستی در ادیب و ادیب در جهان هستی است! و از آنجا که وظیفه علم و دانش، تجزیه و تحلیل است (و هر نکته ای را به تنهایی مورد ارزیابی قرار می دهد) وظیفه هنر و ادبیات، ایجاد وحدت و به هم پیوستگی است! و از آنجا که علم درباره اشیای جهان هستی، بدین منظور می نگرد که آنها را از همدیگر جدا سازد و مورد بررسی قرار دهد، هنر و ادبیات نیز بر آن شد! که درباره اشیای جدا از هم، آنچنان بنگرد که در اصل و حقیقت خود یکی هستند؛ تا آنجا که این امر باعث شد اندیشه و نظریه پیوند و وحدت کامل بین همه مظاهر و جلوه های جهان هستی، به وجود آید!

پس درواقع ادبیات و هنر، جز این جامعیت، مفهوم دیگری ندارد! و اگر فلاسفه در قرون اخیر! متوجه وحدت جهان هستی شده اند، ادبا و هنرمندان، از روزی که انسان به وجود آمد و در اعماق و درون او بذر هنر و ادراک ادبی پیدا شد، متوجه این نکته شدند! چرا که دلیل و برهان فلاسفه، عقل و قیاس آنها است، و این دو، نسبت به عناصر تشکیل دهنده یک انسان زنده، محدودند، ولی راهنمای ادیب و هنرمند، عشق و ذوق یا احساس و الهامی است که هر دو جرقه ای روشن از درون و تمام عناصر تشکیل دهنده هستی یک انسان است و یکباره از روح او برخاسته است!

علاوه بر این، نظریه فلاسفه درباره جهان هستی، به مثابه یک وحدت بهم پیوسته و متکامل، در مقام مقایسه با نظریه ادبا و هنرمندان، یک نظریه سطحی و ظاهری است! چرا که فلاسفه، اشیای گوناگون را جدا از هم مورد دقت و مطالعه قرار می دهند و می سنجند و سپس آنها را ضبط می کنند و وسیله آنها در این امر، تنها عقل و خرد است؛ و عقل، جزئی از یک انسان زنده، یعنی گوشه ای از عناصر تشکیل دهنده آن است؛ ولی ادبا و هنرمندان خود با زندگی و جهان هستی، به طور مستقیم و دائمی، ارتباط دارند و در همه حالات، و با تمام نیرو، با احساس، عقل، خیال و ذوق، یعنی با تمام وجود خود، با هستی و حیات پیوند دارند، و بنابراین، این گروه، در درک و فهم این

وحدت و به هم پیوستگی در عالم وجود، سابقه دارتر و عمیقتر از فلاسفه هستند. و در واقع ادبا، اساتید فلاسفه هستند: استادان و راهنمایان آنان، از روزی که بوده اند، تا روزی که خواهند بود!...

پس اگر موضوع از این قرار باشد، چنانکه هست، باید گفت که علی بن ابی طالب علیه السلام از نقطه نظر بینش و اسلوب، بزرگمردی از بزرگان این گروه است: گروه ادبای جاودانه ای که پرده های حقایق را کنار زدند تا حقیقت را آنطور که هست، دریابند...؛ گروهی که مانند دیگر مردم، همه چیز را می بینند، ولی فقط آنان هستند که عمق و درون قضیه را می فهمند و درک می کنند... گروهی که به ستارگان آسمان، ریگهای بیابان، آبهای دریا و جامه های جهان هستی، می نگرند و همه آنها را از روح و روان خود می یابند؛ روح و روانی که در جهان هستی آنچنان نیروی زیبا و آراسته ای را احساس می کند که یکپارچه و جامع الاطراف است و از روز ازل بوده و تا ابد نیز پایدار خواهد ماند!

«میخائیل نعیمه» که انگیزه های ادیب و هنرمند، در ادبیات معاصر جهان عرب را در احساس عمیق او به وحدت جهان هستی می دادند، می گوید: «... چگونه کسی می تواند ادیب و هنرمند باشد، ولی ریشه های آن را در ازل و ابد، به هم پیوسته نبیند؟ و پیوندی را که بین لحظه های زمان او با گذشته ها و آینده ها است، احساس نکند؟».

این احساس عمیق و این درک ریشه دار، نسبت به عالمترین مرحله زیبایی که همه کائنات را با همه تضادهای ظاهری با کمربندی زیور یافته، به هم پیوند می دهد، نکته ای است که در آثار همه بزرگان ادبیات آن را می بینید، اگرچه موضوعات آن آثار، متنوع و شرایط و امکاناتشان گوناگون باشد.

اگر شما صدای شاعر بزرگ را بشنوید که از زبان عیسی مسیح می گوید: «در گلها و زنبقهای دشتی دقت کنید که چگونه سر از خاک برمی آورند. و رشد می کنند! من به شما می گویم که سلیمان، با آنهمه جلال و افتخار، چنان جامه زیبایی را برتن نکرد!»؛ درواقع، سخنی از بزرگترین سخنان روزگار را شنیده اید و جالبترین و بهترین بینشی را درک کرده اید که در اعماق زیبایی فرو رفته است؛ و آنگاه حق دارید که پرسید: خاک و سنگ و ابر آسمان، کجا می توانند چنین زیبایی و دلارایی را که در گلها و زنبقهای از خاک بیرون آمده دیده می شود، به وجود آورند؟ آری، اگر این وحدت در جهان هستی وجود نداشت و اگر جمال و زیبایی، مدار به هم پیوستگی عالم وجود و پیونددهنده اجزای آن از ازل تا به ابد نبود، چنین زیبایی و جمالی به وجود نمی آمد؛ پس این امر روی این اصل، مدار اندیشه و احساس هنرمند (آفریننده کوچک!) است؛ و از همین جاست سخن نغز و جالب عیسی علیه السلام در آن هنگام که زن فاسد و زناکاری را نزد او آوردند تا به حکم قانون سنگسارش کنند: «هر کدام از شما که گناهکار نیستید، این روسپی را سنگسار کند!»؛ اگر شما سخن شاعر بزرگ را بشنوید که از زبان سلیمان بن داود نقل می کند: نسلی می رود و نسلی دیگر می آید و زمین تا به ابد پایدار می ماند.

خورشید طلوع می کند و غروب می نماید و به جایی که از آن طلوع کرده است می شتابد.

باد به طرف جنوب می رود و به طرف شمال دور می زند، دوزنان دوزنان می رود و سپس به مدارهای خود برمی گردد.

همه نهرها به دریا می ریزند، اما دریا پر نمی گردد. و سپس آنها به مکانی که نهرها از آن جاری شده اند، بازمی گردد، تا باری دیگر جاری شود. همه چیزها آکنده از خستگی است، که انسان آن را بیان نمی تواند بکند.

چشم از دیدن سیر نمی شود و گوش از شنیدن مملو نمی گردد. آنچه بوده است همان است که خواهد بود و آنچه شده؛ همان است که خواهد شد.

و زیر آفتاب هیچ چیز تازه نیست.

آیا چیزی هست که درباره اش گفته شود: بین این تازه است؟!

در روزگارهایی که قبل از ما بود، آن چیز قدیم بود.

ذکری از پیشینیان نیست.

و از آیندگان نیز که خواهند آمد، نزد آنانی که خواهند آمد، ذکری نخواهد بود. (۶۸) و باز اگر بشنوید که سلیمان می گوید:

من نرگس شارون و سوسن و ادیها هستیم.

چنانکه سوسن در میان خارها.

همچنان محبوبه من در میان دختران است!

چنانکه سیب در میان درختان جنگل.

همچنان محبوب من در میان پسران است.

در سایه وی به شادمانی نشستم.

و میوه اش به کامم شیرین بود!

مرا به میخانه آورد.

برچم وی بالای سر من، محبت است.

مرا به قرصهای کشمش تقویت کنید و مرا به سیبهای تازه سازید!

زیرا که من از عشق بیمار هستم.

دست چپش در زیر سر من است.

و دست راستش مرا در آغوش می کشد.

ای دختران اورشلیم! شما را به غزالها و آهوهای صحرا قسم می دهم که محبوب مرا تا خودش نخواهد بیدار نکنید و بر نینگیزانید!...

محبوب من مانند غزال یا بچه آهو است...

اینک زمستان سپری شده و باران پایان یافته است.

گلها بر زمین ظاهر شده اند و زمان آهنگها فرا رسیده و آواز فاخته از ولایت ما شنیده می شود... ای کبوتر من که در صخره و در ستر سنگهای خارا هستی.

چهره خود را به من بنما و آوازت را به گوش من برسان.

زیرا که آواز تو خوشنوا و چهره ات خوشنما است!

محبوبم از آن من است و من از آن وی هستم!

در میان سوسنها می خرامد، ای محبوب من برگرد، تا نسیم روز بوزد و سایه ها بگریزد.

و مانند غزال یا بچه آهو، بر کوههای «باتر» باش!

اینک تو زیبا هستی از محبوب من، اینک تو زیبا هستی!

و چشمانت از پشت روبنده ات، مانند چشم کبوتر است!

و موهایت مثل سر بزهایی است که بر جانب کوه «جلعاد» آرمیده اند.

دندانهایت مثل گله گوسفند است که از شستن برآمده باشند!

لبهایت مثل رشته قرمز و دهانت زیبا است!

و گونه هایت از پشت برقع تو، همچون انار است.

گردن تو مثل برج داود است که به جهت امنیت خانه بنا شده است.

و در آن هزار سیر یعنی تمام سپرهای شجاعات آویخته است.

دو پستانت! مانند دو بچه آهواند که در میان سوسنها می چرند!

تا نسیم روز بوزد و سایه ها بگریزد به کوه «مر» و به تل «کندر» خواهم رفت.

ای محبوبه من! سراسر وجود تو زیبا است و در تو عیبی نیست.

بیا با من از لبنان، ای عروس با من از لبنان بیا!

از قله «امانه» از قله «شبتیر» و «حرمون».

از مغازه های شیرها و از کوههای پلنگها بنگر.

ای خواهر و عروس من، دلم را به یکی از نگاههایت و به یکی از گردنبندهای گردنت ربودی! ای عروس من! از لبهای تو غسل می چکد.

زیر زبان تو غسل و شیر است و بوی لباس مثل بوی لبنان...

چشمه باغها و برکه آب زنده.

و نهرهایی که از لبنان جاری است.

ای باد شمال! برخیز و ای باد جنوب بیا.

بر باغ من بوز، تا رایحه عطرهايش منتشر شود.

محبوب من به باغ خود بیا و میوه نفیسه! خود را بخور. (۶۹) آری؛ اگر شما این اشعار را بشنوید و به درستی آنها را ارزیابی کنید! خواهید دید که سلیمان این شعر خود را از همان سرچشمه ای دریافت کرده است که مسیح از آن سیراب شد! اگر چه موضوع آن دو، با یکدیگر یکسان نیست!

و از همین نمونه ها است سخن «ویکتور هوگو» یکی از بزرگترین هنرمندانی که پس از انقلاب کبیر فرانسه به وجود آمدند و آن «گفتگویی است میان ستارگان» که شاعر در آن انسان را نشان می دهد که در روی زمین از بس کوچک و ناچیز است بر سطح زمین به چشم نمی خورد! و سپس زحل را به من نشان می دهد و او کره زمین را این همه به بزرگی خود می بالد و افتخار می کند، مورد خطاب قرار می دهد و می گوید:

این آواز خسته و ناتوانی که به گوش می رسد، چیست؟ ای کره زمین! از این گردش، در آن افق تنگ و محدودی که داری، به دنبال چه هستی؟ آیا تو، جز یک دانه ریگ، که ذره ای خاکستر بر آن نشسته است، چیز دیگری هستی؟ اما من؟ من در آسمان نیلگون و وسیع، در چهارچوب بزرگی سیر می کنم (۷۰)؛ این راه دراز، که حیرت انگیز و وحشت زا است، زیبایی مرا وارونه جلوه داده است! و این هاله، که حلقه وار گرد مرا فرا گرفته است، در تیرگی شبها، مانند ارغوان سرخ فام می درخشد! مانند گویهای زرین که پیوسته بالا می روند و پایین می آیند. گاهی دور و گاهی نزدیک می شوند، و هفت قمر بزرگ و شگفت انگیز را نگاه می دارند!

و این هم خورشید است که در پاسخ می گوید:

خاموش باشید! ای ستارگان؛ شما در این گوشه از آسمانها کارگزاران و رعایای من هستید؛ ساکت و آرام باشید؛ من امیر و سردار و شما فرمانبر و رعیت من هستید. شما هر دو، مانند دو ارايه اید که دوشادوش یکدیگر راه می روید، تا از در وارد شوید؛ در کوچکترین آتشفشان نزد من، مریخ و زمین هر دو وارد می شوند، بدون آنکه به اطراف و دهانه آن تماس پیدا کنند؛ و اینک ستاره های «دب اصغر»؟ می درخشند، مانند: هفت چشم زنده که به جای مردمک هریک، خورشیدی است؛ جنگلی سرسبز و خرم، شاداب و زیبا، آکنده از ستارگان آسمان».

ای ستارگان پایین!، جای من نسبت به شما، بسیار دو راست. تا آنجا که ستارگان درخشان و ثابت من، همانند جزایر پراکنده در روی دریاها است؛ و همچنین خورشیدهای بی شمار من، در دید کوتاه بین و ناتوان شما، در گوشه دوری از آسمان، همانند بیابان غم انگیز است که صدا در آن ناپیدا است! گویی که اندکی خاکستر سرخ رنگ در میان تاریکی شب، پخش شده است؛ اینک اینها، ستارگان کهکشان دیگر هستند که جهانهای دیگری را بر شما نشان می دهند که کوچکتر از این جهانها نیستند و در میان اتر پراکنده اند (۷۱)؛ این دریای عظیم که ریگ و سنگریزه در گوشه و کنار آن دیده نمی شود؛ موجهای آن می رود ولی هرگز به ساحل خود باز نمی گردد!

و سرانجام این خدا است که سخن می گوید:

همه این عالم هستی، به یک دم من بسته است که چون بدم، همه چیز در تاریکی مطلق فرو می رود... (۷۲) و اکنون ببینید که علی بن ابی طالب علیه السلام در وصف طاووس چه می گوید: «و از شگفت انگیزترین موجودات طاووس است که خداوند اندام آن را در استوارترین موازین برپا داشته و رنگهای آن را در نیکوترین شکلهای، درهم آمیخته، با بالی بلند و دمی دراز که بر زمین می کشد؛ هنگامی که به سوی طاووس ماده برود، آن را می گشاید و مانند چتر بالای سر خود نگهمی دارد، که گویی بادبان کشتی است و کشتیبان، آن را به هر سویی که باد می وزد، می گرداند؛ به رنگهای زیبای خود می نازد و با کرشمه می خرامد. (باید جلوه طاووس را از نزدیک دید که وصف آن به گفتن نیاید!).

هر پر طاووس قصبه سیمین را ماند که شمسهای زرین و تکه های زبرجد از آن رسته است؛ و اگر بخواهی آن را با نباتات زمینی مورد مقایسه قرار دهی، باید بگویی: دسته گلی است که شکوفه های بهاری چیده شده و به هم پیوند یافته است. و اگر آن را به جامه ها و پوششها تشبیه کنی، خواهی گفت که: دیبای نگارین است به نقشهای گوناگون آراسته؛ یا جامه های زیبای یمانی است. و اگر به زیورها مانند کنی، باید بگویی: کمربندی سیمین با نگینهای رنگارنگ که با جواهر مزین شده است.

طاووس. با ناز و کرشمه می خرامد و راه می رود و بروم و بال خود می نگرد و از زیبایی پوشش و پیراهن رنگینش، می خندد و قهقهه می زند، ولی چون چشم به پایهای خود افکند، به ناله بانگ برآورد که گویی برای رفع ناراحتی خود، فریادرسی می طلبد؛ که به درستی و عمق اندوه خویش، گواهی دهد، زیرا ساقهای او باریک و زشت، همچون پایهای خروس خاکی رنگ است.

طاووس، کاکلی سبز و نگارین برسر دارد و گلوگاهش همچون صراحی است؛ و زیر گردنش که به تن پیوسته است، سبز، به رنگ و سمه یمانی است؛ قطعه دیبایی که به آبنگینه روشن و صیقلی یافته شباهت دارد. گردن را در چادری سیاه پیچیده، ولی از غایت درخشندگی و شادابی، گمان می رود که رنگامیزی سبز و تندی دارد، چون برگهای سبزرنگ!

آنجا که شکاف گوش اوست، خطی باریک مانند باریکی سرقلم به چشم می خورد، که چون گل اقحوان (بابونه)، سفید و درخشان، در میان سیاهی، جلوه گر است. در جهان کمتر رنگی است که در پره‌های طاووس نظیر آن نباشد و به چشم نخورد، و البته در درخشندگی و نیکویی، از همه رنگها برتر است. درواقع، گل‌های رنگارنگی است که باران بهاری و خورشید تابستانی آن را پرورش نداده است.

گاهی از پر خود بیرون می آید؛ جامه از تن می کند و برهنه می گردد و پره‌های همچون برگ درخت بر شاخه‌ها، پژمرده می شود و پی در پی می ریزد ولی باز مجدداً می روید، تا به حال نخستین برگردد؛ و رنگامیزی آن، با وضع پیشین فرق نکند به طوری که رنگش با رنگهای قبلی یکسان باشد و هرکدام در جای خود قرار گیرد. هرگاه در تارها و موهای پر او به دقت بنگری، یکی را به رنگ گل سرخ خواهی دید و دیگری را چون زبرجد سبز و دیگری را به رنگ طلایی!...

اندیشه‌های عمیق، کجا وصف آن توانند کرد؟ و یا خردهای ژرف، چسان به حقیقت آن پی خواهند برد؟ و یا گفتار گویندگان، اوصاف آن را چگونه به نظم خواهند آورد؟».

سپس اندکی درباره آفرینش زمین و آسمان از زبان امام بشنوید: «خداوند، موجودات را به قدرت خویش پدید آورد و بادها را به رحمت خود پراکنده ساخت و با سنگهای سخت و صبور، زمین را محکم و استوار کرد، آنگاه فضا را بگشود و افقهای آن را بشکافت و راهها به وجود آورد و در آنها آب را روان ساخت. موجهای آب درهم افتاد و روی هم انباشته شد. و آب را بر پشت بادهای تند و سخت قرار داد... سپس بادی ایجاد کرد که سخت وزیدن گرفت و به راههای دور برفت و به آن امر فرمود که آبهای انبوه را بر هم زند و موج دریاها را برانگیزد، پس آن باد، آب را مانند مشک، تکان داد و برهم زد؛ و همچنان که فضا را در هم پیچید، آب را هم پیچید و آغاز و انجام آن را برهم زد؛ و آرام و آشفته را در همدیگر آمیخت...!»

من به شما سفارش می کنم که در این آیات جالب و زیبا که ناشی از عبقریت و عظمت روح امام علیه السلام است و اندیشه و احساس شما را مورد خطاب قرار می دهد، بیشتر دقت کنید تا ببینید که چگونه او، در بین همه موجودات جهان هستی، اعم از بزرگ و کوچک، خورشید و ماه، آب و سنگ و آسان و مشکل، از نقطه نظر مفهوم وجود و هستی، برابری و تساوی قائل است. یعنی از نظر منطق امام علی، همه کائنات و موجودات عالم وجود، در صفت وجود و هستی مشترک هستند و از همین جا است که همه آنها را در سرود بزرگ جهان، یکسان و به هم پیوسته می داند: سرود بزرگ هستی واحدی که در آن، درخت تنومند را در قبال گیاه کوچک نباید بزرگ شمرد و چشمه سار کوچکی را که آبش در میان سنگ ریزه‌ها و خاشاک روان است، در برابر دریای بیکران نباید کوچک انگاشت.

علی بن ابی طالب علیه السلام می فرماید:

«... اگر راههای اندیشه خود را تا به آخر به پیمایی، دلیل و برهان، تو را راه نماید مگر به اینکه آفریننده مورچه همان آفریننده درخت خرما است. بزرگ و کوچک، خرد و کلان، سبک و سنگین و نیرومند و ناتوان، همه در آفرینش یکسان هستند. و به همین نحو است آسمان و هوا و باد و آب! کافی است شما به خورشید و ماه، گیاه و درخت، آب و سنگ، گردش شب و روز، پیدایش این دریاها، بی شماری این کوهها و بلندی قله‌های آنها و گوناگونی لغات و زبانها بنگرید، تا آفریننده را بشناسید...». «... هیچ نعمت و خوشی در دنیا نمی یابید، مگر آنکه نعمت دیگری را از دست بدهید و هیچ کس از شما، در دنیا زندگی نمی کند، مگر آنکه روزی از روزهای عمرش را

از دست می دهد. و افزونی در خوردن، برای او لذتی نو و تازه نمی آورد؛ مگر با ازبین رفتن آنچه که از روزی پیش به دست آورده بود! و برای او نشانه و اثری به وجود نمی آید، مگر آنکه اثر و نشانه دیگری از او ازبین رفته باشد. و برای او چیزی تازه و نو نمی گردد، مگر بعد از آنکه تازه او کهنه شود! و برای او خوشه ای نمی روید مگر آنکه درو شده ای از او ساقط شود و ازبین برود و درواقع، ما شاخه ها هستیم و ریشه های ما ازبین رفته اند! پس چگونه فرع و شاخه، پس از اصل و ریشه، باقی تواند ماند؟».

به اعتقاد من، تشابه و همانند عجیبی! بین قطعه ای از اشعار امرء القیس با قطعات بسیاری از ادبیات علی بن ابی طالب علیه السلام وجود دارد! این قطعه به طور کلی، درباره مفهوم وحدت کامل جهان هستی است که به طور بی نظیری، به پرخاش بر ستمگر و تجاوزکار و یاری ناتوان روی زمین از گیاه و مرغ، گرایش می یابد تا همه عناصر هستی، نیرومند و شاداب و برابر باشند!

«امرء القیس»، نخست مطلبی را شرح می دهد که خلاصه آن چنین است: من روزی نشستم و به تماشای رعد و برق پرداختم تا ببینم که باران از کدام سوی روی می آورد؟ آه! چه زیبا و جالب بود آنچه که من دیدم؟ من دیدم که باران از هر چهار طرف، سیل وار سرازیر شد! من آنرا از دور دیدم که طرف راست آن، در نظر من به کوه «قطن» و گوشه چپش به دو کوه الستار و «بذیل» می پیوست! سپس آب به جریان افتاد و آنگاه حرکتش تندتر شد که گویی انفجاری رخ می دهد و از این سو و آن سو به میدان آمد و سیلی براه انداخت که درختها را از بن برکند و از کوه «قنن» به سرعت گذشت و نه تنها نخواست که بر آن پناه برد! بلکه آن را به بازی گرفت!

در دنباله این شرح، شاعر می گوید:

وَلَا أَطْمَأَنَّ إِلَّا مَسِيدًا بِجَنْدَلٍ	وَتَيْمًا لَمْ يَتْرُكْ بِهَا جِذْعَ نَخْلَةٍ
كَبِيرُ أَنْاسٍ فِي بَجَادٍ مَزْمَلٍ	كَأَنَّ نُبِيرًا فِي عَرَانِينٍ وَبَلَه
مَنْ السَّيْلِ وَالْغَنَاءِ فَلَكَةُ مَغْزَلٍ	كَأَنَّ ذَرَى رَأْسِ الْمَجِيمِرِ غَدَوَةٌ
نَزُولَ الْيَمَانِيِّ ذِي الْعِيَابِ الْمُحْمَلِ	وَأَلْقَى بِصَحْرَاءِ الْغَبِيطِ بَعَاغَهُ
نَشَاوَى سُلَافٍ مِنْ رَحِيقٍ مَغْلُغَلٍ	كَأَنَّ مَكَائِي الْجَوَاءِ غُدِيَّةٌ
بَأَرْجَائِهِ الْقَصْوَى أَنَا بِيَشُ عُصْلٍ	كَأَنَّ السَّبَاعَ فِيهِ غَرْقَى عَشِيَّةٌ

(۷۳) در اینجا ملاحظه می کنید که «امرء القیس» چگونه می بیند که باران، همه درختان «تیماء» (۷۴) را از جا کند و ساختمانهای آن را ویران ساخت، مگر ساختمانهایی را که با سنگهای خارا و سخت و بزرگ، استوار شده بودند. اما کوه «تبر» که با بلندی و ارتفاع خود، بر زمینهای هموار اطراف خود، می بالید و افتخار می کرد، باران

فقط قلّه و سر آن را پوشانید؛ و آنگاه آن کوه، همچون پیرمردی جلوه گر شد که گویی با پوششی خود را پوشیده است!

آنگاه بارانهای سیل زا، به طوفان های خود در اطراف کوهها ادامه می دهند، و سپس همه سنگینی خود را بر بیابانهای می افکنند که مدتها دراز، خشک و بی آب و علف بودند... و ناگهان، همین بیابانهای خشک و سوزان، در سایه باران، گل و گیاه رنگین می رویاند که گویی لباسها و جامه های زیبا و رنگینی است که بازرگان یمنی، آنها را در برابر دیدگاه مردم قرار می دهد!

درواقع، باران بر این بیابانهای تفتیده نیکی کرده است، و به همین دلیل بود که آنها به باغهای سرسبز و خرم، پرگل و گیاه تبدیل شدند و مرغان و پرندگان به شادی و طرب مستانه! پرداختند! اما وحشیان و درندگان... که به خود اجازه می دادند حیوانات و پرندگان ناتوان را بدرند و بخورند، باران آنان را زبون ساخت و غرق کرد و جسد بیروح آنها بر روی آب گویی که ریشه های پیاز بیابانی است!

آری! در خاطره شاعر دوران جاهلی، باران، چنین جلوه گر می شود. بارانی که آغاز و انجام آن را او زیر نظر گرفته بود و گویی که این باران، نماینده قدرت آگاه و نیروی پرتدبیر جهان هستی است. او درواقع، نیرومند، دادگر و بزرگوار است، ناتوانان سرزمینهای پهناور را یاری می دهد و پرندگان کوچک را نوازش می کند! و بیابانهای تفتیده را پر از گل و گیاه و رنگین می سازد و در دلهای گنجشگان و پرندگان، شادی و فرح می آفریند و آنها را به آوازخوانی و می دارد و از سوی دیگر، با قدرتمندانی چون کوههای بلند؛ به بازی و تفریح می پردازد و آنها را از هر طرف احاطه می کند و مورد تمسخر قرار می دهد! و سپس به زورمندان پرمدعا که نمایندگان آنها، درندگان وحشی هشتند، حمله می برد و خشناک، آنها را غرق می کند و به کلی بی ارزش می سازد! و این علی بن ابی طالب علیه السلام است که درمورد باران، همان احساسی را دارد که «امرء القیس» داشت و آن را نیروی دادگر و مهربان می دانست.

علی بن ابی طالب علیه السلام نیز در پایان یک گفتار طولانی می گوید: «... و چون ابر (مانند شتر سنگین بار که سینه بر زمین می نهد) سینه خود و اطراف آن را بر زمین افکند و باران فراوانی را که دربر دارد، فرو ریزد، خداوند به وسیله آن از زمینهای خشک و سوخته، گیاهان تر و تازه و از کوههای خالی از گیاه، علفهایی سرسبز و خرم به وجود آورد. و بدین ترتیب، زمین به مرغزارهای خود که به آنها زینت داده شده است، شادی کند و به آنچه که در آن روییده است، از شکوفه ها و گلهای درخشنده و تازه، خودنمایی و افتخار نماید (و شاداب و خرم گردد). خداوند آن گلها و گیاهان را برای مردم آفرید و توشه چهارپایان قرار داد...». سپس علی بن ابی طالب علیه السلام، آن اندیشه دوری را که «امرء القیس» در نتیجه تفکر بسیار، درباره اثرات باران در کوهها و دربین درندگان زورمند، دریافته بود، در یک جمله کوتاه و اعجازآمیز، بیان می دارد و می گوید: «هرکس به روزگار فخر فروشد، زمان او را خوار و زبون سازد!» این سخنان نغز و شاهکارهای زیبا از: سلیمان بن داود علیه السلام، مسیح علیه السلام، امرء القیس، علی بن ابی طالب علیه السلام و ویکتور هوگو (۷۵)، درواقع از یک سرچشمه به جوشش درآمده و سرازیر شده اند، اگرچه موضوعات، هدف ها، شرایط و امکانات هرکدام از آنها، گوناگون و مختلف بوده است.

آری! در همه آنها، همین «اصلت» در فکر، اندیشه، احساس، خیال ذوق و طبع وجود دارد که گوینده و صاحب آن را، با همه موجودات و کائنات، در یک وحدت مطلق جهان هستی، به هم پیوند می دهد!

چنانچه در ادبیات علی بن ابی طالب علیه السلام دقت کنید، خواهید دید که هیچ شاعری، وجود ندارد که با این اصالت هنری عمیق، همیشه در پی کشف پیوندهای پنهانی (در پشت مظاهر زندگی و مرگ و روابط اشکال به صورت ظاهر گوناگونی که درمورد حقیقت واحد و ثابتی به چشم می خوردند) بوده باشد. انگیزه توحیدی نیرومند امام، درواقع، انگیزه یک هنرمند بزرگی است که می خواهد وجود و هستی را به طور یکسان در عقل و قلب خود، بر پایه هایی که تازه و کهنه در آن مفهومی ندارد، تثبیت کند و تحکیم بخشد!

ما در گذشته به خوبی شاهد شدیم که نظریات اجتماعی و اخلاقی علی بن ابی طالب علیه السلام به طور مستقیم یا غیرمستقیم، از همین بینش واحد مربوط به جهان هستی، سرچشمه می گیرد. و بنابراین بینش، در قانون وجود، راستی که مرحله مرگ تا چه اندازه به زندگی نزدیک است؟ و راستی که دو طرف خیر و شر و نیکی و بدی تا چه حد به هم نزدیکند؟ و همچنین عواملی که اندوه و شادی را در قلب واحدی وارد می سازد و خستگی و نشاط را در جسم واحدی ایجاد می کند، چقدر بی شمارند؟

در منطق علی بن ابی طالب علیه السلام : «چه بسا دوری، که از نزدیک، نزدیکتر است و چه بسا امیدی که تبدیل به نوبدی شود و تجارتی که موجب ضرر گردد» و هیچ جای شگفتی نیست که درباره مردم این سخن علی بن ابی طالب علیه السلام به مرحله اجرا درآید: «آن کس که برضد برادر خود چاهی بکند، خود در آن افتد و آنکه پرده دیگری را بدرد، نهفته هایش آشکار گردد و آن کس که بر مردم تکبر ورزد، خوار و زبون شود»!

پس دایره واحد جهان هستی، بر همه اشیا و موجودات و مردم، ایجاب می کند که در برابر قانون متعادل و یکنواخت آن، سر تسلیم فرود آورند.

قانون متعادل و گرانقدری که امام آن را با حدس و عقل و احساس خود، به طور یکسان دریافت و به خاطر روشنایی شدید آن، و همچنین به علت کثرت نیرویی که بر دارنده خود می بخشد، به خوبی آن را درک کرد. و از همین جا بود که این ادراک خود را با کلمات و جملات کوتاهی بیان داشت که تشکیل دهنده قواعد و قوانین ریاضی خاصی بود! که دربرگیرنده مظاهر و جلوه های هستی شد و از آن، به سوی ماورای ظواهر و جلوه ها، یعنی اصول اساسی و ژرف و ثابت هستی، نفوذ کرد!

و بدین ترتیب است که علی بن ابی طالب علیه السلام ، در تمام قلّه های هستی، در سطح واحدی از نقطه نظر بینش، درباره مسائل زندگی واحد و احساس عمیق نسبت به جهان هستی واحد، به طور برابر قرار دارد. و از همین جا است که ادبیات امام، همچون سرودهایی منظم و به هم پیوسته، از دل و جان بزرگ مردی بیرون می آید که می خواهد در همه موجودات رخنه و نفوذ کند تا عمق و حقیقت آنها را ببیند و به اصالت آنچه که درک کرده است، اطمینان یابد و به خوبی دریابد که: آنچه به صورت ظاهر متباین است، برطبق قانون واحدی استوار است و آنچه که گوناگون به نظر می رسد، از اصل واحدی سرچشمه گرفته و همه آنچه که در جهان هستی از یکدیگر دور است، در یک رشته به هم می پیوندد که دو طرف آنها، به ازل و ابد وابسته است!

سبک سخن و نبوغ ادبی

* بیانی است که اگر برای انتقاد سخن گوید و لب بگشاید، گویی تندباد خروشان است! و اگر فساد و مفسدین را تهدید کند، همچون آتشفشانهای سهمناک و پرغرش، زبانه می کشد! و اگر به استدلال منطقی بپردازد، احساس و مبدأ اندیشه ات را هماهنگ سازد و به سوی مطلوب خویش جذب کند و به نحوی تو را با جهان هستی پیوند دهد!

* ظاهر و باطن و شکل و مفهوم سخن، آنچنان درهم آمیخته است که حرارت با آتش، نور با خورشید و هوا با هوا! و تو درقبال آن، جز فردی تنها در برابر سیلی خروشان، یا دریایی در حال طغیان و یا بادی به وقت طوفان نیستی!

* اما هنگامی که با تو از زیبایی وجود و جمال آفرینش سخن می گوید، گویی با قلبی از ستارگان آسمان، بر دل و قلب تو می نویسد!

* در بعضی از سخنان او، گویی روشنایی برق و تبسم آسمان در شبهای زمستانی وجود دارد!

آنچه گفتیم از نقطه نظر ماده و معنی بود؛ اما از جهت روش و سبک سخن باید گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام در بیان و ادای مطلب، افسون و اعجاز می کند! و اصولاً ادبیات بدون سبک و اسلوب مفهومی ندارد؛ و پی ریزی و زیرسازی، با چگونگی مفهوم و معنی تلازم دارد و شکل ظاهری، ارزشی کمتر از مفهوم و معنی ندارد؛ و در هیچ هنری، شرایط عرضه داشتن اثر و پدیده، کمتر از شرایط نفس موضوع نیست!

سهم علی بن ابی طالب علیه السلام از ذوق هنری (یا درک زیبایی) از جمله چیزهایی است که نظیر آن کمتر یافت می شود و این ذوق، مقیاس طبیعی و میزان طبع ادبی، در نظر او است. این ذوق و طبع ادبی، طبع و ذوق کسانی است که دارای موهبت و اصالت در بینش هستند، کسانی که موضوعات را می بینند و درک می کنند و آنگاه از آنچه که در قلبشان می جوشد بی تکلف و با نیروی درک خود، پرده برمی دارند و به همین جهت بر زبانشان جاری می شود.

علی بن ابی طالب علیه السلام با راستی و راستگویی در زندگی، شناخته شد و امتیاز یافت. و درواقع، صدق و راستی نخستین ارزیاب هنر و تنها مقیاس سبک و اسلوبی است که انسان را فریب نمی دهد.

شرط اساسی بلاغت که توافق و تطابق سخن با مقتضای حال است، آنچنانکه در وجود علی بن ابی طالب علیه السلام جمع و کامل بود، در نزد هیچ ادیب و گوینده عربی وجود نداشت. درواقع، انشای علی بن ابی طالب علیه السلام، پس از قرآن، عالیتین نمونه این بلاغت است.

سخن امام در عین وضوح کامل، مختصر، نیرومند، خروشان و دارای همبستگی کامل و پیوند تام و تمام، بین الفاظ و معانی و هدف ها است. آهنگ آن در گوش انسان، همچون نوای موسیقی، دلپذیر و شیرین است!

او در جایی که سختگیری و درشتی لازم نباشد، با ملایمت و آرامش سخن می گوید و در مواردی که لازم باشد، با شدت و خشونت حرف می زند، به ویژه هنگامی که به خاطر بینوایان و درماندگان و کسانی که حقوق آنان پایمال شده است، برضد منافقان و حيله گران و دنیاپرستان و تباهیهای آنان سخن می گوید!

بدین ترتیب روشن می شود که سبک و اسلوب علی بن ابی طالب علیه السلام، همانند قلب و فکرش، صریح و روشن و مانند نیت و قصدش، راست و درست بود؛ و روی همین اصل، دیگر جای شگفتی نیست که این روش، راه و راهنمای بلاغت شود! سبک و روش علی بن ابی طالب علیه السلام در نتیجه صدق و راستی، به مرحله ای رسید که سجع و وزن هم در سخن او، بدون هیچ گونه تکلف و تصنعی، جلوه یافت و ظهور کرد. و از همین جا است که جمله های بی شمار موزون و مسجع امام علی، دور از هرگونه ساختگی و تصنع بوده و از طبع سرشار او، بی تکلف، مانند آب از سرچشمه، روان شده است.

به این سخن مسجع و موزون و میزان سلامت طبع و ذوقی که در آن به کار رفته است بنگرید: «بانگ جانوران را در بیابانها می شنود و گناه پنهانی بندگان را می داند و آمد و رفت ماهیان، در زیر آب دریاها را می بیند و برهم خوردن آب با طوفان های شدید را مشاهده می کند» (۷۶). و یا به این سخن او در یکی از خطبه هایش توجه کنید: «... و همچنین است آسمان و هوا و باد و آب. شما به خورشید و ماه، گیاه و درخت، آب و سنگ، گردش شب و روز، پیدایش و امواج این دریاها، بی شماری این کوهها و بلندی قلّه های آنها و گوناگونی زبانها و لغات بنگرید، تا خدا را بشناسید...»

من باز سفارش می کنم در این عبارت (که طبع روان و سجع زیبا در آن، درهم آمیخته است) دقت کنید: «آنگاه آسمان را به زیور ستارگان بیاراست و به نور و روشنایی، آن را آذین بست و در آن، چراغی روشن و ماهی تابنده روان ساخت، در چرخ گردان و طاقی روان...!». چنانچه بخواهید یکی از الفاظ موزون این عبارات جالب و زیبا را تغییر دهید و کلمه ای غیرمسجع به جای آن بگذارید، خواهید دید که چگونه فروغ و تابش آن به خاموشی می گراید و زیبایی و جمالش از بین می رود و ذوق و طبع، اصالت و عمق خود را که مقیاس و سنجش آن به شمار می رود، از دست می دهد. پس مراعات سجع در این گفتارهای علوی، یک ضرورت هنری است که طبع آمیخته با صنعت، خواستار آن است و این به هم آمیختگی، آنچنان است که گویی هردو از یک سرچشمه روان شده و نثر را به صورت شعری درآورده اند که دارای وزن و آهنگ است و معنی را آنچنان با ظواهر لفظی همگام می سازد که جالبتر و شیرینتر و بهتر از آن مقدور نیست و از نشانه های مسجع گفتارهای امام، آیاتی است که در آنها به صورت زیبایی، نغمه ها و آهنگها در یکدیگر فرو رفته و به هم آمیخته اند، آنچنان که موزونتر و زیباتر از آن، از نقطه نظر سجع و وزن، شنیده نشده است. و نمونه آن، قطعاتی است که اندکی پیش از این نقل کردیم و سپس این نمونه دیگر است که گوش و دل و جان را نوازش می دهد: «من روز تازه ای هستم و برضد تو شهادت می دهم؛ پس در من، سخن نیکو بگو و عمل خیر انجام بده، که دیگر مرا نخواهی دید!»

اگر ما بیان داشتیم که در اسلوب و سبک علی بن ابی طالب علیه السلام، آشکاری معنی، بلاغت بیان و سلامت ذوق هنری، به طور شگفت آوری گرد آمده اند، سخنی به گزاف نگفته ایم چرا که همه می توانند به نهج البلاغه رجوع کنند و ببینند که سخنان علی بن ابی طالب علیه السلام چگونه از سرچشمه های دور و دراز، روان شده و در چه کسوت زیبا و آراسته هنری ای جریان یافته است. راستی در این تعبیرات و سخنان نیکو، دقت کنید:

«شخصیت انسان در پشت زبان او پنهان است» و: «بردباری و حلم، به مثابه قبیله و خاندان است» و: «هرکه چوبش نرم باشد، شاخه هایش انبوه شود» و: «اگر کوهی مرا دوست بدارد از هم می پاشد» و: «بر هر ظرفی که چیزی در آن نهند، تنگتر می شود، مگر ظرف علم و دانش که گشاده تر گردد» و: «علم و دانش نگهبان تو است و تو نگهبان مال و ثروت» و: «چه بسا افرادی که چون درباره آنها نیکی بگویند، فریفته شوند!» و: «اگر دنیا به کسی روی آورد، خوبی های دیگران را به او نسبت دهند و اگر پشت کند، خوبی های خود را نیز از او بستانند!» و: «باید همه مردم نزد تو، در حق برابر باشند» و: «کار نیک را انجام دهید و هیچ چیز از آن را کوچک بشمارید که کوچک آن بزرگ و اندک آن بسیار است» و: «آنان که در فکر اندوختن مال و ثروت هستند، نابود شده اند درحالی که به صورت ظاهر زنده اند» و: «هیچ فقری گرسنه نمانده مگر در سایه آنکه ثروتمندی از حق او بهره مند شده است». سپس به این تعبیر گوش فرا دهید که در عالیتین مرحله جمال و زیبایی هنری است و آن را در مورد قدرت خود، در تصرف شهر کوفه، به هر نحوی که بخواهد، بیان داشته است: «آری: این همان کوفه ای است که هر وقت بخواهم، می توانم آن را در اختیار خود بگیرم»!

چنانچه این سخنان را بخوانید، اصالت اندیشه و تعبیر را به خوبی در آنها می بینید؛ اصالتی که همیشه با ادیب و سخنور راستین، بدون هیچ گونه قید و شرطی، همراه است و فقط در صورتی ازین می رود که شخصیت ادبی او ازین برود!

سبک و روش علی بن ابی طالب علیه السلام در موارد خطابه به درجه نهایی جمال و زیبایی می رسد. یعنی در مواقعی که احساس و عاطفه شورانگیز او به خروش و اندیشه و ذهن او به جولان درمی آید، و تصاویر و اشکال زنده و نمودهای آتشی از حوادث زندگی او شکل می گیرد؛ ناگهان بلاغت و بیان نیز در قلب او سرشار می شود و از زبانش موج زنان (همچون امواج دری) فرو می ریزد.

سبک و روش ادبی امام علی در این گونه موارد، با چند نکته حساس از جمله تکرار به خاطر تکرار و تأکید مطلب، استعمال الفاظ مترادف و انتخاب الفاظ و کلمات زنده و نغز، متمایز و مشخص می شود. و گاه در یک عبارت، چند نوع تعبیر، به طور پی درپی به چشم می خورد: نخست عبارتی به صورت خبر و حکایت، و بعد جملاتی به طور پرسش و استفهام و آنگاه کلماتی در لحن شگفت و تقبیح... و البته در این موارد، نقطه توقف، نیرومند بوده و برای شنونده آرامش بخش است و همین امر، نکته ای است که مفهوم بلاغت و روح هنر را جلوه گر می سازد.

برای روشن شدن این امر، خطبه مشهور او را درباره «جهاد» مثال می زنیم: هنگامی که «سفیان بن عوف اسدی» به شهر انبار در عراق حمله کرد و فرماندار آن را به قتل رسانید و به غارت و چپاول پرداخت، علی بن ابی طالب علیه السلام بر مردم خطبه ای خواند و در آن چنین گفت: «این مرد غامدی است که سوارانش به شهر انبار وارد شده و حسان بن حسان بکری را کشته و سواران شما را از مرزها رانده و مردمان صالح و نیکوکار شما را به قتل رسانیده اند. به من خبر رسید که یکی از سربازان دشمن، بر یک زن مسلمان و یک زن معاهد (زن غیرمسلمانی که در پناه مسلمانان بوده است) وارد شده و خلخال و زیور آنها را به زور از آنان گرفته است و آنان جز لایه و زاری، مدافعی که به آن توسل جویند نداشته اند. دشمنان سپس با دستهای پر برگشته اند درحالی که به هیچ یک از آنان زخم و جراحاتی نرسیده و خونی از ایشان نریخته است. و اگر فرد مسلمانی، پس از شنیدن این ماجرا، از شدت تأسف و اندوه بمیرد، جا دارد و او را نه تنها نباید سرزنش کرد، بلکه او در نزد من فردی گرانقدر است.

شگفتا! به خدا سوگند، اتفاق این مردم بر باطلشان و پراکندگی شما در عقیده حق خود، دل را می میراند و شما را غارت می کنند ولی شما آنان را غارت نمی کنید؛ به پیکار شما می آیند ولی شما با آنها به نبرد بر نمی خیزید و بر خداوند نافرمانی می کنند و شما راضی و خشنود هستید...».

به قدرت و هنر امام در این کلمات کوتاه، بنگرید که چگونه درک احساس آنان را آرام آرام و به تدریج برانگیخت و مقصود خود را بیان فرمود. او در این امر، روشی را به کار برد که آکنده از بلاغت ادا و نیروی تأثیر است. او به مردم خود خبر داد که «سفیان بن عوف» به شهر «انبار» ناجوانمردانه تاخته است و این امر، مایه ننگ و رسوایی آنها است. و سپس به آنها خاطرنشان ساخت که این فرد یاغی و تجاوزکار، فرماندار امیرالمؤمنین را هم، علاوه بر گروهی دیگر، به قتل رسانیده و به این نیز اکتفا نکرده و شمشیرهای سربازان خود را با خون گلوی بسیاری از مردم و کسان بی گناه آنان، آغشته ساخته است.

در قسمت دوم خطبه، امام غیرت و حمیت شنوندگان را تحریک کرده و آن نخوت و غروری را که هر فرد عرب در دفاع از شرف و عصمت زنان دارد، بیدار ساخته است. امام به خوبی می دانست که درمیان مردم عرب، گروهی وجود دارند که جان خود را در هیچ موردی، جز برای حفظ آبروی زن یا عصمت دختری، در معرض خطر قرار نمی دهند و از اینجا است که امام علی علیه السلام، مردم را مورد نکوهش و سرزنش قرار می دهد که آنقدر سستی ورزیده و نشسته و سکوت کرده اند که جنگجویان دشمن، به هتک حرمت زنان پرداخته اند و سپس به طور سالم و آزادانه، بدون آنکه خونی از آنان ریخته شود و یا حتی زخمی و مجروح شوند، از آنجا دور شده و به اردوگاه خود بازگشته اند.

آنگاه علی بن ابی طالب علیه السلام حیرت و ناراحتی خود را در مورد یک امر عجیب بیان می دارد و می گوید که: دشمنان او به باطل می گروند و آن را یاری می کنند و به شرّ و پستی ایمان آورده اند و در راه آن به شهر انبار حمله می کنند، و در قبال آن، یاران وی، حتی از یاری حق، سر باز می زنند و آن را خوار و زبون می سازند و شکست می دهند!

البته بسیار طبیعی است که امام علی علیه السلام در چنین موردی خشمگین شود و در این هنگام است که عبارات و جملات او، حاوی همه عصبان و خشمی است که در درونش وجود دارد، و به همین علت، جملاتش: داغ، پرحرارت، شدید، و سرزنش کننده و در عین حال، مسجع و پیاپی است: «زشتی و اندوه بر شما باد! که هدف تیرتان قرار می دهند و شما را غارت می کنند و شما آنان را غارت نمی کنید؛ به پیکار با شما می آیند، ولی شما با آنان به نبرد بر نمی خیزید و بر خداوند نافرمانی می کنند و شما راضی و خشنود هستید!» و گاه عواطف او به هیجان درمی آید و الفاظی به طور مسلسل، بر زبان می راند که گویی این الفاظ پی در پی، به جنگ یکدیگر رفته اند: «من ناتوان نشدم، هراسی به خود راه ندادم، خیانتی نکردم و هیچ گونه سستی در خود ندیدیم». و گاهی هم این عواطف، با درد و اندوه فراوانی همراه می شود که خود ناشی از مردمی است که او خواستار خوشبختی و نیکی آنان است و آنها، به خاطر جهل و نادانی و سستی اراده و عدم درک، خود خواستار آن نیستند. و به همین علت، با بیانی تند و آتشین، آنها را مورد خطاب قرار می دهد و می گوید: «چرا من شما را چنین می یابم؟ بیدارید ولی خفته! حاضرید چون غائب! بیناید همانند کور، شنواید بسان کر و گویاید همچون لال!».

خطبا و گویندگان در بین عرب بسیار بوده اند، و فنّ خطابه یکی از هنرهای ادبی آنان است که در دوران جاهلیت و در عصر اسلام، و به ویژه در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و خلفای راشدین، به خاطر نیازی که همیشه به آن داشته اند، با آن آشنا بوده اند. البته و بدون هیچ گونه شک و تردیدی، بزرگترین خطیب دوران نبوت، خود پیامبر بود. ولی در دوره خلافت راشدین، و همه قرونی که پس از آن آمده، به طور کلی و بدون هیچ گونه استثنایی، هیچ کس در این زمینه و با این سبک به پایه و مقام علی بن ابی طالب علیه السلام نرسیده است.

گفتار روان و همچنین بیان نیرومند، با همه شرایط طبیعی و هنری که باید در آن جمع باشد، در نزد علی بن ابی طالب علیه السلام جمع بوده و از عناصر تشکیل دهنده شخصیت او به شمار می رفته است. علاوه بر این، خداوند همه عوامل و وسایل تکمیل کننده خطابه را (که در گذشته به آنها اشاره کردیم) در وجود امام به ودیعت نهاده بود: خداوند، علی بن ابی طالب علیه السلام را با طبع پاک و فطرت سلیم، ذوق نیک و سلیقه بلند و بلاغت بی نقص، ممتاز ساخته و با علم و دانش بی نظیر و استدلال قوی و نیروی قانع کننده و عظمت بی مانند در سخنان ارتجالی و بدیهه گویی، بر دیگران برتری داده بود.

باید بر اینها افزود: راستی و صدقی را که در وجود او، حدّ و مرزی نداشت و این امر، یک ضرورت قطعی در هر خطبه پیروزمندی است. و علاوه بر این، تجربه های بی شمار و تلخ او، برای اندیشه و فکر نیرومندش، درمورد شناخت مردم و جامعه و اخلاق و عوامل و انگیزه های آنها، راههایی را گشوده بود... از همه اینها گذشته، اعتقاد محکم و استوار، احساس درد و اندوه عمیق آمیخته با مهر عمیق، پاکدلی، سلامت وجدان و بلندی هدف، از خصایص و امتیازات خاصّ امام بود و به راستی بسیار مشکل است که شما دربین شخصیت های تاریخ، غیر از علی بن ابی طالب علیه السلام و چند نفر انگشت شمار دیگر، کسی را پیدا کنید که همه این شرایط را که از صاحب خود، خطیب و سخنور بی نظیری به وجود می آورد، دارا باشند. البته شما باید نخست این شرایط را ارزیابی کنید و سپس تاریخ مشاهیر، خطبا و سخنوران شرق و غرب را مورد بررسی قرار دهید تا به خوبی دریابید که این سخن ما، کاملاً صحیح بوده است و هیچ گونه اغراق و گزافی در آن راه ندارد.

علی بن ابی طالب علیه السلام در منبر، با آرامش خاطر و اعتماد کامل به خویشتن و گفتار عادلانه خود، می ایستاد و سخن می گفت. او بسیار با ذکاوت و سریع الادراک بود و راز دل مردم و هوس ها و خواسته های درونی آنان را به خوبی می دانست. دلی داشت مالمال از مهر آزادی، انسانیت و فضیلت؛ تا آنجا که چون زبان افسونگرش به سخن گشوده می شد و راز درویش را بیان می داشت، مردم خفته را بیدار می ساخت و عواطف انسانی آنان را به جنبش درمی آورد.

درباره انشای خطابه او، چیزی جز این نمی توان گفت که این سبک، اصل اساسی در بلاغت عربی است.

«ابوالهلال عسکری» صاحب کتاب الصناعتین می گوید: هنر تنها در ابداع معانی نیست، بلکه نیکویی لفظ، نغز و زیبا بودن کلمات، پاکی و بی آلاشی، آراستگی و شیرینی آنها، به همراه صحّت ترکیب و دوری آنها از سستی و ضعف، از شرایط بیان اصیل است. در میان الفاظ، کلمات پرشکوهی دیده می شود که گویی جامه ارغوانی به تن کرده اند و دامنکشان بر زمین راه می روند! و الفاظ دیگری وجود دارد که با هیاهو، همچون لشکری با آهنگ رزم، جلوه می کند و دسته ای دیگر مانند تیغ دودم، بران است! و یا مانند نقاب، اهمیت و بزرگی معنی

و مفهوم را زیر پرده می پوشاند، و گاه همچون برق درخشان و لبخند آسمان در شبهای زمستان!... و باز در میان کلمات، الفاظی وجود دارد که در مقام نکوهش، چون پتکی بر سر کوفته می شود! و یا به عکس، در مقام بخشایش و خوشنودی، چون آب زلال از چشمه جاری است! و یا در مورد بزرگداشت و تعظیم، همچون پرتو شهاب است! و بعضی دیگر از گفتارها، شکل و رنگ خاصی ندارند و فقط برای تقویت و تأکید جمله و تحکیم معنی به کار می روند و درواقع با هر وضعی سازگارند! همه این صفات، درباره خطبه ها و مفردات و تعبیرات امام علی وفق می کند. و علاوه بر اینها، به عقیده مؤلف کتاب الصناعتین، الفاظ اگر دارای آن صفات باشند خود نیکواند پس اگر آنها در خطبه هایی مانند خطبه های علی بن ابی طالب علیه السلام، زیبایی لفظ را با جمال معنی و شکوه ظاهری را با نیروی معنوی جمع کنند، چگونه خواهد بود؟ و چه مقامی را در عالم سخن و سخنوری خواهد داشت؟ و اکنون مطلبی را نقل می کنیم که در یکی از فصلهای گذشته این کتاب تحت عنوان «روح بزرگ» درباره «بیان» امام علی علیه السلام، به ویژه خطبه های وی ذکر کرده ایم:

نهج البلاغه یا سبک و روش بلاغی امام، از فکر و خیال و عاطفه، آیاتی به دست داده که تا انسان هست و تا خیال و عاطفه و فکر انسانی وجود دارد، با ذوق بدیع ادبی و هنری وی پیوند خواهد داشت. آیات به هم پیوسته و متناسب، جوشان از حس عمیق و ادراکی ژرف، بیان شده با شور و شوق واقعیت و گرمای حقیقت، با تمایل به شناخت ماورای این حقیقت و واقعیت؛ زیبا و نغز که زیبایی موضوع و بیان در آن به هم آمیخته؛ تا آنجا که تعبیر با مدلول و شکل با معنی، چنان یکی می شود و متحد می گردد که حرارت با آتش؛ نور با خورشید یکی هستند! و تو در قبال آن چیزی نیستی مگر به مثابه مردی تنها در برابر سیلی خروشان و دریای موج و تندبادی که می وزد و تکان می دهد! یا مانند مردی درمقابل یک پدیده طبیعی که باید بالضروره و به حکم جبر جریان به آن نحوی باشد که اکنون هست!... با یگانگی و وحدتی که اگر در اجزای آن تغییری داده شود، وجود آن از بین می رود و تغییر ماهیت می دهد!

بیانی که اگر برای انتقاد سخن گوید، گویی تندباد خروشانی است. اگر فساد و مفسدین را تهدید کند، همچون آتشفشانهای سهمناک و پرغرش زبانه می کشد و اگر به استدلال منطقی پردازد عقلها و احساسات و ادراکات بشری را مورد توجه قرار می دهد و راه هر دلیل و برهانی را می بندد و عظمت منطقی و برهان خود را ثابت می کند و اگر برای تفکر و دقت دعوت کند، حس و عقل را در تو همراه می سازد و به سوی آنچه که می خواهد، سوق می دهد و تو را با جهان هستی پیوند می دهد و نیروها و قوایت را آنچنان متحد و یگانه می سازد که حقیقت را کشف کنی! و اگر تو را پند و اندرز دهد، مهر و عاطفه پدری و راستی و وفای انسانی و گرمای محبت بی انتها را در آن خواهی یافت. و آنگاه که برای تو، از ارزش هستی و زیباییهای خلقت و کمالات جهان هستی سخن گوید، آنها را با قلمی از نور ستارگان! در دل و قلب تو می نویسد و ترسیم می کند!

بیانی که بلاغت از بلاغت و قرآنی از قرآن است! بیانی که در اسباب و اصول بیان عربی به آنچه که بوده و خواهد بود، پیوند دارد تا آنجا که درباره آن گفته اند: گفتار او پایین تر از کلام خداوند، و بالاتر از سخن مخلوقات است!

خطبه های امام، به طور کلی، مظهر و نشان دهنده روح و شخصیت اوست، تا آنجا که گویی معانی و الفاظ آن، با دل و جان او آمیخته و با حوادث روزگارش، مانند کانون آتش درگذرگاه نسیم، فروزان شده است! و از همین جا است که او فی البداهه خطبه ای ایراد می کند که دربردارنده احساسی تکان دهنده، در غایت جمال و زیبایی است!

کلمات و سخنان کوتاه ارتجالی علی بن ابی طالب علیه السلام نیز چنین بود؛ کلامش دارای آنچنان نیرو و قدرتی بود که امکان داشت یک کلمه ارتجالی، از نقطه نظر صدق و راستی، عمق اندیشه و هنر بیان، دارای آنها باشد، تا آنجا که لبهای او به سخنی گشوده نشد، مگر آنکه دهان به دهان نقل گردید!

از شاهکارهای کوتاه او، سخنی است که درباره ستایشگری گفت که در حق او راه افراط را می پیمود و در دل خود، وی را دشمن می داشت: «من کمتر از آن هستم که به زبان می گویی و بالاتر از آنم که در دل به آن اعتقاد داری!» و مانند این سخن، سخنی است که زمانی آن را ایراد کرد که خود به تنهایی قصد داشت به کار مهمی دست بزند، ولی یارانش در آن شک و تردید می کردند و کوتاهی می نمودند. این گروه به نزد وی آمدند و درحالیکه به دشمنان آن حضرت اشاره می کردند، گفتند: یا امیرالمؤمنین! ما در برابر آنها می ایستیم و مدافع تو هستیم! و علی بن ابی طالب علیه السلام بلافاصله فرمود: «شما که نمی توانید شرّ خود را از من دور کنید، چگونه شرّ و دشمنی دیگران را دفع کنید؟ اگر مردم پیش از من، از ستم زمامداران شکایت داشتند، من امروز از مردم خود گله مند هستم. گویی عنان من به دست آنها است و هر سوی که می خواهند، باید مرا ببرند!» و در آن هنگام که یاران معاویه، «محمد بن ابی بکر» را کشتند و خبر آن به گوش امام علی علیه السلام رسید، فرمود: «اندوه ما در مرگ وی، به اندازه سرور و شادی آنها است. یک تن از دشمنان آنها کاست و ما دوست وفاداری را از دست دادیم».

از امام پرسیدند: عدالت بهتر است یا بخشش؟ فرمود: «عدالت هر چیزی را به جای خود نهد و بخشش کارها را از مسیر صحیح خود خارج سازد؛ عدالت نگهبان همگان است و به بخشش، یک امر خصوصی؛ و بی شک عدالت و دادگری، بهتر و عالتر است».

روزی امام در وصف فرد باایمان، فی البداهه چنین فرمود: «فرد با ایمان کسی است که شادی او در چهره اش و حزن و اندوهش در درونش باشد. سینه گشاده دارد و فروتن و متواضع است. برتری طلبی را دوست نمی دارد و از شهرت بیزار است. اندوه او طولانی و هدف او عالی است. بیشتر خاموش است و هیچ وقت بیکار نیست. بر نعمت سپاسگزار است و بردبار و نرم خوی و نیک نفس است».

«نادانی» برای خودنمایی، موضوعی را از امام پرسید و امام بلافاصله در پاسخ او فرمود: هر پرسشی را برای فهمیدن مطرح ساز و برای خودنمایی چیزی میرس؛ زیرا نادان و جاهلی که بخواهد چیزی بیاموزد، مانند دانشمند است و دانشمندی که از راه صحیح تعلیم ندهد، همچون جاهل خودنما است!» پس به طور خلاصه: علی بن ابی طالب علیه السلام ادیب و سخنور بزرگی است.

او بر پایه آزمایشهای زندگی پرورش یافت و سبک و اسلوب بلاغت را خودبه خود آموخت و به همین جهت دارای تمام خصوصیات بود که هنر ادبیات خواستار آن است: اصالت در شخصیت، فرهنگ مترقی و پیشرو که شخصیت بر پایه آن استوار است و اصالت نیز در آن تمرکز می یابد.

اما زبان عربی، زبان عربی عزیز ما که «مارشلوس» در جلد اول کتاب خود، رحلة الی الشرق، (سفری به سوی مشرق) درباره آن به حق گفته است:

«زبان عربی بی نیازترین، فصیح ترین، جامع ترین و لطیف ترین زبانهای روی زمین است که با ترکیبات «افعال» خود، فکر و اندیشه را به پرواز درمی آورد و آن را به دقت و تأمل وامی دارد و با نغمه های تلفظها و مقاطع صوتی خود، آهنگ مرغان، خروش آب جویبار و آبشار و نوای وزش نسیم در درختان و گاهی در سختی، فریاد حیوانات و بانگ رعد و برق را مجسم می سازد!» آری، اساس و اصول، فروع و شاخه های این زبان عربی را با آن صفاتی که مارشلوس گفته و با خصوصیتی که او بازگو نکرده است، همراه تمام زیباییهای رنگها و افسون بیانها، همه و همه را در بیان و ادبیات امام علی علیه السلام، به طور وضوح خواهی یافت! و بدین ترتیب، بلاغت و ادبیات علی بن ابی طالب علیه السلام، همیشه در خدمت تمدن و بشرین بوده و خواهد بود!

برگزیده سخنان

یا شاهکارهای امام علی علیه السلام

* سخنان امام

* کلمات قصار

* بخشی از نامه ها، سفارشها، عهدنامه

* نمونه هایی از خطابه های علی علیه السلام

سخنان امام

در نامه ها، وصایا، خطبه ها، عهدنامه ها و سایر سخنان نغز امام علی علیه السلام، شاهکارهای جاودانه ای وجود دارد که در آنها درباره گوهر ذات انسان و هدف از خلقت وی، مفهوم و چگونگی جهان هستی و اوضاع زمان و حوادث عصر خود سخن گفته است و در بیان آنها، انگیزه ای چون عقل حکیمانه و اندیشه ای عمیق در کار بوده که بر ذهن و دل او، حقایق علمی محض را ثبت کرده است. و از همین جا است که می بینیم بر ذهن سرشار یا عاطفه و احساس گرم او، جرقه و خاطره ای نمی گذرد، مگر آنکه به جنبش و حرکت در می آید و رشد می کند و اوج می گیرد و سپس گسترش می یابد و گرما و حرکت می بخشد و درواقع، این سخنان، چیزی جز حیات واقعی ناشی از خود زندگی نیست! این سخنان و گفتارها و نامه ها، بی شک میراث بزرگی برای انسانیت است. اینها درواقع برنامه ای ارزنده برای اخلاق عمومی و خصوصی زندگی است که دستورهای پیامبران، اندیشمندان، فلاسفه و حکما، در زمانها و مکانهای گوناگون، بر آنها برتری ندارد.

ما بالخصوص توجّه همگان را به این نکته جلب می‌کنیم که در این آثار و افکار علوی، دعوتی همگانی برای: صلح، برادری، همکاری، اخلاق نیک و همفکری در راه پیشروی به سوی میدانهای وسیع انسانیت و در راه بزرگداشت زندگی و احترام به افراد وجود دارد. واقعاً سزاوار است که در جهان امروز، آتش افروزان جنگ، و عوامل و مسببین بدبختیهای ملت‌ها و افراد، به سخنان و کلمات قهرمان اندیشه عربی، بزرگمرد وجدان انسانی، علی بن ابی طالب صلی الله علیه و آله گوش فرا دهند و آنها را حفظ کنند و در مقابل گوینده بزرگ آن سخنان سر تعظیم فرود آورند!

ما در این فصل، شاهکارهایی را گرد آورده ایم که دسته ای از آنها را به عنوان شاهد، در گوشه و کنار فصول گذشته این کتاب، ذکر کرده ایم و علاوه بر آنها، مطالب زیادی نیز در اینجا نقل کرده ایم که فقط در همین فصل «برگزیده سخنان» آنها را نقل می‌کنیم (۷۷). البته ما شاهکارهای بی شماری از امام را که در بحثها و فصلهای گذشته و یا آینده، به طور کامل نقل کرده ایم، در اینجا ذکر نمی‌کنیم.

کلمات قصار

۱. هر که به تو گمان نیک داشته باشد، گمان او را تصدیق کن.
۲. اگر بتوانی در سخنی احتمال نیک بدهی، گمان بد میر.
۳. بدترین مردم کسی است که به خاطر سوءظن و بدگمانی، به کسی اعتماد نکند و آنکه به جهت بدکرداریش، مردم به او اطمینان نداشته باشند.
۴. از عدالت نیست که انسان درباره شخص مورد اعتماد و موثق، با گمان و ظن قضاوت کند.
۵. پاداش آنکه در راه خدا جهاد می‌کند و به شهادت می‌رسد، بیشتر از اجر آن کسی نیست که پیروز می‌گردد ولی خود نگهدار است. شاید کسی که عفوکننده و خویشان دار است از فرشتگان باشد.
۶. زکات پیروزی، عفو و بخشش است.
۷. آنکه بر مجازات و کیفر دادن توانا تر است، به گذشت و عفو سزاوارتر خواهد بود.
۸. اسرار برادرت را پنهان کن و از لغزش دوستت درگذر.
۹. در تمام کارها راستی و درستی را پیشه خود ساز.
۱۰. صفتی بدتر از دروغ وجود ندارد.
۱۱. نشانه ایمان آن است که راستی و درستی را اگرچه به ضرر تو باشد، بر دروغ و نادرستی ای که به سود تو باشد، ترجیح دهی.

۱۲. از دروغ دوری جویند چون راستگو همیشه در آسایش و عزت و دروغگو در سراشیبی سقوط و هلاکت است.

۱۳. دروغگو و شخص مرده یکسانند، چرا که فضیلت فرد زنده بر شخص مرده، همانا در اعتماد و وثوق بر آن است، و هنگامی که به سخن زنده اعتماد نتوان کرد، پس در حقیقت زندگی و حیاتش از بین رفته است.

۱۴. اگر راستگو باشی ما از تو حمایت می کنیم و اگر دروغگو باشی، تو را کیفر می دهیم.

۱۵. نه در حال جد و نه در موقع شوخی، هرگز دروغگویی صلاح نیست، و درست نیست که شما به فرزندان وعده ای دهید سپس به آن عمل نکنید، زیرا دروغ انسان را به سوی گناه و پلیدی سوق می دهد.

۱۶. بهترین گفتارها آن است که عمل، آن را تصدیق کند.

۱۷. آنکه حرف راست در کلامش نباشد، بهترین اخلاق خود را از دست داده است.

۱۸. شمشیر آخته در دست مرد شجاع، عزیزتر از سخن راست نیست.

۱۹. زشت ترین سخن راست، ستایش انسان از خویشتن است.

۲۰. ذمه من در گرو آن چیزی است که می گویم.

۲۱. بر تعهدهای خود وفادار بمانید.

۲۲. به عهد خویش وفادار باش و پیمانت را زیر پا مگذار و با دشمن از در مکر و حيله وارد نشو.

۲۳. هنگامی که پیمان می بندید، به آن وفا کنید و موقع قضاوت، عدالت نمایید و به پدرانان مباحات نکنید.

۲۴. از آنان نباش که دیگران را نهی می کنند و خود عمل نمی کنند و به آنچه خود عامل نیستند، فرمان می دهند؛ چرا که چنین کسی، بر مردم طعنه می زند و نسبت به خویش، خودخواه است!

۲۵. با شخص احمق هم صحبت مشو، چرا که او کارش را به تو نیکو جلوه دهد و دوست دارد که تو نیز مانند او باشی.

۲۶. از دوستی با شخص احمق پرهیز کن؛ چرا که او می خواهد به تو سود برساند و زیان می رساند، و از مصاحبت با شخص بخیل و تنگ چشم نیز پرهیز که او مورد نیازترین چیزها را از تو دور می کند و از دوستی با دروغگو نیز دوری کن که او مانند سراب است: دور را به تو نزدیک جلوه دهد و نزدیک را از تو دور گرداند.

۲۷. برای شخص دورو، دوست، برای دروغگو، وفا، برای حسود، آسایش و برای شخص پست، مردانگی وجود ندارد.

۲۸. از نیرنگ پرهیز کنید که صفات افراد دون و زبون است.

۲۹. به خدا سوگند که معاویه سیاستمدارتر از من نیست، ولی او مکر می کند و فسق می ورزد و اگر مکر و حيله زشت و ناپسند نبود، من از همه مردم سیاستمدارتر! بودم.

۳۰. فرصتهای نیک را غنیمت شمردید.

۳۱. تمام کارهای نیک را انجام دهید و چیزی از آن را ناچیز نشمرید، چرا که کوچک آن، بزرگ و اندک آن بیشتر است.

۳۲. سخن نیک بگویید که بدان معروف شوید و کار نیک انجام دهید تا از اهل آن محسوب گردید.

۳۳. کسی که نسبت به کار نیک کوشا باشد مانند کسی است که عامل آن است؛ ولی آنکه کوشش و سعی اش در راه کارهای بد قرار گیرد و با نیکی به نبرد برخیزد، چنین شخصی دشمن خدا و انسانیت است.

۳۴. کسی از شما نگوید که دیگری به انجام دادن کار نیک سزاوارتر از من است که به خدا سوگند در واقع نیز چنین می شود!

۳۵. عاقل و زیرک کسی است که امروز او بهتر از دیروزش باشد.

۳۶. هرکس که دو روز او یکسان باشد، مغبون و زیانکار است.

۳۷. هنگامی که شرّ و بدی دیدید، از آن روگردان شوید.

۳۸. هر که به خاطر عمل نیکش منت گذارد، آن را تباه ساخته است.

۳۹. نبودن شکرگزار، تو را نسبت به کار نیک بی رغبت نکند.

۴۰. نیکوکاران به انجام کار نیک، نیازمندتر از محتاجان به آن هستند.

۴۱. هیچ کار نیکی را که قادر به انجام آن هستی، به خاطر کار نیک بیشتر کوچک مشمار؛ چرا که کار کوچک در حال نیازمندی سودمندتر از کار بزرگ در حال بی نیازی است.

۴۲. با مردم نیکوکار نزدیک باش تا از آنان محسوب شوی.

۴۳. کار نیک را به خاطر خودنمایی انجام نده و به خاطر شرم و خجلت هم ترک نکن.

۴۴. هر که نیکی را از بدی نشناسد، از چهارپایان است!

۴۵. از خداوند بخواه که تو را به انجام دادن هر کار نیکی نیرو بخشد.

۴۶. هرگز خداوند پاداش کسی را که کار نیکو انجام داده است، ضایع نمی کند.

۴۷. در جستجوی کار نیک و اهل آن باشید و بدانید که بهتر از عمل نیک و احسان، عطاکننده آن است و بدتر از کار بد، انجام دهنده آن می باشد.

۴۸. هیچ روزی به انسان نمی گذرد مگر اینکه به او می گوید: من روز تازه ای هستم و برضد تو شهادت می دهم، پس در من سخن نیکو بگو و عمل خیر انجام ده که دیگر مرا نخواهی دید.

۴۹. در بیان صفات انسان شریف و بزرگوار فرمود: او قصد انجام کارهای خیر و نیک بسیاری را دارد و به بعضی از آنها جامه عمل می پوشاند و متأسف از آن است که چرا به انجام بقیه موفق نشده است.

۵۰. کینه را از سینه دیگری برکن به اینکه نخست آن را از سینه خود برکنی.

۵۱. هر که کار زشتی را نیک داند، شریک آن محسوب می شود.

۵۲. این چگونه خیر و نیکی ای است که جز با شرّ و بدی به دست نیاید؟ و این چه آسانی و راحتی است که جز به سختی و ناراحتی به آن دسترسی نمی توان یافت؟

۵۳. آنکه معذرت خواست عذرش را بپذیر و بدی را تا می توانی به تأخیر بینداز.

۵۴. باید مردم در برابر حق نزد تو مساوی یکسان باشند.

۵۵. هر که از حق تجاوز کند راهش گم می شود.

۵۶. هر که با حق کشتی گیرد، حق او را بر زمین افکند.

۵۷. جز با حق انس مگیر و جز از باطل، وحشت مکن.

۵۸. آگاه باشید زمین و آسمان در میان بندگان، به وسیله حق استوار است.

۵۹. از زمانی که حق را دیدم، هرگز در آن شک نکردم.

۶۰. از حق و اهل آن، هرکجا باشند پیروی کنید.

۶۱. اجتماع انبوه مردم در پیرامون من بر عزّتم نمی افزاید و پراکندگیشان از دور من، موجب وحشتم نمی شود و من از مرگ در راه حق هرگز باکی ندارم.

۶۲. کسی که در جستجوی حقیقت بود و به آن نرسید، مانند آن کسی نیست که در پی طلب باطل رفت و آن را دریافت!

۶۳. هر که از راه باطل در پی عزّت رود، خداوند او را به ذلتی که سزای او است گرفتار سازد.

۶۴. بدان که مردم را جز آن که از باطل باز می دارد، به حق وادار نمی کند.

۶۵. هر که سنگین شمارد که سخن حق به او گفته شود یا عدالت بر او عرضه گردد، عمل به آن دو، بر او سنگین تر خواهد بود.

۶۶. در راه هدایت و رستگاری به خاطر کمی سالکین آن، وحشت نکنید.

۶۷. کار و عمل را بدون ریا و تظاهر انجام دهید.

۶۸. شخص ریاکار سه علامت و نشانه دارد: هنگامی که مردم عمل او را ببینند شاد می شود و وقتی که تنها است کسل و بی حال می گردد و دوست دارد در تمام احوال، مورد ستایش قرار گیرد.

۶۹. هر کس برای برادر خود ابتدا به نیکی کند و از ته دل بر او احسان نماید، پاداش یابد.

۷۰. نزدیکی و آشنایی تو با مردم، باید با نرمش و مهربانی باشد.

۷۱. برادر خویش را با نیکی به او، عتاب کن و با احسان، او را از شر و زشتی بازگردان.

۷۲. هر که با تو قطع کرد با او پیوند کن و آنکه تو را محروم ساخت به او عطا نما و هر که به تو بدی کرد به او نیکی کن و حق را بگو، هرچند که به ضرر تو باشد.

۷۳. اگر به برادرت اطمینان داری، دست و مال خود را به او بده!

۷۴. شخص بدکار را با پاداش نیکوکاران کیفر دهید!

۷۵. چون دست تو از پاداش دادن کوتاه باشد، زبان خویش را به ستایش نیکوکار باز کن.

۷۶. دشمن را با نیکی و احسان مؤاخذه کن چرا که آن، شیرینترین پیروزیها است.

۷۷. اگر بردبار نیستی به تکلف بردباری نمای، چرا که کمتر اتفاق می افتد که کسی خود را مانند گروهی نشان دهد و در مسیر آنان قرار نگیرد.

۷۸. پاداش کسی که تو را شاد کرده است این نیست که او را غمگین سازی.

۷۹. کسی که گناه و زشتی بر او غلبه داشته باشد، پیروز نشده است و آن کس که با بدی و شر غالب شود، درواقع شکست خورده است.

۸۰. کسی که اخلاق بدی داشته باشد، خود را رنج می دهد.

۸۱. «حسن خلق چه نعمت بزرگی است» و «هر که نعمت خواهد خلق نیکو، وی را کافی است».

۸۲. به تو سفارش می کنم که به هنگام جهل، بردباری پیشه سازی و حسن جوار داشته باشی و امر به معروف و نهی از منکر کنی و از کارهای زشت و پلید، بپرهیزی.

۸۳. رحم کن تا مورد ترحم واقع شوی، سخن نیکو بگو تا به نیکی یاد شوی و از غیبت اجتناب کن، چرا که آن غذای سگ های جهنم است.

۸۴. باید بزرگان شما به کوچکانتان ترحم کنند.

۸۵. هر که برادرش را مخفیانه نصیحت و موعظه کند، او را محترم شمرده و آنکه علنی او را مورد نصیحت قرار دهد، به او اهانت کرده است.

۸۶. بر شما باد سخن حق در حال خوشنودی و خشم؛ و عدالت بر دوست و دشمن.

۸۷. بر برادر تو همان حقی است که تو داری.

۸۸. آنکه به غیبت گوش فرا دهد، یکی از غیبت کنندگان است.

۸۹. پند و اندرز بی آرایش بر برادر خود کن و در هر حال او را یاری ده و به خاطر شک و تردید، از او جدایی مگزین و بدون گله و تحقیق از او دور مشو، شاید که او عذر و دلیلی دارد و درحالیکه تو، او را بیجا سرزنش می کنی.

۹۰. هر چه می توانی به همنشین خود احسان و نیکی کن.

۹۱. برای تأدیب خود تا همین حد کافی است که هرچه از دیگران نمی پسندی، خود نیز مرتکب آن نشوی.

۹۲. وای بر کسی که آنچه را در دیگران بد می شمارد، در خویشان نیک بداند و آنچه را که خود انجام می دهد، در مردم دیگر زشت بداند.

۹۳. خردمند نیست آنکه از حرف دروغ ناراحت شود و حکیم نیست کسی که از ستایش و ثنای شخص نادان خوشحال باشد.

۹۴. باید به شناختی که از خود داری اعتماد کنی نه به ستایش ستایشگران.

۹۵. سرچشمه علم و دانش، رفق و مدارا است.

۹۶. در هیچ چیزی رفق و مدارا وجود ندارد مگر آنکه آن را زینت بخشد.

۹۷. خوشا به حال کسی عیب خویشان، او را از عیوب دیگران بازدارد.

۹۸. هر که در عیوب مردم دقیق شود و آنها را ناپسند داند و سپس همان عیوب را در خویش بیسندد، چنین شخصی احمق است!

۹۹. هر که لغزش خود را فراموش کند لغزشهای دیگران را بزرگ خواهد شمرد و هر که به مردم تکبر ورزد خوار می شود.

۱۰۰. در نادانی انسان کافی است که قدر و منزلت خویش را نداند.

۱۰۱. آنکه از چگونگی قدر و منزلت خویش آگاه نیست، از قدر و منزلت دیگران، ناآگاهتر خواهد بود.

۱۰۲. آنکه نفس خویش را شناخت، پروردگارش را شناخت.

۱۰۳. مردی که قدر خود را نشناخت نابود شد.

۱۰۴. انسان آینه انسان است که در او دقت می کند و احتیاج او را برطرف می سازد.

۱۰۵. بدترین افراد شما سخن چینانی هستند که میان دوستان جدایی می اندازند و در جستجوی عیوب بیگانه‌اند.

۱۰۶. با انتقام جویی، ریاست و سروری نخواهد بود و با ترک مشاوره، موفقیتی در کارها پیش نخواهد آمد.

۱۰۷. من گواهی شخص فاسق را جز علیه خودش، قبول نمی کنم.

۱۰۸. هرگاه تو را دورد گفتند بهتر از آن در پاسخ بگوی؛ و هرگاه تو را نعمتی دادند، به بیشتر از آن عوض ده. برتری و فضیلت از آن کسی است که آغاز به نیکی کرده است.

۱۰۹. از مصیبت کسی شادی مکن و در باطل اصرار به خرج مده و از حدود عقل بیرون مشو.

۱۱۰. با دوری از هر صفت پستی، خود را گرمی بدار.

۱۱۱. نیکی و احسان را جز آدم نادان، رد نمی کند.

۱۱۲. هرکه خود را به آنچه که طاقت ندارد وادار سازد، ناتوان خواهد شد.

۱۱۳. یکی از کفاره های گناهان بزرگ آن است که به درد بیچارگان برسی و غم مستمندان را زایل کنی.

۱۱۴. هر کس مصیبت زده را تسلیت گوید، خداوند در سایه عرش خود، او را پناه دهد.

۱۱۵. یتیم را با آنچه که فرزندان را تأدیب می کنی، ادب کن.

۱۱۶. در خوراکتان با ضعیفان برابری کنید.

۱۱۷. دوستان و نزدیکان در ظلم و ستم کردن تو طمع نداشته باشند و دشمنان از عدالت تو مأیوس نشود.

۱۱۸. من دوست ندارم که شما ناسزاگو و فحاش باشید.

۱۱۹. در هیچ سفری، با کسی همراه نشود که در تو، آن برتری را نمی بیند که در خود می بیند.

۱۲۰. راه رفتن شخص پیاده با فرد سواره، موجب فساد سواره و خواری پیاده است.

۱۲۱. در مجلس خود، احدی را بی جهت مسرور مساز و اگر خشناک شدی برخیز و هرگز در حال خشم و غضب، قضاوت مکن.
۱۲۲. هنگامی که دوستانتان شب به شما وارد می شوند، از آنچه که در خانه است مضایقه نکنید و از بیرون، به تکلف چیزی تهیه ننمایید.
۱۲۳. بدترین برادران و دوستان کسی است که برای او باید به تکلف و زحمت افتاد.
۱۲۴. زنهار از انجام هرگونه کار و عملی که اگر آن را به کسی نسبت دهند منکر آن شود.
۱۲۵. هرکه در پنهانی کاری را انجام دهد که در آشکار از آن شرم داشته باشد، برای چنین کسی، قدر و منزلتی در پیش خود نیست.
۱۲۶. هریک از شما، بر برادر خود آنچنان خود را بیاراید که برای فرد بیگانه ای می کند که دوست دارد او را در بهترین شکل و وضع ببیند.
۱۲۷. دوست تو کسی است که تو را از زشتی باز دارد و دشمن تو کسی است که اغفال و گمراهت سازد.
۱۲۸. آن کس که تو را بیم دهد، مانند کسی است که تو را مزده می دهد.
۱۲۹. حسد و رشک دوست، از نادرستی دوستی است.
۱۳۰. هیچ ستمگری را چون فرد حسود شبیه تر به مظلوم و ستمدیده ندیدم: آه مدام، ناراحتی دائمی، قلبی در حال تشویش، اندوهی همیشگی، خشناک بر کسی که بی گناه است و بخیل بر چیزی که مالک آن نیست.
۱۳۱. با مردم چنان آمیزش کنید که اگر مردید بر شما بگریند و اگر زنده ماندید، به دیدارتان مشتاق باشند.
۱۳۲. دوست آن است که در هر حال برادر خود را حفظ کند، در حال بدبختی، فقر، غیبت و پس از مرگ او.
۱۳۳. دشمن دانا از دوست نادان بهتر است.
۱۳۴. بهترین اعمال مردان شریف، چشمپوشی از چیزهایی است که می دانند.
۱۳۵. بزرگترین دشمن انسان کسی است که مکر و خدعه را بیشتر پنهان کند.
۱۳۶. آنکه جامه شرم دربر کند، مردم عیب او را نبینند.
۱۳۷. اشک جسم جز به علت قساوت قلب خشک نشد و دلها سخت نگردید مگر به خاطر زیادی گناهان.
۱۳۸. نخست از رفیق سؤال کن پس از آن از طریق! و پیش از آنکه از سرای پیرسی که چون است، از همسایه پیرس که کیست؟
۱۳۹. کرم و بزرگواری، بهتر از خویشی است.
۱۴۰. خویشی به محبت نیازمند است، اما دوستی احتیاج به خویشی ندارد.

۱۴۱. ای بسا خویشی که از هر بیگانه ای بیگانه تر است و چه بسا بیگانه ای، که از خویش نزدیکتر است. و غریب آن کسی است که دوست و رفیق ندارد.

۱۴۲. محبت خویشاوندی به دست آوردنی است.

۱۴۳. دوری و جدایی دوستان، غربت و تنهایی است.

۱۴۴. آرزو و طمع، بندگی جاودانی است.

۱۴۵. بیشترین شکست عقل، در نبرد با حرص و طمع است.

۱۴۶. بسا عقل و خردی که تحت فرمان هوی و هوس، اسیر است.

۱۴۷. اگر بر آنچه که از دست داده ای ناراحت هستی، پس بر هر چیزی که به دست نیاورده ای، ناراحت و متأسف باش!

۱۴۸. هوی و هوس، مرکبِ فتنه ها است.

۱۴۹. در دگرگونی ها، گوهر مردان آشکار شود.

۱۵۰. هنگامی که ثروتمند هستی تمام مردم پیرو تو هستند؛ ولی موقعی که فقیر و بینوا شدی، خویشان تو هم بیگانگی گزینند!

۱۵۱. چون دنیا به کسی رو کند محاسن و نیکی های دیگران را به او نسبت دهد و اگر روزگار پشت کند، خوبی های خود را هم از او بستانند!

۱۵۲. حاجت از دست دادن بهتر که از ناهل خواستن!

۱۵۳. اگر از مرد کریم و بزرگوار درخواستی کردی بگذار لختی بیندیشد که اندیشه او در غیرنیکی نباشد و اگر از لثیم و پست حاجتی خواستی، شتاب کن که اگر به حال خود بگذاری به سرشت خویش باز گردد!

۱۵۴. آرزوهایتان را به کسانی متوجه سازید که دلهایتان آنان را دوست دارد.

۱۵۵. بخل همه عیبها را دربر دارد و مهارى است که انسان را به سوى هر بدى اى مى کشاند.

۱۵۶. بخل و تنگ چشمی، فقر و مسکنت به سوی انسان آورد.

۱۵۷. ای فرزند آدم! آنچه بیشتر از قوت و روزی خود تحصیل کرده ای، برای دیگران ذخیره نموده ای!

۱۵۸. ای فرزند آدم! تو خود وصیِ خویش باش و دارایی خود را در راهی خرج کن که می خواهی بعد از تو در آن راه خرج کنند!

۱۵۹. هر که دارای مال و ثروت باشد باید با آن اسیر و خسته را رها سازد.

۱۶۰. مالی که به واسطه آن، پند گیری، در حقیقت از دست تو نرفته است.

۱۶۱. هر کس برای خویش ارزشی قائل شود، مال و ثروت پیش او بی ارزش خواهد بود.

۱۶۲. حرص و تکبر و حسد، عوامل آلودگی به گناهند.

۱۶۳. صبر و شکیبایی به اندازه مصیبت است.

۱۶۴. گرفتاری و مصیبت یکی است؛ اگر ناراحتی اظهار کنی دو تا خواهد شد.

۱۶۵. نفس خویش را بر تحمّل ناملایمات، عادت ده.

۱۶۶. هر کس شکیبا بود پیروز می شود، هر چند به طول انجامد.

۱۶۷. در برابر گرفتاری و ناراحتی روزگار، اظهار عجز و ناتوانی نکنید.

۱۶۸. چون سختی به غایت رسد، هنگام فرج باشد.

۱۶۹. شکیبایی، مرکبی است که خسته نشود.

۱۷۰. بردباری و صبر بر دو گونه است: صبر در قبال آنچه دوست نداری و صبر در برابر آنچه که می خواهی.

۱۷۱. روزگار دو روز است: یک روز به نفع تو است و یک روز برضد تو، اگر برای تو باشد مناز و اگر به ضررت قرار گیرد، شکیبایی پیشه کن.

۱۷۲. چون نعمت به تو روی کند بر خود مبال و چون سختی پیش آید، سست مشو.

۱۷۳. هر کس طالب چیزی باشد به آن می رسد، اگر به همه آن نرسد به قسمتی از آن خواهد رسید.

۱۷۴. شخصیت مرد در زیر زبان او پنهان است.

۱۷۵. هر کس زبان خود را زیر فرمان ندارد، خود را زبون ساخته است.

۱۷۶. زبان خردمند پشت دل او است (یعنی بسیار چیزها بداند و نگوید) و دل احمق پشت زبان او است (یعنی بیش از آنچه در اندیشه دارد بر زبان آورد).

۱۷۷. نیکو نیست از گفتن حق خاموش باشی، چنانکه نیکو نیست چیزی را ندانسته بگویی!

۱۷۸. زبان خود را نگاه دار زیرا که جبران آنچه در نتیجه سکوت از دست داده ای، آسانتر از جبران چیزی است که در سایه سخن گفتن بر باد داده ای.

۱۷۹. از آنچه واقع نمی شود درخواست مکن؛ چرا که در آنچه که موجود است برای تو شغل و کاری وجود دارد (که باید به آن پردازی).
۱۸۰. وفا بر خیانتکاران، نزد خدا خیانت است.
۱۸۱. هرگاه در کاری شبهه بی پیش آید، آخر آن را با آغازش ارزیابی کنید.
۱۸۲. عبرتها چه بسیار است، لیکن پندگرفتن کمتر است.
۱۸۳. خردمند کسی است که تجربه ها او را پند دهد.
۱۸۴. اگر درباره کسی مشکوک هستید؛ به دوستانش دقت کنید.
۱۸۵. چون تو به جانب مرگ می روی و مرگ به جانب تو می آید، زود به یکدیگر خواهید رسید.
۱۸۶. هر که دوری سفر را به یاد آورد، برای آن آماده می شود.
۱۸۷. هر تنفس انسان، گامی است که به سوی مرگ بر می دارد!
۱۸۸. چه بسا یکبار خوردن که از چندبار خوردن بازدارد!
۱۸۹. اختلاف و نافرمانی، فکر و اندیشه را نابود می کند.
۱۹۰. آنکه اطاعت نمی شود، دارای نظریه و رأی می تواند باشد.
۱۹۱. هر که چیزی را نداند، آن را عیب انگارد.
۱۹۲. مردم دشمن چیزهایی هستند که نمی دانند.
۱۹۳. آنکه خوی نیکو دارد، دوستان بسیار گیرد، مانند درختی که چون نرم باشد شاخه های انبوه برآورد.
۱۹۴. کار با عفت و پاکدامنی بهتر و نیکوتر از توانگری و ثروت توأم با گناه است.
۱۹۵. خواب توأم با ایمان و یقین، بهتر از نماز توأم با شک و تردید است.
۱۹۶. فقط یک فقیه و عالم برای اهریمن ناراحت کننده تر از هزار عابد است.
۱۹۷. بهترین زهدها، پنهان داشتن آن است.
۱۹۸. نماز تنها به نشستن و برخاستن نیست، بلکه به اخلاص نیت است.

۱۹۹. چه بسا روزه داری که بهره اش از روزه، تشنگی است، و بسا شب زنده داری که نصیبش از عمل خود، بیداری و رنج است. خوشا به حال مردم عاقل که خواب و خوراکشان از روی منطق است.

۲۰۰. بدترین گناهان آن است که صاحبش آن را کوچک شمارد.

۲۰۱. زمانی فرا رسد که در آن سخن چینان مقرب باشند و اهل معصیت را خوش طبع! شناسند و مرد منصف را ضعیف پندارند.

۲۰۲. هر کس خود را پیشوای مردم قرار دهد، باید پیش از دیگران نخست خویشتن را تعلیم دهد و باید به عمل و رفتار خود، مردم را تربیت کند، نه با سخن و گفتار و آنکه خویش را پیاموزد و ادب کند، سزاوارتر به تعظیم است از آنکه دیگران را تعلیم می دهد.

۲۰۳. گفتا! آیا خلافت و حکومت با رفاقت و خویشی هم می شود؟!

۲۰۴. شقی ترین زمامداران کسی است که ملت او نسبت به او سخت دل باشند.

۲۰۵. حيله و مکر از زمامدار، چقدر زشت است؟!

۲۰۶. برای انسان بدخلق، رهبری و زعامت نیست.

۲۰۷. درخواست کننده بی عمل مانند تیراندازی است که کمانش بی زه باشد.

۲۰۸. بدترین مردم پیشوایی گمراه است که خود گمراه است و دیگران را نیز گمراه می کند.

۲۰۹. عدالت زمامدار، نیکوتر از خیر روزگار است.

۲۱۰. دلهای مردم گنجینه حاکم و زمامدار است. هرگونه عدل یا جور را که در آنها بگذارد، در آنها باز خواهد یافت.

۲۱۱. دست خداوند بر سر زمامدار است که پرچم رحمت را بر سر او به اهتزاز درخواهد آورد و اگر ظلم کرد، او را بر حال خود وا خواهد گذاشت.

۲۱۲. بر زمامداران عدالت پیشه است که وضع توده مردم بسنجند.

۲۱۳. چون خدا به ملتی خشم گیرد، قیمت اجناسشان بالا می رود و بدکاران بر ایشان غلبه خواهند کرد.

۲۱۴. کسی مورد سرزنش واقع می شود که بیش از حق خود دریافت کند.

۲۱۵. خدایا! بدی های مرا که بهتر از من می دانی چیست؟ ببخشای و اگر من به گناه بازگردم تو نیز به بخشایش بازگرد؛ خدایا! از اشارات چشمها و سخنان نیندیشیده و هوس های دل و لغزشهای زبان، درگذر.

۲۱۶. خدایا! ما را بهتر از آن کن که مردم درباره ما گمان می برند و پیامر از آنچه را که نمی دانند.

۲۱۷. هرگز کسی را به مبارزه و جنگ دعوت نکن.

۲۱۸. از مجادله و دشمنی پرهیزید که قلب را بیمار می سازد و نفاق و اختلاف بر روی آن می رود.

۲۱۹. به برادری با هر کسی که از آزارش درامان هستی، بکوش.

۲۲۰. یاور ناتوانان باشید و به ستمدیده کمک کنید و با آنها همکاری نمایید.

۲۲۱. حق یکدیگر را بپردازید و درباره آن همکاری کنید و از ستم ظالم نادان جلوگیری کنید.

۲۲۲. ناتوان را یاری کنید و به ستمدیده کمک نمایید و به زنانان نیکی کنید، و راستگو باشید و ادای امانت و وفای به عهد کنید و به عدالت قیام نمایید.

۲۲۳. خداوند!، من به آنان دستور ستم بر مردم و بندگان تو را نداده ام.

۲۲۴. روز دادستانی و عدالت از ظالم، سخت تر از روز ستم بر ستمدیده است.

۲۲۵. پیروان ما کسانی هستند که به هنگام خشم ستم نمی کنند، بر همسایگان سودمندند و به آنهایی که با آنان معاشرت دارند، آرامش می بخشند.

۲۲۶. خداوند بر آن کس رحمت کند که چون حقی ببند اعانت کند و چون ستم ببند آن را دور گرداند و صاحب حق را یاری کند.

۲۲۷. ظلم و دروغ، انسان را کوچک خواهد کرد.

۲۲۸. هر که متحمل ستم شود، زیانکار است.

۲۲۹. عدالت را به کار بند، از ظلم و شمشیرکشیدن بر حذر باش؛ چون سخت گیری در غیر حق، موجب اختلاف و پراکندگی گردد و پیشه کردن ستم، به شمشیرکشیدن منجر شود!

۲۳۰. سخت گیری به همسایه، چه صفت زشتی است.

۲۳۱. آن کس که مدعی غیر حق گردد نابود شود و کسی که افترا بزند زیان ببند.

۲۳۲. هر که شمشیر ستم کشد، با آن کشته شود و آنکه چاهی زیر پای برادرش بکند خود در آن افتد!

۲۳۳. کسی که دشمنی بکارد، ضرر و خسران درو خواهد کرد.

۲۳۴. ستم بر مردم، چه کار زشتی است.

۲۳۵. قصد درندگان تجاوز و تعدی و هدف چهارپایان، شکمهایشان است.

۲۳۶. حکومت خود را با ریختن خون حرام، استوار مساز.

۲۳۷. در ناملایمات شکبیا باشید و هرچه از روز هوای نفس بر زبان می آورید، دست و شمشیر در آن به کار نبرید.

۲۳۸. به خدا سوگند! داد ستمکش را از ستمکار بستانم و دماغ ظالم را با اینکه او را خوش نیاید، به خاک بمالم؛ تا او را به سوی سرچشمه حق و عدالت بکشانم.

۲۳۹. ظلم کردن بر بینوایان، زشت ترین ستمها است.

۲۴۰. گناه غیرقابل بخشش آن است که گروهی از مردم، بر دیگران ستم کنند!

۲۴۱. هرگز یاور ستمکار نباش.

۲۴۲. ستمکار و آنکه یاور اوست و شخصی که به ظلم راضی است، هر سه در آن شریکند.

۲۴۳. حکمت را با نااهل مگویید که بر حکمت ستم کرده اید.

۲۴۴. مردم را خوشنودی به دور خود جمع می کند و خشم دور می سازد: هرکس به کاری راضی و خوشنود باشد، به آن وارد گردد و کسی که از امری خشناک شود، از آن خارج خواهد شد.

۲۴۵. برای هر شخصی است، آنچه که به دست آورده تحصیل کرده است.

۲۴۶. ارزش هر کس به اندازه کاری است که می تواند انجام دهد.

۲۴۷. و بدانید که مردم فرزندان کارهایشان هستند!

۲۴۸. به گوینده نگاه نکن، سخن را در نظر بگیر.

۲۴۹. هیچ حَسَبی چون تواضع و فروتنی و هیچ شرف و بزرگواری نظیر دانش و هیچ قرین و دوستی، مانند حسن خلق نیست.

۲۵۰. آنکه عملش موجب عقب افتادنش شود، نَسَبِ عالی او را جلو نمی اندازد.

۲۵۱. برای دنیای خود آنچنان کار کن که گویی همیشه در آن به سر خواهی برد و برای آخرت خود چنان باش، که گویی فردا خواهی مرد.

۲۵۲. شرف و بزرگواری با همت و نیت عالی است، نه با استخوانهای پوسیده.

۲۵۳. بزرگواری با خرد و ادب است؛ نه با اصل و نَسَب.

۲۵۴. عقل و خرد، شمشیر برنده ای است.

۲۵۵. هیچ جنبش و حرکتی نیست مگر اینکه تو در آن نیازمند فرهنگ و معرفت هستی.

۲۵۶. آنکه بدون معرفت و دانش عملی انجام می دهد به بیراهه می رود، هرچه از جاده دورتر شود از هدف خویش دورتر می گردد، لیکن آنکه با معرفت و دانش، عملی انجام دهد، مانند کسی است که در راهی روشن گام بردارد، پس انسان باید ببیند آیا در راه راست پیش می رود یا سیر قهقرای می کند؟

۲۵۷. تفکر سبب نورانیت دل و غفلت باعث تیرگی آن است.

۲۵۸. داناترین مردم کسی است که دانشهای مردم را بر دانش خود بیفزاید.

۲۵۹. سرمایه و کنیزی سودمندتر از دانش وجود ندارد و عزتی بالاتر از حلم و بردباری نیست.

۲۶۰. دانش نگهبان تو است، درحالیکه تو باید از ثروت محافظت کنی.

۲۶۱. خیر و نیکی این نیست که مال و فرزندی زیاد باشد؛ لیکن نیکی این است که علم و دانش فراوان باشد.

۲۶۲. گنجوران در حال زندگی مرده اند و دانشمندان پس از مرگ نیز زنده اند.

۲۶۳. دانشمند اگر هم بمیرد، زنده است و جاهل و نادان اگرچه زنده باشد در قید حیات نیست.

۲۶۴. دانش و علم یکی از دو زندگی، دوستی و محبت یکی از دو خویشاوندی و نام نیک یکی از دو عمر و حیات است.

۲۶۵. اگر از کسی چیزی پرسیدند که نمی داند، هرگز نباید خجالت بکشد که بگوید نمی دانم! و هیچ وقت هیچ کس از آموزش آنچه که نمی داند، نباید شرمند باشد.

۲۶۶. هیچ تنگدستی و فقری چون جهل و نادانی نیست.

۲۶۷. اگر خداوند بنده ای را خوار کند، او را از علم و دانش دور سازد.

۲۶۸. بر هر ظرفی چیزی را که بگذارند تنگتر می شود، مگر ظرف علم و دانش که گشایش می یابد.

۲۶۹. دلها را ملال می گیرد چنانکه بدنها را، پس برای رفع ملال دل، نکته های بدیع و ظریف بجوید.

۲۷۰. بی ارزشترین مردم، کم دانش ترین آنان است.

۲۷۱. برای افتخار و مقام والای علم، همین کافی است که کسی که از آن به درستی آگاه نیست، ادّعی آن را دارد و آن کس که از آن بی خبر است، اگر دانشی به او نسبت داده شود، مسرور و خوشحال خواهد شد و برای پستی جهل و نادانی، همین کافی است که حتی جاهل نیز از آن بیزاری می جوید و اگر به او نسبت جهل داده شود خشمتاک گردد!

۲۷۲. آشنایی با علم و تحصیل آن، دینی است که به وسیله آن پاداش داده می شود.

۲۷۳. دانش فروتر از آن است که به شمار آید پس از هر علمی، نیکوتر و مفیدتر آن را اخذ کنید.

۲۷۴. هرکه بدون علم و دانش در بین مردم رأی و نظریه ای را ابراز کند و فتوی دهد، زمین و آسمان بر او لعنت فرستند و وی را نفرین کنند.

۲۷۵. دانشمندان به علت کثرت نادانان، غریبند.

۲۷۶. خداوند مردم جاهل و نادان را برای یادگرفتن بازخواست نمی کند، مگر آنکه اهل دانش را برای آموزش و یاد دادن، مورد مؤاخذه قرار می دهد.

۲۷۷. سپاسگذاری دانشمند نسبت به علم و دانش خود، در آن است که آن را به رایگان در اختیار نیازمندان بگذارد.

۲۷۸. اگر با دانشمندی نشستنی بیشتر راغب باش که گوش فرا دهی؛ نه آنکه بیهوده سخن بگویی.

۲۷۹. علم، مقرون به عمل است، کسی که بداند؛ عمل می کند و علم به عمل دعوت می کند پس اگر انسان به آن پاسخ مثبت دهد بهره مند شود وگرنه، از آن دور خواهد شد.

۲۸۰. ای دانشمندان! آیا علم و دانش را با خود همراه دارید؟ به راستی که علم و دانش از آن کسی است که نخست بیاموزد و سپس آن را به کار بندد و عمل و کردار وی با علم و دانش سازگار باشد.

۲۸۱. دانشمندی که مطابق علم خود عمل نکند، همانند فرد جاهل و نادانی است که از جهل خود بیدار نمی شود و البته برهان و دلیل برضد چنین دانشمندی، بزرگتر و بیشتر از فرد نادان است.

۲۸۲. سوداگر، تبهکار است و تبهکار در آتش، مگر آنکه مطابق حق معامله کند.

۲۸۳. دانش فروتر از آن است که به شمار آید پس از هر علمی، نیکوتر و مفیدتر آن را اخذ کنید.

۲۸۴. فقر و تنگدستی، مرد باهوش را گنگ و لال می کند.

۲۸۵. هیچ فقیری گرسنه نمانده مگر در سایه آنکه ثروتمندی از حق او بهره مند شده است.

۲۸۶. هیچ نعمت فراوانی را ندیدم، مگر آنکه در کنار آن حقی ضایع و پایمال شده است.

۲۸۷. انسان به نعمتی نمی رسد مگر اینکه نعمت دیگری را از دست می دهد.

۲۸۸. انسان به نعمتی نرسیده مگر اینکه به زحمت و رنجی دچار شده است.

۲۸۹. از قرض کردن پرهیزید.

۲۹۰. قرض گرفتن خواری و زبونی است.

۲۹۱. بپرهیزید از زیانهایی که در سایه اعمال زشت بر ملتهای قبل از شما نازل شده است. و در هر کار خیر و شری، تاریخ و وضع آنان را بیاد آورید و حذر کنید از اینکه مانند آنان گرفتار شوید.

۲۹۲. فرزندان خود را با اخلاق خود تربیت نکنید، زیرا که آنان برای زمانی غیر از زمان شما خلق شده اند.

۲۹۳. بنده دیگری مباش که خداوند تو را آزاد آفریده است.

۲۹۴. من صحیح نمی دانم که کسی را به کاری وادارم که آن را دوست ندارد.

۲۹۵. به تو اجازه دادم که در کار خود آنطور باشی که خود نتیجه گرفته و تشخیص داده ای.

۲۹۶. غم و غصه، نیمی از پیری است.

۲۹۷. من به خاطر سوءظن و بدگمانی، کیفر نمی دهم.

۲۹۸. قصاص و انتقام قبل از جنایت، درست نیست.

۲۹۹. هر کس بر روزگار فخر فروشد، زمان او را خوار سازد.

۳۰۰. تو را از عجله و شتاب در سخن و عمل، نهی می کنم.

۳۰۱. از خدا درباره بندگان و سرزمینهایش بترسید، چرا که شما حتی درباره ساختمانها و حیوانات، مورد بازخواست قرار خواهید گرفت.

۳۰۲. به خدا سوگند، اگر هفت اقلیم را با هرچه که در زیر آسمانهایشان دارند به من بدهند که بر خدا در مورچه ای عصیان ورزم و پوست جویی را از او بگیرم، هرگز چنین نخواهم کرد و به راستی که دنیای شما در نزد من کوچکتر و پست تر از برگی است که در دهان ملخی باشد.

۳۰۳. باید از ستم باز ایستاد و حق مردم را به آنان داد و از تباهی و فساد در روی زمین پرهیز کرد.

۳۰۴. من سست و ناتوان نشدم و ترسی به خود راه ندادم. من باطل را تا آن اندازه کاوش می کنم که حق را از کنارش بیورم.

۳۰۵. خداوند از علما و دانشمندان پیمان گرفته است که بر سیری ستمکار و گرسنگی ستمدیده، راضی نشوند و به آن تن دردهند!

۳۰۶. هر انسانی از نظر خلقت، مانند تو است و مردم همه یکسان و برابرند.

۳۰۷. احتکار، جرم تبهکاری است.

۳۰۸. مردم یا برادر دینی شما هستند و یا انسانی نظیر شما.

۳۰۹. آن کس که مرا دوست دارد، پوشاک فقر را آماده سازد.

۳۱۰. کسی که مرا به حدّ افراط دوست بدارد، اهل نجات و رستگاری نیست.

۳۱۱. برادر تو در دوری از تو، نیرومندتر از تو بر پیوند با او و در بدی، نیرومندتر از تو بر نیکی نباید باشد.

۳۱۲. کسی که سپاسگزار نیست، مانع از نیکی و احسان تو نشود.

۳۱۳. بدان که خودپسندی برخلاف راه صحیح، و آفت خردها و اندیشه ها است.

۳۱۴. به خدا سوگند! اگر من به تنهایی به چنگ دشمنان بروم و آنها سراسر روی زمین را پر کرده باشند، هرگز ترس و هراس و بیم و وحشتی نخواهم داشت.

۳۱۵. مردم ذلیل در نزد من عزیزند تا حقّ آنها را بستانم و نیرومند در نظر من ضعیف و ناتوان است، تا حق را از او بازگیرم.

۳۱۶. اگر فقر در برابر من به صورت انسانی مجسم شود، البته بیدرنگ او را می کشم.

۳۱۷. اگر حق را از راه آن ببیماید، راهها به سوی شما باز می شود و زمینها سرسبز و خرم می گردد و هیچ عیالواری در میان شما، محتاج و نیازمند نمی شود.

۳۱۸. خداوند، بندگان خود را با شلاقی دردناکتر از فقر تنبیه نکرده است.

۳۱۹. فقیر و تنگدست در وطن خود هم غریب و بیگانه است.

۳۲۰. اگر من حق را در میان شما برپا ندارم و باطل را از میان نبرم، این لنگه کفش در نزد من، از حکومت بر شما، بهتر و پربهاتر است.

۳۲۱. با توده مردم باشید، چرا که دست خدا همراه جماعت است.

۳۲۲. تأسف و ناراحتی من از این است که بر کار این مردم، بی خردان و بدکارانشان تسلط یابند و حکمرانی کنند و آنگاه مال خدا را بین خودشان دست به دست بگردانند و بندگان خدا، اعم از غلامان و نیکان را دشمنان خود و بدکرداران را یاورانشان قرار دهند.

۳۲۳. اگر تو را به سلامتی به ولایت و فرمانداری برگزیدند و همه در آن اتفاق کردند، به کار آنها رسیدگی کن و اگر اختلاف کردند، آنان را به حال خود بگذار.

۳۲۴. بنگرید اگر حق ندیدید، نپذیرید؛ و اگر حق شناختید یاری کنید؛ حق است و باطل، و هر یک را اهلی است!

۳۲۵. مردم! به خدا سوگند من شما را به طاعتی ترغیب نمی کنم؛ مگر آنکه نخست خود به آن عمل کنم و از هیچ زشتی و گناهی شما را نهی نمی کنم مگر آنکه پیش از شما از آن پرهیز و دوری جویم.

۳۲۶. هر کس که از همه آراء و نظریات استقبال کند، موارد اشتباه را می شناسد و در می یابد.

۳۲۷. آیا به خشم نمی آید و انتقام نمی گیرید که ابلهان بر شما حکومت کنند؟ آنگاه ذلت و خواری همگانی شود و نابودی تثبیت گردد و بهره شما زیانکاری و بدبختی باشد...

۳۲۸. کسی که از کسب حلال و در راه آن بمیرد، درحالی می میرد که خداوند از او راضی است.

۳۲۹. توانگران و اغنیای ملتّها که در نعمتها غوطه می خورند، در اثر این بهره مندی گردنکشی کردند.

۳۳۰. ... و اینکه همه شما در نزد من، در حقوق برابر هستید.

۳۳۱. هر جنبنده را رزق و قوتی است و برای هر دانه ای، خورنده ای وجود دارد.

۳۳۲. ملت خیرخواه نخواهد بود، مگر آنکه دولتشان باری سنگین بر دوش آنان نباشد.

۳۳۳. فجور و تبهکاری دژ پستی است که مردمان خود را نگاه نمی دارد و کسی را که به آن پناه ببرد، محافظت نمی کند.

۳۳۴. خداوند، پیشه ور امین و درستکار را دوست می دارد.

۳۳۵. این گروه از مردم بیشتر از دیگران نیازمند عدالت هستند و باید بر کودکان یتیم و سالخوردگان که قادر به انجام کاری نیستند، رسیدگی کرد.

۳۳۶. گرسنگی از زبونی خضوع و کرنش بر دیگران، بهتر است.

۳۳۷. بدترین فقرها و نیازمندها، فقر و نیازمندی نفس است.

۳۳۸. باید تعمّق تو در آبادانی زمین، بیشتر از فکر جمع مالیات باشد.

۳۳۹. هرگز نباید چیزی را که همه مردم در آن مساوی و برابرند، بخود اختصاص دهی.

۳۴۰. هیچ یک از بندگان خدا را هرگز کوچک بشمار، چرا که ممکن است که او دوست و ولیّ خداوند باشد و تو نمی دانی.

۳۴۱. در صلح، آسودگی برای سربازان و راحتی از غم و اندوه برای مردم و امنیت برای سرزمینها است.

۳۴۲. من با دشمن نمی جنگم تا بر او اتمام حجت کرده باشم، اگر توبه کرد و برگشت از او می پذیریم و اگر مصمّم بر جنگ برضدّ ما است، خداوند را به کمک می طلبیم و نبرد می کنیم.

۳۴۳. پیمانۀ و ترازوی خود را اصلاح کنید و کم فروشی و تقلب ننمایید و در روی زمین فساد بر پا نسازید.

۳۴۴. خداوند به مردم پناه داده است که به آنها ستم نشود.

۳۴۵. زمامداران به وسیله ظلم، آزمایش خواهند شد.

۳۴۶. اگر به ستمکار مهلت داده شود، انتقام از وی هرگز فراموش نمی شود و خداوند بر سر راهش، در کمین اوست.

۳۴۷. از خدا بترس و پرهیزکار باش. بر اهل قبله ستم مکن و بر اهل ذمه ظلم روا مدار و تکبر نوز و خودخواه مباش که خداوند متکبران خودخواه را دوست نمی دارد.

۳۴۸. اگر شما راه حق را ببیمایید و اسلام بر شما پرتو افکند، هیچ مسلمان و معاهدی، ستم نمی بیند.

۳۴۹. من آغاز و انجام امر را بررسی کرده و در آن نگریسته و دیده ام که برای من راهی جز نبرد یا کفر وجود ندارد.

۳۵۰. اطاعت و فرمانبری از مخلوق، در جایی که مستلزم نافرمانی بر خداوند باشد هرگز جایز نیست.

بخشی از نامه ها، سفارشها، عهدنامه ها

۱. حقوق بشر

در این باره به نامه مفصل امام علی علیه السلام به مالک اشتر نخعی، فرماندار وی در مصر رجوع کنید. ما این نامه را در جلد اول کتاب علی علیه السلام و حقوق بشر تحت عنوان «دستور امام درباره زمامداری» نقل کردیم. این فرمان، درواقع از بزرگترین سفارشها و وصیتهای امام و جامعترین نامه های آن حضرت درباره قوانین و روشهای مدنی و حقوق عمومی و تصرفات خصوصی است.

۲. از سفارشات امام علی علیه السلام به سربازان خود در صفین، پیش از آنکه با آنها روبرو شوند: «تا آنها شروع نکنند با آنها ننگید، و اگر به یاری خدا شکست خوردند، آنکه را پشت کرد، نکشید و آنکه را فرار می کند تعقیب نمایید و زخمی شدگان را ناراحت نکنید و به آنها کمک کنید و به زنان آزار مرسانید، اگر چه به ناموس شما ناسزا و به پیشوایان بدان بد بگویند».

۳. از نامه امام علی علیه السلام به «زیاد بن ابیه» فرماندار اهواز:

من به خدا سوگند یاد می کنم که اگر به من خبر رسد که تو در بیت المال مسلمانان به چیز اندک یا زیاد، خیانت کرده و برخلاف دستور صرف نموده ای بر تو سخت خواهیم گرفت چنان سخت گیری که تو را کم مایه و گران پشت و ذلیل و خوار گردانند.

۴. از عهدنامه آن حضرت به «محمد بن ابی بکر» هنگامی که او را به سوی مصر روانه ساخت:

من به تو سفارش می کنم که با اهل ذمه، با عدالت رفتار کنی و داد مظلوم را بستانی و بر ستمگر سخت بگیری و از خطا و اشتباه مردم درگذری و تا آنجا که می توانی نیکی بکنی و البته دور و نزدیک باید در نزد تو، در مسئله حقوق یکسان باشند، برای آنان فروتنی کن و با روی باز با آنها ملاقات نما و در همه حالات با آنها مواسات کن تا بزرگان، طمع ستم به آنان را در دل نیروانند و بیچارگان در عدالت تو درباره آنها ناامید نشوند.

۵. و از سفارشات امام علی علیه السلام که از «صفین» به فرزند گرامیش امام حسن علیه السلام نوشته است:

تو ای فرزند من! خوی را به منزله میزانی میان خود و مردم قرار ده، پس آنچه را برای خود می خواهی بر دیگری نیز بخواه و آنچه را که بر خود نمی پسندی بر دیگری نیز میسند و ستم نکن چنانکه دوست نداری مورد ستم واقع شوی و احسان و نیکی کن، همچنان که می خواهی به تو نیکی و احسان کنند و آنچه را که از دیگران زشت می شماری از خویشان نیز زشت و قبیح به شمار و از مردم خوشنود باش با آنچه که تو خود بر آنها روا می داری، و هر چیزی را که نمی دانی نگو، اگرچه آن چیزی را که می دانی اندک باشد و آنچه دوست نداری برایت گفته شود، هرگز بر زبان میاور. و هر که به تو گمان نیک داشته باشد گمان او را نیک پندار؛ حق برادر خویش را به اعتماد آنکه او برادر تو است ضایع مکن، چون کسی که حق او را ضایع و پایمال کنی برادر تو نیست. مبادا که خویشان و کسان تو به سبب تو بدبخت تر از بیگانگان باشند، برادر تو به بریدن رشته محبت، توانتر از تو به پیوستن و صله او نباشد و هرگز برادر تو در بدی کردن، توانتر از تو بر نیکی کردن نیست.

۶. از نامه ای که به برخی از کارمندانش نوشت:

به من خبر رسید که زمین را درو کرده و هرچه زیر پایت بوده بر گرفته ای و آنچه را که بدستت رسیده خورده ای؟ باید حساب پس بدهی و وضع خود را بر من گزارش کنی.

۷. از نامه امام علی علیه السلام به «منذر بن جارود عبدی» که به امانت خیانت کرده و به بیت المال دستبرد زده بود:

اما بعد! نیکی پدرت مرا فریب داد! و گمان کردم که از روش او پیروی می کنی و به راه او می روی؛ ولی به من خبر رسید که تو خیانت کرده و از هوای نفس پیروی می کنی و برای آخرت توشه ای نمی گذاری... اگر چیزی که از تو به من رسیده است صحیح باشد، شتر خانواده و دوال کفشت از تو بهتر است و کسی که مانند تو باشد سزاوار نیست که نگهبان مرزها باشد یا امری را اجرا کند و یا مقام او

ترفع یابد، یا شریک در امانتی گردد و یا برای جلوگیری از خیانت و نادرستی ای مورد اعتماد قرار گیرد. هنگامی که این نامه من به تو رسید بلافاصله نزد من بیا.

۸. نامه ای دیگر به همان کارمند:

چگونه آن خوردنی و نوشیدنی که می دانی حرام است برای تو گوارا است؟ و چگونه از مال یتیم و مسکین، کنیز می خری؟ پس از خدا بترس و این اموال را به صاحبان آنها بازگردان و اگر این کار را انجام ندهی و خداوند مرا بر تو مسلط سازد وظیفه ای که در پیشگاه خداوند دارم، درباره تو انجام می دهم و با شمشیر گردن تو را می زنم شمشیری که آن را بر کسی فرود نیاوردم، مگر آنکه به دوزخ سرنگون شد.

۹. نامه علی بن ابی طالب علیه السلام به «مخنف بن سلیم»، فرماندار آن حضرت در اصفهان و همدان:

ما تصمیم گرفته ایم که به سوی این گروه رهسپار شویم، گروهی که بیت المال مسلمین را بر خود اختصاص داده و حق را نابود ساخته و در روی زمین فساد برپا داشته و ظالمین را مورد اعتماد قرار داده اند. و چون ستمگری به آنان در ستمشان یاری کند، او را دوست ندارند و در گناه و تباهی همکاری کنند و همه آنها از جرگه ستمگرانند.

۱۰. نامه ای از علی علیه السلام به «اردشیر» یکی از کارمندان آن حضرت که خبر رسیده بود که او اموال عمومی را در میان قوم و خویش خود تقسیم می کند:

گزارشی درباره تو به من رسیده است که اگر این عمل از تو سرزده باشد، خدای را به خشم آورده و امام و پیشوای خود را ناخشنود ساخته ای. سوگند به خداوندی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، اگر آنچه گفته اند درست باشد، نزد من خوار و زبون و پست و بی اعتبار خواهی شد.

۱۱. نامه امام علی علیه السلام به «عثمان بن حنیف انصاری» فرماندار آن حضرت در بصره که درباره او گزارشی رسیده بود مبنی بر اینکه به یک میهمانی از طرف خویشاوندان خود دعوت شده و بدان میهمانی رفته است:

پس از حمد و ستایش پروردگار، ای پسر حنیف! به من گزارش رسیده که یکی از جوانان بصره تو را به میهمانی ای دعوت کرده و تو هم در آن میهمانی که انواع خوردنی های رنگارنگ وجود داشته، شرکت کرده ای؟ من گمان نمی بردم تو بر سفره ای بنشینی که بینوایان از آن رانده شده و توانگران به آن دعوت گردیده اند. هان بدانید که پیشوای شما از دنیا به دو تکه پارچه کهنه و از خوردنی ها، به دو قرص نان قناعت کرده است؛ البته شما توانایی تحمل چنین قناعتی را ندارید، ولی مرا با پارسایی و کوشش و پرهیز و درستی یاری کنید؛ به خدا سوگند از دنیای شما، زر نیندوختم و ثروتی ذخیره نکردم و برای جامه کهنه خویش، عوضی تهیه ندیدم و اگر می خواستم، می توانستم از شهد ناب و مغز گندم و جامه ابریشمین برای خود خوراک و پوشاک آماده سازم، ولی هرگز خواهش نفس بر من غلبه نخواهد کرد و میل و شهوت مرا به برگزیدن خوردنی های متنوع، وادار نخواهد ساخت، چطور می تواند چنین باشد؟! درحالیکه ممکن است در حجاز یا یمن کسانی باشند که امید به یک قرص نان را ندارند و به عمر خود، یکبار هم سیر غذا نخورده اند.

آیا من با شکم سیر بخوابم و در پیرامون من شکمهای تهی و جگرهای سوزان باشد؟

آیا فقط به این اکتفا کنم که به من پیشوای مسلمانان بگویند ولی در سختی های روزگار با عموم مردم شریک نباشم؟

شاید یکی از افراد ملت بگوید: اگر خوراک فرزند ابوطالب این است، پس ضعف و سستی او را از جنگ و نبرد با قهرمانان و برابری با دلیران باز خواهد داشت؛ ولی آگاه باشید که چوب درخت بیابانی، سخت تر و محکم تر و سبزه های شاداب، پوستشان نازکتر است و گیاههای دشتی بهتر می سوزند و دیرتر خاموش می شوند! به خدا سوگند، اگر همه اعراب در پیکار با من پشت به یکدیگر دهند! هرگز رو برنگردانم!

۱۲. از نامه های علی بن ابی طالب علیه السلام که به مأمورین مالیات خود نوشته است: ... با مدارا و انصاف با مردم رفتار کنید و برای انجام احتیاجاتشان شکبیا باشید، کسی را از درخواستش به خشم نیاورید و از مطلوبش باز ندارید، و هرگز به خاطر مالیات، لباس تابستانی و زمستانی مردم را نفروشید و رزقی را که می خورند از آنها نگیرید و حیوانی را که با آن به کار مشغولند از دستشان خارج نسازید، هرگز به خاطر یک درهم، به حدی از آنان تازیانه مزیند و ایستاده نگه ندارید و از لوازم زندگی آنان، چیزی را نفروشید چرا که روش ما آن است که با گذشت و اغماض از مردم مالیات بگیریم.

۱۳. نامه علی علیه السلام به «سهل بن حنیف انصاری»، فرماندار مدینه:

اما بعد! به من خبر رسید که گروهی از مردم تحت حکومت تو به سوی معاویه رفته اند، ولی تو از اینکه شماره آنان از تو کاسته می شود، و از یاری آنان بی بهره می شوی، متأسف و اندوهگین باش، چرا که آنها اهل دنیا هستند و روی به آن آورده اند و به سوی آن شتابانند! و البته آنان عدل را شناختند و دیدند و شنیدند و درک کردند و دانستند که مردم همه در پیش ما، در حق، یکسان و برابرند و آنگاه به سوی ثروت و امتیاز گریختند، نابودی و دوری بر آنان باد! البته به خداوند سوگند، آنان از ظلم و ستم فرار نکرده و به عدل و حق نپیوسته اند!

۱۴. از نامه های آن حضرت به سران لشکرها به هنگامی که به خلافت رسید:

اما بعد! پیشینیان تو را این امر نابود ساخت که آنان حق مردم را ندادند و مردم مجبور شدند با رشوه، حق خود را بخرند و همچنین راه باطل را پیش گرفتند و به دنبال آن رفتند تا به هلاکت رسیدند.

۱۵. از نامه های امام علی علیه السلام به یکی از کارمندان:

بهره تو از حکومت، مال و ثروتی نباشد که استفاده کنی و خشمی نباشد که آن را با انتقام گرفتن فرو نشانی؛ بلکه بهره و حظ تو، از بین بردن باطل و زنده کردن حق باشد.

۱۶. از سخنانی که پس از ضربت پسر ملجم و پیش از شهادت، بطریق وصیت ایراد کرد و در آن، خاندان و پیروان خود را به عفو از او تشویق می فرماید: من دیروز مصاحب شما و در میان شما بودم و امروز برای شما مایه عبرتم و فردا از شما جدا می شوم. اگر زنده ماندم خود صاحب خون خویشتم هستم و اگر درگذشتم که عاقبت همه کس مرگ است و اگر ببخشم، عفو و بخشش برای من سبب تقرب در پیشگاه خداوند و برای شما نیکی است؛ پس از او درگذرید!

۱۷. نامه ای به «قثم بن عباس»، فرماندار مکه:

اما بعد! نادان و جاهل را بیاموز، با دانشمند مذاکره کن، جز زبان تو، به مردم کسی پیام نرساند و حاجب و درباری جز رویت نباشد. نیازمند را از دیدار خود باز مدار که اگر در نخستین بار از تو رانده شود و پس از آن حاجت او را روا کنی، باز تو را ستایش نکند و آنچه از بیت المال در پیش تو گرد آید، بنگر و درمیان مستمندان پیرامون خود با مراعات احتیاجات، پخش کن و آنچه اضافه آید به نزد ما بفرست تا در موارد لازم انفاق و تقسیم کنیم.

۱۸. نامه امام علی علیه السلام به سران لشکریانش:

اما بعد! سزاوار است کارفرمایی که نعمت و فضلی به او رسیده است، طرز رفتارش نسبت به ملت تغییر نکند و هرچه خدا به او نعمت بیشتر ارزانی بدارد، به بندگان خدا نزدیکتر شود و به برادرانش مهربانتر گردد؛ حقّ شما بر من آن است که جز در جنگ رازی را از شما پنهان و پوشیده ندارم و کاری را بدون مشورت با شما، مگر در حکم شرعی، انجام ندهم؛ و حقّ شما را از وقت معین آن به تأخیر نیندازم، و شما در حق، نزد من برابرید و اگر بر این دستور استوار نباشید و یکی از شما کجروی کند و منحرف گردد، او را کیفر سخت دهم و از آن، راه فراری نداشته باشد.

نمونه هایی از خطابه های امام علی علیه السلام

۱. ای مردنمایان!

جملات زیر، قسمتی از خطبه ای است که امام علی علیه السلام هنگامی آن را ایراد فرمود که «سفیان بن عوف غامدی» بر شهر «انبار» واقع در کنار شرقی فرات، تاخته بود.

او از طرف معاویه مأمور شده بود تا شهرهای عراق را غارت کند و در دل مردم آن سرزمین، بیم و هراس افکند: «... و این مرد غامدی است که سوارانش به شهر انبار وارد شده اند و او «حسان بن حسان بکری»، فرماندار آنجا را کشته و سواران شما را از مرزها رانده و مردمان صالح و نیکوکار را به قتل رسانیده است.

به من خبر رسید که یکی از سربازان دشمن، بر یک زن مسلمان و یک زن معاهد وارد شده و خلخال و زیور آنها را به زور از آنان گرفته است و آن زن جز لابه و زاری مدافعی که بدان توسّل جوید نداشته است؛ آنان سپس با دستهای پر برگشته اندو به هیچ کس از آنان زخم و جراحتی وارد نشده و خونی از ایشان نریخته است، و اگر مسلمانی پس از این ماجرا از تأسف و اندوه بمیرد، جا دارد و او را نباید سرزنش کرد.

شگفتا! به خدا سوگند اتفاق این مردم بر باطلشان و پراکندگی شما در عقیده حقّ خود، دل را می میراند و بر غم و اندوه انسان می افزاید؛ زشتی و اندوه شما را فرا گیرد که هدف تیر قرارتان می دهند و شما را غارت می کنند، ولی شما آنان را غارت نمی کنید؛ به پیکار با شما می آیند، ولی شما با آنان نبرد نمی کنید و بر خدا نافرمانی می کنند و شما راضی و خشنود هستید، اگر دستور دهم در تابستان به سوی دشمن رویم می گوئید: اکنون شدّت گرما است ما را مهلت ده که گرما کمتر شود و اگر در زمستان دستور حرکت دهم می گوئید اکنون هوا بسیار سرد است مهلت ده تا زحمت سرما از سر ما کم شود؛ همه اینها به خاطر فرار از سرما و گرما است؟ به خدا سوگند شما از شمشیر بیشتر می ترسید و می گریزید.

ای مردنمایان نامرد! کسانی که در عقل و خرد مانند بچه هایید، ای کاش که شما را ندیده و نشناخته بودم؛ آشنایی که به خدا سوگند پشیمانی آورده و موجب حزن و اندوه شده است؛ خداوند شما را نابود سازد؛ سینه مرا از خشم مالا مال ساختید و جرعه های غم پی در پی به من نوشانیدید و اندیشه مرا با نافرمانی و سهل انگاری خود آشفته و تباه ساختید تا اینکه قریش گفتند پسر ابی طالب، مرد شجاع و دلیری است لکن از فنون جنگ آگاهی ندارد!!

شما را به خدا، کیست جنگ آزموده تر و ورزیده تر از من که در پیش از بیست سالگی در پیکارها شرکت می جستیم و اکنون بیش از شصت سال دارم لیکن، کسی که فرمائش را نبرند و از او پیروی نکنند دارای فکر و تدبیر نتواند بود!

۲. غیبت مردم!

بعضی از سخنان علی بن ابی طالب علیه السلام در جلوگیری از غیبت مردم و ترحم بر گناهکاران: سزاوار است مردم پارسا و کسانی که از گناه دوری گزیده اند، بر گناهکاران ترحم کنند و باید شکر و سپاسگزاری بر آنان مسلط باشد، پس انسان چگونه غیبت برادر خویش می کند و او را به خاطر گناهی که مرتکب شده است، سرزنش می نماید، آیا به خاطر نمی آورد که خدا گناهانی را پنهان داشته که بزرگتر از گناهی است که بواسطه آن، غیبت برادر خود را کرده است؟ و چگونه او را به خاطر گناهی سرزنش می کند درحالی که خود مانند آن را انجام داده است و اگر همان گناه را مرتکب نشده قطعاً گناه دیگری را که بزرگتر و مهمتر از آن بوده، بجا آورده است.

ای بنده خدا! در نکوهش بندگان به گناهی که مرتکب می شوند، شتاب مکن، شاید آن گناه بر او آمرزیده شده باشد.

۳. آیا سخن بدون علم و دانش؟!

یکی از خطابه های امام علی علیه السلام است:

ای مردمی که بدنهایشان یکجا گرد آمده ولی دلهایشان پراکنده است؛ سخن شما سنگهای سخت را نرم می کند! و اعمالتان دشمنان را به طمع و اطمینان می دارد؛ هر کس شما را به یاری دعوت کرد عزت نیافت و آن کس که به زور به کارتان وا داشت، آسودگی و آرامش ندید! کدام خانه را پس از خانه خویش محافظت می کنید و با کدام پیشوا بعد از من، پیکار می نمایید؟!

سوگند به خدا، بیچاره است کسی که فریب شما را بخورد و آن کس که به کمک شما رستگار و پیروز شد، به خدا سوگند، سهم پرزیانی دید؛ امروز سخن شما را راست نمی دانم و در یاری شما طمع و امید ندارم و دشمن را به وجود شما بیم نمی دهم؛ فکر و اندیشه شما چیست؟ درمان شما کدام است؟ به چه چیز علاج می پذیرید؟ آنها نیز مردانی هستند مانند شما. چرا ندانسته سخن می گوئید؟ غفلت دارید و تقوا و پارسایی ندارید، آیا در غیر حق طمع دارید؟!

۴. ستمگران در بیداد خود بیافزایند؟

و از جمله خطبه های آن حضرت است:

ای مردم! ما در روزگار سخت دشمن و زمانه ناهموار، گرفتار آمده ایم، روزگاری که نیکوکاران را گناهکار شمردند، و ستمگران در بیداد خود، بیفزایند، از دانش خود بهره مند نمی شویم و چیزی که نمی دانیم سؤال نمی کنیم و از هیچ آسیبی تا به سرمان نیاید نمی هراسیم.

برخی مردم از تباهی و فساد جز به علت پستی و فرومایگی و نداشتن عزم و همت، خودداری نمی کنند، برخی نیز شمشیر کشیده و شرارت خویش را آشکار کرده اند، سوار و پیاده گرد آورده در کمین نشسته اند تا مال و ثروتی به چنگ آورند یا به مقامی برسند؛ چه معامله و داد و ستد زیان بخشی است برای کسی که جان خود را در بهای دنیا بدهد!

۵. دوستی صلح

از سخنان امام در جنگ صفین، وقتی که در صدور فرمان جنگ خودداری می فرموده است: اما اینکه می گویند در جنگ تأخیر می کنم؟ آیا این همه تأمل و درنگ من برای ترس از مرگ است؟

به خدا قسم من باکی ندارم که به سوی مرگ بروم یا مرگ به سوی من بیاید! و اینکه می گویند در نبرد با اهل شام شک و تردید دارم، چنین نیست، من حتی یک روز جنگ را به تأخیر نینداختم مگر به خاطر آنکه دوست دارم گروهی بر من پیوندند و هدایت یابند و از روشنایی من بهره مند شوند و این در نزد من محبوبتر از آن است که آنان در گمراهی بمانند و من با آنان بجنگم، اگرچه گناه آنان بر خودشان است.

۶. زیردستان، زیردستند!

از سخنانی که در مدینه هنگامی که بر او بیعت کردند، به سبک خطا به ایراد فرموده است: سوگند به پیامبری که خدا او را به حق برانگیخت، به راستی در شما اضطراب افتد و روزگار مانند غربال شما را زیرورو کند و مانند دیگ جوشان، برهم زند، تا زیر بالا رود و بالا زیر آید! به خدا سوگند که کوچکترین نکته ای را از شما پنهان نکردم و دروغی نگفتم!

۷. آزار نفس

و از جمله خطابه های آن حضرت است: پیش از آنکه شما را آزمایش کنند، خود را بسنجید و قبل از آنکه از شما حساب بکشند، خود حساب خویش را برسید و جلوتر از اینکه گلوی شما را بفشارند نفس بکشید و پیش از آنکه شما را به زور برانند، رام شوید و بدانید هر که از عقل و خرد خود، واعظ و پنددهنده ای نداشته باشد، واعظ و پنددهنده دیگری در او کارگر نخواهد بود.

۸. گله و عتاب

از خطبه آن حضرت پس از کشته شدن عثمان در زمانی که خواستند با او بیعت کنند: مرا بگذارید و به سراغ دیگری روید چون اوضاعی متغیر و رنگارنگ در پیش است که دلها در آن آرام نگیرد و خرد بر آن ثبات و استواری نیابد؛ سهر را ابرهای تیره فرا گرفته و راه شناخته نمی شود و بدانید اگر من به سخن شما گوش فرا دهم و خلافت را قبول کنم، شما را بدان راه که خود دانم می برم و به حرف

گوینده و سرزنشِ نکوهنده، گوش ندهم ولی اگر مرا رها کنید، مانند یکی از شما باشم، شاید من نسبت به کسی که به حکومت برمی‌گزینید، شنونده تر و فرمانبردارتر باشم و اگر من بر شما مشاور و وزیر باشم بهتر از آن است که امیر و زمامدار باشم.

۹. ای مردم کوفه!

خطابه آن حضرت درباره اهل کوفه:

ای مردم کوفه! به شما که دارای پنج خصلت نکوهیده هستید، گرفتار شده‌ام، کر هستید اما گوش دارید، لالید ولی زبان دارید، کورید لیکن دارای چشم هستید، نه در جنگ آزادگان راستگویید و نه در سختی، برادران باصفا!... شما مانند گله شتر بی ساربانید که از هر سویی گرد آورده شوند از جانب دیگر پراکنده می‌شوند.

۱۰. عدالت در تقسیم بیت المال

وقتی به امام، اعتراض کردند که چرا بیت المال را بالسویه بین مردم تقسیم نمی‌کنید و هیچ کس را روی سابقه و بزرگی، برتری و ترجیح نمی‌دهید! در پاسخ آنها فرمود:

آیا به من می‌گویید که پیروزی را با ستم به افراد ملت بجویم؟ به خدا سوگند، تا وقتی که شب و روز هست و مادامی که ستارگان به دنبال هم می‌روند، این کار را نخواهم کرد، آری، آگاه باشید که صرف مال در غیر جای خود و در غیر حق، اسراف و تبذیر است.

۱۱. ستمگر و رشوه خوار!

شما می‌دانید که هرگز سزاوار نیست آنکه حاکم و والی بر خون و مال و احکام و امامت مسلمانان است، بخیل و تنگ چشم باشد و برای جمع کردن اموال مردم حرص و طمع داشته باشد، و نباید جاهل و نادان باشد و مردم را به نادانیش گمراه کند، یا در اثر تندخویی، مردم را برنجاند و در اثر ستمکاری، گروهی را به خویش مقرب سازد و گروه دیگر را براند و یا رشوه گیرد و حقوق مردم را ازبین ببرد!

۱۲. داد ستمدیده!

از سخنان نغز علی علیه السلام که در بیان هدف از خلافت و حکومت صالح، ایراد فرموده است:

بیعت شما با من بدون تفکّر و اندیشه نبود و کار من و شما یکسان نیست، من شما را برای خدا می‌خواهم (که در راه او کارزار کنید) و شما مرا برای خود می‌خواهید.

ای مردم! مرا در مبارزه با نفسها و خواهشهای آن یاری کنید، به خداوند سوگند، حقّ ستمدیده را از ستمگر از روی عدل و انصاف می‌گیریم و دماغ ظالم و ستمکار را بر زمین می‌مالیم تا او را به سرچشمه حقّ و حقیقت برسانم اگرچه او ناخشنود باشد.

۱۳. دوری از ظلم

خطبه ای از آن بزرگوار که به نام خطبه قاصعه معروف است:

من در احوال ملت‌ها تأمل و نظر کردم و هیچ کس را نیافتم که بر سر چیزی تعصب و گردنکشی نشان دهد، مگر آنکه از روی علت و سببی باشد که نادانان به اشتباه آن را با رنگ و روغن جلوه می دهند و یا از روی دلیلی باشد که بخردهای مردم نادان می چسبد! لکن شما که تعصب به خرج می دهید سبب و علتی برای آن معلوم نیست؟ اگر به ناچار باید تعصبی داشته باشید، باید این تعصب شما به خاطر شایستگیها و مکارم اخلاق و کارهای نیکو و خصوصیات پسندیده و آرمانهای بزرگ و آثار خوب باشد و یا در راه کسب فضیلت و خودداری از بیدادگری و ستم و دادخواهی برای مردم و دوری از مفاسد و تباهیهای روی زمین انجام گیرد.

آگاه باشید! خداوند مرا به جنگ ستمکاران، عهدشکنان و تباهکاران روی زمین امر فرموده است.

با پیمان شکن ها جنگیدم و با آنان که منحرف شدند و دست از حق برداشتند پیکار کردم و برا آنان که مرتد شدند و از دین بیرون رفتند، خشم گرفتم و خوار و زبونشان ساختم و اهریمن رده (یکی از رؤسای خوارج نهروان) را کشتم و از کشتن او هم به صدای ترسناکی که در اثر آن، طپش قلب و لرزش سینه او شنیده شد اکتفا جستم؛ گروهی از ستمکاران مانده اند و اگر خداوند به من عمر دهد، بر آنان نیز غلبه خواهم کرد و آنان را از بین خواهم و از هم خواهم پاشید. مگر اندکی را که در نواحی شهرها پراکنده هستند.

۱۴. حق و مردم

از خطبه هائی که در صفین بیان فرموده است:

اما بعد! خداوند برای من در گردن شما، حقّی مقرر فرموده است، از این جهت که بر شما حکومت می کنم و برعهده من نیز به نفع شما، حقّی است؛ مانند حقّی که برای من شما به عهده دارید. حقّ به هنگام گفتگو و وصف، فراخ ترین چیزها است و در مقام انصاف، تنگترین آنها است، کسی را بر دیگری حقّی نیست، مگر آنکه دیگری را هم بر او حقّی است؛ و آن دیگری را بر او حقّی نیست، مگر اینکه وی را هم بر او حقّی است. زشت ترین صفات زمامداران نزد مردم نیکوکار آن است که گمان خودستایی و فخر به آنان برده شود و کردارشان حمل به کبر و خودخواهی گردد. گمان مبرید من از ستایش و ثنا شاد و خرسند می شوم؛ من تملّق و چاپلوسی را دوست ندارم، کلماتی که استبدادگران و گردنکشان سخن می گویند، با من سخن نگویند، و هر که شنیدن حق و عدل بر او گران باشد، عمل به آن دو بر او گرانتر خواهد بود. از گفتار حق و مشورت عادلانه خودداری نکنید، چرا که من خود را در آن مرحله تصور نکرده ام همیشه بری از اشتباه باشم.

۱۵. حق را چیزی باطل نکند!

از خطابه های امام علی علیه السلام پس از بیعت: ای مردم! من یکی از شما هستم، سود من سود شما و زیان من زیان شما است، آگاه باشید، هر زمینی که عثمان به تیول مردم داده، و هر مالی را که از بیت المال بخشیده است، به بیت المال بازمی گردد؛ چون حق را چیزی باطل نمی کند و اگر من مالی از بیت المال را بیابم که به عنوان مهریه به زنی داده اند و یا در شهرها پراکنده ساخته اند، آنها را هم باز می گردانم که عدالت برای همه مردم، موجب آسایش است و هر کس حق و عدل را ناگوار ببیند، ظلم بر او سخت تر و ناگوارتر است.

مردم! فردا گروهی از شما که اکنون در دنیا غوطه می خورند و زمینها و اراضی را تصاحب کرده اند و بر اسبان راهوار سوار شده اند و کنیزکان ماه وی گرفته اند، وقتی خواستم آنها را از آن امور باز دارم و به سوی حقوق خود بخوانم که می دانید چه میزان است پیش خود نگویید که علی بن ابی طالب علیه السلام ما را از حقوق خویش محروم ساخت! آگاه باشید! هر کسی از مهاجران و انصار، از اصحاب و یاران پیامبر صلی الله علیه و آله، به خاطر هم صحبتی و درک محضر رسول خدا، معتقدند که آنان برترند، باید بدانند که فضیلت و برتری، فردا در پیشگاه خداوند است، و شما همه بندگان خداوند هستید، و ثروت هم تنها از آن خدا است؛ و میان همه شما با مساوات کامل تقسیم می شود و هیچ کسی را در آن بر دیگری برتری ای نیست!

۱۶. خدمتگذار وی دستهایش بود

از خطبه های امام علی علیه السلام که در آن مردم را برطبق روش موسی، داود، عیسی مسیح، و حضرت محمد صلی الله علیه و آله، به دوری از دنیا می خواند: ... و اگر بخواهم درباره عیسی بن مریم، سخن گویم، او سنگ را زیر سر می نهاد و جامه خشن می پوشید و غذای نامطبوع می خورد. گرسنگی، خورش و همدمش، و ماهتاب در شب چراغش، و سایه های زمین سایبانش بود. و میوه و گل و گیاهش، هر چیزی بود که زمین برای چهارپایان ارزانی می داشت! او نه همسری داشت که او را به فتنه اندازد و نه فرزندی که غمگینش سازد و نه مال و ثروتی که به خود مشغولش دارد و نه آرزو و طمعی که زبانش کند، مرکب او، دو پایش و خدمتگذار وی دستهایش بود!

۱۷. انسان نیکوکار

از خطبه ای که در آن انسان راستگو و نیکوکار را وصف می کند و خصوصاتی را که یک انسان کامل باید داشته باشد، بیان می دارد، و ما توجه همه را به این خطبه بخصوص معطوف می داریم؛ چرا که در این خطبه صفات برجسته خود علی بن ابی طالب علیه السلام نیز گنجانیده شده است: بردباری و دانش را به هم آمیخته و گفتار و کردار را با یکدیگر توأم ساخته است؛ امید خیر از او باید داشت و از شر و ضرر او باید در امان بود، کسی را که به او ستم کند بر وی بیخشد و هر که او را محروم سازد به او عطا نماید، از ناسزاگفتن بدور است و سخنش ملایم، از کردار ناپسند پرهیز می کند و به کار نیک می پردازد؛ خیر و نیکی او متوجه تو است؛ شر به او پشت کرده است، به دشمن خویش ستم نمی کند و در راه کسی که او را دوست دارد دچار معصیت و گناه نمی شود، پیش از آنکه گواهان بر او شهادت دهند، به حق اعتراف می کند، کسی را به بدی یاد نکند، و به همسایه آزار نرساند و از مصیبت دیگری شاد و خرم نشود، از حق بیرون نرود، به باطل روی نیاورد؛ خود را به رنج می اندازد و آسایش مردم را فراهم می سازد؛ از هر که دوری گزیند برای زهد و وارستگی از پلیدی است و با هر که آشنایی کند و نزدیک شود برای لطف و بخشش است، از روی تکبر و خودپسندی دوری نگزیند و از رهگذر مکر و حيله به کسی نزدیک نشود.

۱۸. اوصاف دورویان!

امام در خطبه ای منافقین و دورویان را معرفی می کند: به چند رنگ درآیند و سخنان یکنواخت نگویند و به هر وسیله ای اعتماد شما را جلب کنند: ولی در هر لحظه ای در کمین شما بنشینند، آهسته راه روند ولی فساد و تباهی ببار آورند. بلا و بدبختی را وعده دهند و از خیر و امید مأیوس گردانند. آنان در هر راهی یکی را بر زمین افکنده اند؛ ولی در هر قلبی، راهی برای نجات خود باز کرده اند و بر هر اندوهی، اشکی از چشم روان سازند! آنان ثنا و ستایش را به همدیگر وام دهند و در انتظار پاداشند و اگر کسی را نکوهش کنند، راز او را فاش سازند و در قضاوت و حکم، راه اسراف و زیاده روی پیش گیرند.

آنان در برابر هر حقی، باطلی را آماده کرده اند و در قبال هر فرد پیا ایستاده ای، فرد منحرف و ناجوانمردی را علم نموده و برای هر موجود زنده ای، قاتلی آماده ساخته اند! برای هر دری کلیدی دارند و برای هر شبی چراغی! آرزو و حرص خود را با ناامیدی مردم برطرف می کنند تا بازار خود را گرم سازند و کالای خود را بفروشند. سخن می گویند و مردم را به تردید می افکنند و چیزی را توصیف می کنند تا مردم را در وهم و شبهه قرار دهند. آنان راه را سست کرده و در گذرگاه تنگ، مانع ایجاد نموده اند و در واقع، همانها یاران و هواداران شیطان و اهریمن هستند!

۱۹. خدایا ما را از ظلم بازدار

هنگامی که عازم پیکار با تبهکاران در صفین شد فرمود:

خدایا! ای پرونده زمین که آن را آرامگاه مردم قرارداده ای و جانوران و چهارپایان را در آن به وجود آورده ای. ای پرورش دهنده آنچه که به شمار نیاید، از موجوداتی که دیده می شود و دیده نمی شوند. و ای پروردگار کوههای بلند و استوار که آنها را میخهای زمین (۷۸) و تکیه گاه مردم قرار داده ای؛ اگر ما را بر دشمنان پیروز ساختی، از ظلم و آزار آنان بازدار و ما را بر حق استوار سازد و اگر آنان را بر ما غلبه دادی، ما را از شهادت بهره مند ساز و فتنه و فساد دور نگاهدار.

۲۰. خدایا آشتی را در میان ما برقرار کن

هنگامی که آن حضرت در صفین مشاهده کرد که گروهی از یاران وی، در پاسخ ناسزاهای مردم شام به آنها ناسزا می گویند، فرمود: من دوست ندارم که شما ناسزاگو و فحاش باشید ولی اگر اعمال و وضعیت و کارهای آنان را بازگو کنید و شرح دهید، راه بهتری را پیموده اید؛ شما به جای ناسزاگویی بر آنان، بگویید: خداوند! خون ما و آنان را حفظ بفرما، بین ما و آنان آشتی برقرار کن، آنان را به راه راست هدایت فرما، تا حق را آن کس که نمی شناسد، بشناسد و از تجاوز و ظلم باز گردد.

۲۱. خلقت ملخ

در معرفی «ملخ» می فرماید: اگر می خواهی درباره ملخ می گویم: خداوند برای این موجود، دو چشم سرخ آفریده و دو حدقه درخشان و تابان در آن برافروخته و گوش ناپیدا برای او خلق کرده و دهان مناسب برایش گشوده و برای آن حسّی نیرومند و دو دندان تیز عطا فرموده است که به وسیله آن دو، خوراک خود را می چیند و دو پا مانند داس دروکننده به او بخشیده است؛ برزگران برای کشاورزی خود

از آن می ترسند و نمی توانند آن را دور سازند اگرچه با هم متحد شوند و دور هم گرد آیند، تا آنکه وارد کشت زار شود و خواستهای خود را انجام دهد؛ در حالیکه سراسر بدن و جسم وی، به اندازه یک انگشت باریک نیست!

۲۲. آفرینش مورچه!

درباره مورچه می فرماید:

... مورچه را بنگرید که از کوچکی اندامش، شاید با گوشه چشم دیده نمی شود و با دقت اندیشه هم به نظر نیاید! ولی چگونه او مسیر خود را می پیماید و برای به دست آوردن غذایش می شتابد و دانه را به لانه اش انتقال می دهد و آن را در انبارهای مخصوص جای می دهد و در تابستان برای زمستان دانه هایی را که مناسب غذای خود اوست گرد می آورد؟ خداوند، ضامن رزق او است و مناسب وضع او، راه روزیش را گشوده است. خداوند او را در زیر سنگ خشک و سخت هم فراموش نکرده است.

اگر شما در مواضع خوردن و در بالا و پایین و آنچه در درون مورچه است - اضلاع شکم و چشمها و گوشهایش در قسمت سر - دقت کنید، از آفرینش آن به شگفت می آید و از توصیف آن خواهید افتاد!

اگر راههای اندیشه خود را بپیمایید تا به آخر آن برسید، دلیل و برهان، شما را رهبری می کند به اینکه آفریننده مورچه همان آفریننده درخت خرما است، زیرا هر نکته باریک و مشکلی، در هر موجود زنده ای به تناسب، مراعات شده است.

۲۳. خلقت خفاش

در خطبه دیگری، امام، شاهکار خلقت «خفاش» را چنین توصیف می کند: از خلقتهای دقیق و حکمتهای شگفت انگیز پروردگار، حکمتها و اسرار بغرنجی است که هم در خلقت خفاش ها می بینیم، آن روشنایی که هر موجودی را به جنبش و نشاط در می آورد، بال و پر خفاش را می بندد و آن تاریکی که همه زندگان را به آرامش می خواند، او را به حرکت و پرواز در می آورد. چگونه چشمش از نور خورشید بهره نمی گیرد و نمی تواند در هدف های خود، از پرتو آفتاب استفاده کند و راه خود را بیابد؟ چگونه پرتو خورشید مانع از آن است که او راه رود و مجبور است که در آشیانه خود بماند و در موقع تابش نور، بیرون نیاید؟

خفاش، روزها پرده چشم را روی مردمک دیده می کشد و شب را چراغی برای یافتن روزی خود قرار می دهد و تاریکی مانع بینش او نیست و او در شب تیره به دنبال کار خویش است و چون خورشید، نقاب تیره از رخسار گیتی برافکند و روی بنمایاند، سوسمار خفته در لانه؛ بیدار شود و خفاش بیدار، دیده برهم نهد و به آنچه که در ظلمت شب به دست آورده است، اکتفا کند.

پاک و منزّه است آن خدائی که شب را برای خفاش، روز و وقت معاش قرار داده و روز را برای او وقت آرامش و آسایش کرده است خداوندی که برای او بالهایی از گوشت خلق فرموده که هر گاه بخواهد، با آنها به پرواز در می آید، و گویی دنباله پره گوش اوست که نه پر دارد و نه استخوانی! ولی جای رگها را در آن به روشنی می توانی ببینی. خفاش دو بال دارد، نه بسیار نازک که زود بدرد و نه بسیار سفت و ضخیم که سنگین باشد، چون به پرواز در آید، فرزندش نیز در آغوشش، همراه اوست، هر کجا که در آید در پناه مادر است و

هیچ وقت از او جدا نشود تا آنکه اندام وی محکم و استوار شود و بتواند با بالهای خود به پرواز درآید و راه روزی خود را بشناسد و مصلحت خویش را بداند. آری! پاک و منزّه است خداوندی که همه چیز را آفرید؛ بدون آنکه از دیگری نمونه ای داشته باشد!

۲۴. کوههای بی گیاه

از جمله خطبه های آن حضرت، خطبه ای در استسقا و طلب باران از خداوند است؛ این خطبه مالا مال از عاطفه و گرما و احساس نسبت به موجودات و آکنده از فروتنی و تواضع نسبت به آفریننده جهان و هستی است: خدایا! کوههای ما بی گیاه ماند و زمین غبار آلود شد و چهارپایان تشنه شدند و در مراتع خود سرگردان ماندند و مانند زنهای فرزند مرده، بر فرزندان خود زاری می کنند و از رفتن به چراگاه خشک، غمگین شده اند و از آبشخور خود ناامید گردیده اند. خدایا! به ناله این ناله کنندگان ترحم کن و به زاری آنها ببخشای.

خدایا! سوی تو بیرون آمديم! و هنگامی که قحطی ما را فرا گرفت و ابرها ما را مأیوس کردند و باران نیامد، چهارپایان ما هلاک شدند. ما را به اعمال زشت ما مؤاخذه مفرما و به گناه ما، ما را کیفر نده. رحمت خویش را با ابرهای ریزان و سبزه های فراوان و شاداب، برای ما بفرست. رگباری تند و فراوان نازل کن که مرده را با آن زنده کنی و از دست رفته را به زندگی بازگردانی!

خدایا! آب ده تا ما را زنده و سیراب سازی و رحمت و برکت تو همه را فرا گیرد و به اندازه کافی پاک و پربرکت و گوارا باشد، و گیاهان با شاخهای تر و تازه و برگهای شاداب، بر خود آیند و بندگان ناتوان تو جانی بگیرند و زمینهای خشک و مرده، زنده شوند. خدایا! بارانی بفرست که دشتها را سرسبز و خرم سازد و رودهای ما را روان کند و پیرامون ما را پر از گیاه نماید و میوه های ما برسد و چهارپایان ما از مرگ نجات یابند و سرزمینهای دور ما نیز از آب بهره یابند و بیابانهای خشک و گرم ما هم پرطراوت شوند. و اینها همه، از برکت فراگیر تو، دور نیست.

۲۵. همکاری و نیرومندی!

از «امثال» علی بن ابی طالب علیه السلام است: سه گاو نر به رنگهای سفید و سیاه و سرخ در نی زاری بسر می بردند و شیری در آنجا بود که نمی توانست بر آن سه گاو به علت اتحادشان، مسلط شود. روزی شیر به گاو سیاه و سرخ گفت: وجود این گاو سفید در این نی زار برای ما ایجاد خطر می کند، زیرا رنگ سفید او زود شناخته می شود ولی رنگ من، به رنگ شما است، اگر شما کاری با من نداشته باشید، من او را می خورم تا نی زار، امنیت! یابد و ما در صلح و صفا بسر ببریم! گاو سرخ و سیاه گفتند مانعی ندارد، او را بخور! و شیر، گاو سفید را از هم درید و خورد!... چند صباحی گذشت، به گاو سرخ گفت: رنگ من بیشتر به رنگ تو شباهت دارد، بگذار من این گاو سیاه را هم بخورم تا نی زار فقط از آن من و تو باشد! گاو سرخ موافقت کرد و شیر، گاو سیاه را هم خورد!... سپس نوبت گاو سرخ فرا رسید و شیر به او گفت: چاره ای نیست من تو را هم باید بخورم! گاو سرخ که دید به زودی خورده خواهد شد، گفت: پس اجازه بده من سه بار فریاد بزنم! شیر گفت مانعی ندارد و گاو سرخ فریاد زد: من همان روزی خورده شدم که گاو سفید خورده شد (۷۹)